نشریات المعهد الشرقی

کتاب

ترجمان البلاغه

تصنیف

محمد بن عمر الرّادویانی

با فاکسیمیلهٔ نسخهٔ منحصر بفرد کتاب مؤرّخه ۵۰۷ هجری

باهتمام و تصحیح و حواشی و توضیحات

احمد آتش

استانبول : چاپخانهٔ ابراهیم خروس ۱۹۴۹ سنه

لکلیّة الاداب بالجامعة الاستانبولیه

نشریات المعهد الشرقی

کتاب

ترجمان البلاغه

تصنیف

محمد بن عمر الرّادویانی

با فاکسیمیلهٔ نسخهٔ منحصر بفرد کتاب مؤرّخه ۵۰۷ هجری

باهتمام و تصحیح و حواشی و توضیحات

احمد آتش

استانبول : چاپخانهٔ ابراهیم خروس ۱۹۴۹ سنه

لکلیة الاداب بالجامعة الاستانبولیة

فهرست مندرجات

دیباچهٔ ناشر کتاب

ترجمان البلاغه اولین کتابی است که در اواخر دورهٔ تدوین وتثبیت مبانی ادبیات ایران بعد از اسلام در باب صنایع ادبی تألیف شده است. کلیهٔ مؤلفین منابع تاریخ ادبیات ایران وتدقیقاتی که بدان منابع مبتنی است این کتاب را از آن فرخی شاعر بزرگ دورهٔ غزنوی دانسته اند. از لحاظ قدم ومؤلف راجع باین کتاب تا کنون فرضیاتی زیادی اظهار شده است. وتا آنجا که میدانیم، با آنکه ذکر این کتاب در اکثر منابع گذشته است، رشیدالدین وطواط شاعر ومنشی خوارزمشاهیان آخرین کسی است که هشتصد سال قبل این کتاب را دیده است.

پارسال در جزو نسخ خطی کتابخانهٔ فاتح، در ضمن مجموعه‌ای به نسخه‌ای ازین کتاب بر خوردیم. تاریخ استنساخ این کتاب ۵۰۷ = ۱۱۱۴، یعنی محتملا قبل از تولد رشیدالدین وطواط است. واز غرایب تصادف انکه مستنسخ این کتاب، یعنی اردشیر بن دیلمسپار النجمی الشاعر، در عین حال مشوّق ومسبب تحریر کتاب لغت فرس اسدی طوسی است که کتاب اخیر در نوع خود گنجینهٔ گرانبهای لغت وشعر فارسی دورهٔ اول ادبیات ایران بعد از اسلام می باشد.

در بادیء امر خواستیم بیدرنگ فاکسیمیلهٔ کتاب را با مقدمهٔ مختصری طبع ومنتشر کنیم. ولی پس از مطالعهٔ دقیق آن با مسائلی مواجه شدیم که طبع ونشر کتاب را بصورت مذکور مناسب ندیدیم: این نسخه با وجود قدمت آن، مثل اکثر نسخ خطی، حاوی اغلاط ونواقص، همچنین سقط اوراق بود. وبالطبع بواسطهٔ مرور

زمان قرائت خط آن نیز بسهولت امکان پذیر نبود . وبعلاوه متن کتاب متضمن مسائل ومشکلاتی چند بود : مثلاً کلیهٔ منابع ما این کتاب را بفرخی منسوب داشته اند ، حال آن که در نسخهٔ خطی بجای نام مؤلف اسم محمد بن عمر الرادویانی دیده میشود که این شخص در تاریخ ادبیات ایران کاملاً گمنام وبیسابقه است . نیز متن کتاب بواسطهٔ اشتمال بر اسامی بسیاری از شعرا مشکلاتی چند فراهم میاورد . ما در ضمن نشر متن کتاب تماس بکلیهٔ مسائل مذکوره را ضروری دانستیم وتطبیق اصولی را که جهت طبع ونشر نسخ منحصر بفرد موجود است ، با وجود دشواریهای آن ، بر این کتاب واجب شمردیم ، تا بدین وسیله مشکلاتی را که در اثنای مطالعه وقرائت آن حاصل خواهد شد تا اندازهای مرتفع سازیم .

در مقدمه وحواشی وتوضیحات (ص 87 — 160) بسیاری از مسایل موجوده را در حدود متن کتاب ترجمان البلاغه مطالعه کردیم واز تدقیق آن بمعنی اعم خودداری نمودیم . ولی نا گفته نماند که با وجود تنگی دائرهٔ مقصود ، ناشر ، با مسائل ونتایج جدید مواجه شد . مثلا از زمان نگارش دو مقاله ، یکی از آن I. Kratchkovsky ، دیگری از آن دانشمند نامی مصر آقای دکتر طه حسین الی الآن ، منشأ علم بدیع وبلاغت از یونان قدیم دانسته میشد واین امر بصورت احکام متعارفه در آمده بود (رک : *L. Massignon, Comment ramener à une base commune l'étude des deux cultures: l'arabe et la gréco-latine, Lettres d'humanité* (G. Budé) ، دفتر دوم (۱۹۴۲) ، ترجمه آن بترکی بقلم A. Dilâçar ، مجلهٔ Tercüme ، جلد ۷ (۱۹۴۶) ، ص ۶۵) . در اثنای تفحص در باب منابع ومآخذ این کتاب ، نتیجهای که کاملاً بر عکس آن بود بدست آمد وبدینوسیله نشان دادیم که بلاغت وعلوم مربوطه بدان کاملاً مولود تفکر اسلامی است . تصحیح پارهای از مسائل تاریخ

وتاریخ ادبیات ایران نیز لازم دیده شد واز منابعی که تا کنون استفادهٔ کافی ووافی نشده بود در حدود امکان معلومات جدید جمع آوردیم .

با وجود این ما مدعی قطعیت ودرستی نتایج مزبور نیستیم وبالطبع تقدیر این قسمت با منقدین گرامی ما خواهد بود .

پس از طبع ونشر کتاب سندباد نامه استاد علامه حضرت آقای میرزا محمد خان قزوینی ضمن نامهٔ ملاطفت آمیزی خواستند که ما تتبعات خود را ، در این زمینه ، بزبان فارسی منتشر کنیم . ما بسیار آرزومند بودیم که خواهش استاد بزرگ را بجای آوریم . ولی صعوبتی که در طبع ونشر آن موجود است متأسفانه حصول این آرزو را فعلاً ممتنع می سازد . مطالعین ومتتبعین ایرانی برای اطلاع از رؤس مطالبی که در مقدمهٔ ترکی کتاب مذکور است می توانند به *Tarcumān al-balāġa, das früheste neupersische Werk über rhetorische Figuren, Oriens*, Vol. I, No. 1, p. 45 — 62 ، *Etude sur le T. B. et la manière dont la poésie persane s'est conservée jusqu'à nos jours, Türk dili ve edebiyatı dergisi*, Vol. III, p. 257 — 265 رجوع کنند . اکنون فقط در فروع مسائل این دو مقاله تغییراتی داده شد . مثلاً ماهیت اساس وسرمشق کتاب ترجمان البلاغه یعنی کتاب محاسن الکلام تألیف نصر بن الحسن ، بعد از نشر این دو مقاله معین شد . مؤلف این کتاب ابو الحسن نصر بن الحسن المرغینانی مشهور است ونسخهٔ منحصر بفرد این کتاب در کتابخانهٔ Escurial در اسپانیا موجود بود . پس از تدقیق ومطالعهٔ کتاب که بهمت ومساعدت آقای پرفسور E. G. Gomez صورت گرفت ، بدین نتیجه واصل شدیم : هرچند الرادویانی این کتاب را سرمشق گرفته ولی خود تماماً مستقل بوده است . بدینوسیله دومین مأخذ کتاب حدائق السحر رشیدالدین وطواط نیز متعین شد : چنانکه از مقابلهٔ چند صفحهٔ این کتاب پیداست ، کلیهٔ امثلهٔ عربی که رشیدالدین وطواط

ذکر کرده است ـ البته غیر از اشعار خود ـ ماخوذ ازین کتاب است (در مقدمهٔ ترکی، ص ۴۱، حاشیه ۱، برای نمونه چند مثال ذکر شده است).

در فهرستی که برای ترجمان البلاغه ترتیب داده شد، بروش مسائل مذکور در حواشی وتوضیحات اشارت شده است که در صورت رجوع بمنابع آن تخمین نتایجی که بدست آوردیم دشوار نخواهد بود.

در خاتمه تشکرات صمیمانهٔ خود را بآقای پروفسور E. G. Gomez که تقاضای ما را راجع بارسال میکروفیلم نسخهٔ کتاب محاسن الکلام را از راه لطف وکرم قبول فرمودند تقدیم میدارم. ونیز از آقای تورخان گنجه‌ای که این مقدمه را بفارسی ترجمه کردند سپاسگزارم.

بنگاه تدقیقات شرق دانشکده ادبیات
(دانشگاه استانبول)
İstanbul, Şarkiyat Enstitüsü
احمد آتش

اختصاراتی که در حواشیٔ دوم متن بکار برده است

احسن ما سمعت = ابو منصور عبد الملك الثعالبی، احسن ما سمعت، القاهره ۱۳۲۴

اسدی = اسدیٔ طوسی، لغت فرس. *Asadi's neupersisches Wörterbuch*, Hrsg. Paul Horn, Berlin 1897 (*Abh. Ges. Wiss. Göttingen, Phil.-Hist. Klasse. Neue Folge I*, No. 8).

تاریخ گزیده = حمدالله مستوفیٔ قزوینی، تاریخ گزیده. نشر E. G. Browne. Vol. I. *Containing text*, Lyden-London 1910 (*G M S*, 14).

چهار مقاله = احمد بن عمر نظامیٔ عروضیٔ سمرقندی، چهار مقاله، نشر میرزا محمد قزوینی (*G M S*, Leyden 1910 No. 11).

حدائق = رشیدالدین وطواط، حدائق السحر فی دقائق الشعر، باهتمام وتصحیح عباس اقبال، طهران، بی تاریخ.

دیوان البحتری = ابو عباده الولید بن عبدالله البحتری، دیوان، ج ۱-۲، استانبول ۱۳۰۰.

دیوان عنصری = ابوالقاسم عنصری، دیوان قصاید، بمبیٔ ۱۳۲۰.

دیوان فرخی = ابو الحسن علی بن جلغ فرخیٔ سیستانی، دیوان، نشر علی عبدالرسولی، طهران ۱۳۳۱ هجری شمسی.

سندبادنامه لمحمد السمرقندی = محمد بن علی بن محمد الظهیری السمرقندی، سندبادنامه، با سندبادنامهٔ تازی، باهتمام وتصحیح وحواشی احمد آتش، İstanbul 1948 (*İstanbul Üniversitesi yayınlarından*, No. 343).

فرائد اللآل = ابراهیم بن علی الاحدب الطرابلسی ، فرائد اللآل فی مجمع الامثال ، جزء ۱ – ۲ ، بیروت ۱۳۱۲ .

فیض القدیر = عبدالرؤف محمد المناوی ، فیض القدیر شرح الجامع الصغیر للسیوطی ، جزء ۱ – ٦ ، القاهره ۱۳۵۷ .

لباب = محمد عوفی ، لباب الالباب ، نشر E. G. Browne ومیرزا محمد قزوینی ، جلد ۱ – ۲ ، London — Leyden 1903 — 1906 (*Persian Historical Texts*, 2, 4).

مجمع = رضا قلیخان هدایت ، مجمع الفصحا ، جلد ۱ – ۲ ، طهران ۱۲۹۵ .

المعجم = شمس‌الدین محمد بن قیس الرازی، کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم ، بتصحیح ... محمد قزوینی با مقابله ... مدرس رضوی ، طهران ۱۳۱٤ هجری شمسی .

میدانی = احمد بن محمد المیدانی ، مجمع الامثال ، طهران ۱۲۹۰ .

I. A. Vullers, *Lexicon* = Vullers *persico - latinum etymologicum*, Bonnae ad Rhenum, 1854 — 64.

تصحیحات واستدراکات

ص	سطر	الخطأ	الصواب
۳	۱۲	واعراق	واغراق
٤	۵	تنبیه	تنبیهِ
۷	۲	المحاوره کذا فی اصل والصواب المجاورة	
۹	۱۳	برم	بزم
۱٦	۱۰	حزؤی	جزؤی
۱٦	۱۲	ونو	وتو
۵۰	۷	لی	لبی
۵۰	۱۱	حند	چند
۵۳	۹	کک	یکک
٦٤	۹	بش ازین	بیش ازین
٦۹	۱۱	ادر	اندر
۷۱	۱۳	نسوار	نسور
۹٤	۳	بنان	چنان
۱۱۷	۷	فِتْیَةِ	فِتْیَةٍ
۱۱۸	۱۱	٤۲	٦۵
۱۲۱–۱۲٤	در فوق	بالابیات کذا در اصل والصواب بالآیات	
»	۹		
»	۱۷	الآل	اللآل
۱۲۳	۱۲	کجا	بجا
۱۲۵	۲	ملامت کذا در اصل وله وجه ولعل الصواب وملالت	
۱۳۵	۱٦	بذبن	بذین
۱۳٦	۲	قِبَل	قِبَل

تصحیح شد

كتاب

ترجمان البلاغه

تصنيف

محمد بن عمر الرادويانى

بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر

چنین گویذ محمد بن عمر الرادویانی کی تصنیفها بسیار دیذم مردِ انشایانِ هر روزگاری را اندر شرحِ بلاغت، وبیانِ حلّ صناعت، وانچ از وَی خیزذ وبوَی آمیزذ، چون عروض ومعرفتِ القاب وقوافی، همه بتازی دیذم؛ وبفایدهٔ وی یک گروه مردم را مخصوص دیذم؛ مگر عروضی کی ابو یوسف وابو العلای شوشتری بپارسی کرده‌اند.

واَمّا اندر دانستنِ اجناسِ بلاغت واقسامِ صناعت وشناختنِ سخنانِ باپیرایه ومعانیِ بلندپایه کتابی ندیذم بپارسی کی آزاده را مونس باشذ، وفرزانه را غمگسار ومُحدث بوَذ. واز کاهلی چند بار | 234 a منتظر بوذم، گفتم: مگر این عمل بر دستِ هنرمندی بر آیذ؛ تا چون منی اندر صناعت خدمتی بیشتر ناکرده استاذان را بصِنف مُصنّفان ایستاذه نیایذ. لیکن انتظار را کرانه ندیذم. ایراکی امروز هر گروهی مُدّعیانِ این نوع اند، وخویشتن را ازین طبقه شمرند. چون دانش را بسنگ کردم، بیشتر اندر دعوَیِ غالی دیذم، واز معنی خالی؛ مجازشان از حقیقت افزون، وپای از دائرهٔ صواب

مردانشایان
یعنی نزار و ظاهراً تا شر
مردانش یعنی اهل انش که
[illegible]

2 انشایان : انشیان ـ اصل || 5 عروضی : عروصی ـ اصل || 6 اندر : اندرین ـ اصل

بیرون. پس دانستم بیقین کی ازین چنین تألیفی بسامان نیز هم نیکو راه نبرند، واز دقایق وحقایقِ نظم ونثر بدُرُستی وراستی نشان ندهند. گفتم کی بذان قدر کی مرا فراز آیذ ازین علم بذین کتاب جمع کنم، وبتصنیفِ شافی بیارایم، واجناسِ بلاغت را از تازی بپارسی آرم، ومثالِ هر فصلی علی‌حده از گفتارِ استاذان باز نمایم، تا رهنمای | باشذ هنرآزمای را وسخن‌پیمای را. 234 b واز ایزذِ تعالی جِدّهٔ توفیق خواستم، ودستِ عزیمت را بقلمِ إمضا پیوستم، وروزگارِ اندک را از پسِ این شُغل < صرف > کردم؛ وبا مسموع ومطبوعِ خویش بسیار دیوانها ضم کردم. تا یک ره این کتاب را بسر بُردم باب بر عقبِ باب باشرح. وفصلی چند کی معروف‌تر بوذ اندر جملهٔ بدایع، ونزدیک‌تر بوذ بعُرفِ طبایع، چون ترصیع وتجنیس وتقسیم واستعارت واشتقاق وإغراق ونظایر وأمثالِ وی بیشتر دیذم وبیشتر آوردم. ویک یک بیتِ هزل وطیبت نیز از وَی دور کردم، تا همه دواعیِ أُنس اندر وَی موجود بوَذ؛ هم چنان کی دل را اندر وَی بهرهٔ دانش بوَذ، تن را رامش بوَذ. وعامّهٔ بابهای این کتاب را بر ترتیبِ فصولِ محاسن الکلام کی خواجه امام نصر بن الحسن | ـ رضی الله عنه ـ 235 a

جدة توفیق یعنی
[illegible]
و این از قرآن مجید گرفته شده است
که در سورهٔ جن میفرماید و انّه
تعالی جد ربنا ما اتخذ صاحبة
ولا ولدا

1 بسامان : بسامان ـ اصل || 2 نظم : ونظم ـ اصل || 6 نمایم : نمایم ـ اصل || 8 صرف : — ـ اصل || 9 بسیار : بسیا ـ اصل || 10 باب : باب ـ اصل || عقب : عقبی ـ اصل

نهاده است تخریج کردم، واز تفسیرِ وَی مثال گرفتم. ولقبش را ترجمان البلاغه اختیار کردم؛ ایرا کی هر کتابی را بعنوان باز شناسند وبظاهرِ حال. وانگه بتدبیرِ فرّخ نسختی سخت کردم برسمِ مجلسِ فلان. هرچند کی آن صدرِ مکرَّم ـ ادام الله جماله ـ بکمال وهنر وبزرگی وعلم مستغنی است از تنبیهِ مُقصِّران، ولیکن حکیم گفته است: نگزاید قطرِ باران اندر دریا اگر منفعت نکند. وبموقعِ ارتضاء، ومحلِّ < رضا > افتاذ، وفرموذ ـ اعلى اللهُ امرَه ـ ودستوری داذ تا هرکٓ ازین علم بهره جویذ ازین اصل انتساخ کنذ، تا نامِ وَی ـ دام عالیًا ـ بر سرِ زوانها ومیانِ دیوانها تازه باشذ تا ابداً، إن شاء الله تعالى.

فصلهای ترجمان البلاغه

فهرست

3 نسختی: بسختی ـ اصل || 7 رضا: ـــ اصل || اعلى: اعلاه ـ اصل || 11 فصلهای: فضیلهای ـ اصل || 16 المقلوب: المقلوب ـ اصل

4 اعنات: المراعات ـ اصل || 6 المرجوع: مرجوع ـ اصل || 9 سیاقه: ساقه ـ اصل || 11 التقسیم: التفسیر ـ اصل || 13 تنسیق: التسنیق ـ اصل || 14 النظیر: النظر ـ اصل || المدح: مدح ـ اصل || 17 بما یشبه: بشبه ـ اصل

5 الكلام : كلام ـ اصل || 6 بالمعنيين : بمعنى ـ اصل || 7 الاستدراك : استراك ـ اصل || 16 ترجة : الترجة ـ اصل || تقريب : التقريب ـ اصل

كذا فى الأصل والصواب المحاورة

آغاز

١ فصل

فى الترصيع

پارسیِ ترصیع گوهر برشته کردن بوَذ. وتفسیرِ وَی بذین جایگه آنست کی دبیر وشاعر اندر نظم ونثر بخششهای سخن خانه خانه آرند، چنان کی هر دو کله برابر بوَذ، ومتّفق بوَزن وحرفی از اوّلِ وی همچون آخر بوذ. هم چنانک ابوالطیّب مُصعَبی گفت | (هزج) :

،شکرشکنست یا سخن‌گوی منست 237 a
عنبرذَقَنست یا سمن‌بوی منست

1 الایات : الابیات ـ اصل || 6 بیان : البیان ـ اصل || 14 مصعبی : در اصل بفتح میم

اندرین بیت هر دو کلمه برابر افتاذند ویکسانند بوَزن چون شکّر با عنبر، وشکن با ذقن، وسخن با سمن، وگوی با بوی. وچون اقسامِ سخن بذین مثال بوَذ کی یاذ کردم آن را ترصیع خوانند. واین قسم را اندر بلاغت درجهٔ بلندست ومنزلتی شریف، از ایرا کی بدامِ هر خاطری اندر نیایذ، ودستِ هر خرذی بوَی نرسذ.

مثالِ دیگر عنصری گویذ (مجتث):

گرِه گذاشته از قیر بر صحیفهٔ سیم   زره نگاشته از مشک بر گلِ باذام

روذکی گویذ (رمل):

کس فرستاذ بسرّ اندر عیّار مرا   کی مکن یاذ بشعر اندر بسیار مرا

عبدالجبّار زینبی گفت (رمل):

روزِ بزمت نامدارا فاخته انبازِ باز
روزِ رزمت کامکارا شیر شاگردِ شبان |

237 b عنصری گویذ (متقارب):

بدیذار ماهی بکردار شاهی   بفرهنگ پیری بدولت جوانی
بفرمان قضایی بمیدان بلایی   بنعمت زمینی بقدرَ آسمانی

---

11 باز: باذ ـ اصل || **15** a قضایی ـ اصل: کتابی ـ دیوان || بلایی ـ اصل: قضائی ـ دیوان

9 کس البیت: حدایق، ص ٤ || **14 - 15** بدیذار البیتین: دیوان عنصری، ص ۱۳۲

بیتی سراسر مرصّع بر سبیلِ دعای پایانِ قصیده قمَری جرجانی گویذ (هزج):

عُلو تختت کفو بختت فری کارت بری یارت
کَژین(؟) مشکین گزین مسکن قرین خوبان معین یزدان

عنصری گویذ (هزج):

از دولت وعشقست بمن بر دو موکَل
هر دو متَقاضی بدو معنی نه بهمتا

این وصفِ دلارام تقاضا کنذ از من
وان باز کنذ مدحِ جهاندار تقاضا

بایسته یمینِ دوَل آن قاعدهٔ ملک
شایسته امینِ ملَل آن خسروِ دنیا |

مراد بیتِ آخرینست. منجیک گفت (قریب): 238 a

نگذاشت چو تو هیچ رزم رستم   ناراست چو تو هیچ بزم دارا

هم منجیک گویذ (مجتث):

بروُی شمع فروزی مرا بگِردِ سرای   بموی عنبر سوزی زفرق تا بقدم

ونظیرِ این بسیار توان یافت، ولیکن بذین قدر اختصار کرده آمذ، تا کتاب از غرَضِ خویش بیرون نشوذ.

---

4 کژین: کرین ـ اصل || مشکین: مشکن ـ اصل || **13** b بزم: رزم ـ اصل

٢ فصل

فی الترصیع والتجنیس

وهرچند کی این صنعتِ ترصیع کی یاذ کردیم بتنِ خویش جاهی بدیع دارذ وپایگهی رفیع ، چون با وی عملی دیگر یار گردذ چون تجنیس یا مانندِ وی پُرمایه‌تر بوذ ، وبُلندپایه‌تر شوذ ، چنانک عنصری گویذ (مجتث) :

فغان ازان دو سیه زلف وغمزگان کی همی

بذین زره بُبری وبذان زرَه بپری |

238 b دیگر گویذ (هزج) :

بیمارم وکار زار وتو درمانی   بیم آرم وکارزار وتو در مانی

بذان وقت کی عامل اندر آب ورا باز داشت بتُهمتِ جاسوسی احمد واتکی (؟) گویذ (مضارع) :

آن کس کی اندر آب شوذ او بی‌آشنا

گویی کی اندر آب شوذ او بی‌آشنا

اندر صفتِ اسب مُنجیک گویذ (هزج) :

طُور است بنوبت اندرون زرّین   طَیر است بز حمت اندرون پرّان

7 فغان ... زلف ـ اصل : فغان من همه زان زلف ـ حدایق

7 ـ 8 فغان البیت : حدایق ، ص ٥ || 10 بیمارم البیت : حدایق ، ص د

آن صنعت ولفظ ومعنی نغزتر بوذ ، وبگوشِ دل اندر آینده‌تر آن کی از عَیب وتکلُّف خالی بوذ . بذین اندازه ختم کردم .

٣ فصل

فی التجنیس المطلق

مُجانِس از الفاظ نامی بوَذ گردنده میانِ چیزهای مختلف بمعنی . چون بیتی بوَذ بذو اندر دو یا سه لفظ بحروف واعراب ونُقَط یکسان گردنده هر لفظی ازان لفظها بمیان چیزهای مختلف بمعنی آن بیت را مجانس خوانند . وبعضی پارسی گویان مُتَشابِه | < . . . . > 238 a

(خفیف)

برهمه نیکوانِ شهر شهی   نیست با دو لبانت شهد شهی

شاعر گویذ (هزج) :

از بکتورَم بر آلِ مَرْو آن آمد   کز بو مسلم بر آلِ مَروان آمد

عنصری گویذ (رمل) :

آن چی رویست آن شگفته گردش اندر گلستان

،   وان چی جرّاره‌ست خُفته سال ومه بر گل بِستان

5 مجانس : مجانش ـ اصل || 8 متشابه : دراصل بعد ازین کله یک ورق ساقط شده است

14 ـ 15 آن چی البیت : اینجا ، ورق ٢٦٢ ب

ذَوقی گویذ (متقارب) :

کجا نامِ اصحابِ دانش برند   ابوالفتح بُستی سرِ دفترست
هر آن کو نیایذ بفضلش مُقِر   بدانم کی او را سرِ دف ترست

ربیعی گویذ (مضارع) :

نامِ نکو بمان تو بهر برزن   تا فضلِ تو پدیذ شوَذ بر زن

سؤال وجواب (مضارع) :

گویند هفت مردست در نخچیر بذ   زان هفت دو مسلمان و آن پنج هیربذ|
239 b من نخچیر دیذم وان پنج هیر بَذ   از پنج هیربذ نشوذ نخچیر بَذ

هزلِ بُستی گویذ اندر آن وقت کی دختر آورد و آن دختر بمرد (متقارب) :

چو دختر بیامذ من اندر هزیمت   که آمُل گزیدم گه از شرم ساری
برفت آخر آن مصلحت بر طریقی   کی رست او زطعنه من از شرمساری

٥ فصل

فی التجنیس المردد

ویکی از اقسام صناعت آنست کی پیوسته قافیتِ کلمهٔ مانندِ وی بیارى وصورت وإعراب ومعنی مختلف . چنانک یزدانی گویذ (متقارب) :

شهی وقف کرده بر آمال مال   چنٖ او نی بمردی کسی زآلِ زال

8 دیذم : دیذ ـ اصل

غضاری گویذ (رمل) :

این غمِ دل برد یکره چون هزیمت گشت بَرْد
فَرَخُجَسته فرِ فروردین پدیذ آورد ورد|

240 a کسایی گویذ (مضارع) :

دانم کی هیچ کس نکنذ مرتبت مرا
دانم کی مرده بر دلِ میراث‌خوار خوار

فرّخی گفت (مضارع) :

جایی کی بر کشند مصاف از پسِ مصاف
وآهن سلَب شوَند یلان از پسِ یلان
چون بر کشیذه تیغِ تو پیذا شوذ زدور
از هر تنی شوذ سُوِ گردون روان روان

هم درین شعر گوید (مضارع) :

روزی دُرُخشِ تیغِ تو بر آتش اوفتاذ
آتش زبیم گشت بسنگ اندرون نهان

8 پس ـ اصل : بر ـ دیوان || 9 وآهن ـ دیوان : واهل ـ اصل || 11 روان : روان دوم در اصل بضم راء مهمله || 14 گشت ... اندرون ـ اصل : تیغ تو در سنگ شد ـ دیوان

8 ـ 9 ، 13 ـ 2 جایی الابیات : دیوان فرخی ، ص ۳۳۲ (از قصیدهٔ که در مدح ابو المظفر چغانی گفته است) بیت 10 ـ 11 در دیوان موجود نیست

اکنون چو آهنی بسر سنگ بر زنی
آسیمه گردذ وشوذ اندر جِهان جَهان

٦ فصل

فی التجنیس الزاید

ویکی از اقسامِ بلاغت آنست کی دبیر وشاعر دو لفظ بیک معنی ا
بیارند ، وبآخرِ لفظِ آخرین یک حرف زیادت کنند ، چون نام 240 b
ونامه . واین قسم بتازی سُتوذه‌اند تا بغایت ، چنانک عنصری
گویذ (مضارع) :

آبست وزعفران حسدِ تو کی حاسِدت
بر چشم چشمه دارذ وبر چهره زعفران

مراد چشم وچشمه است . شاعر گویذ (هزج) :

از جام بجامه چه شبانگاه وزجامه بجام چه تو شبگیر
شیرست غذای کوذکِ خرد شیره‌ست غذای مردمِ پیر

عسجدی گویذ (هزج) :

تا پیل چو یک فریشمِ پیله اندر نشوذ بچشمهٔ سوزن
شاها تو بزیرِ فرّ یزدان بذخواهِ تو زیرِ دستِ اهرمن

1 اکنون ـ اصل : واکنون ـ دیوان || بسر ـ اصل : زبر ـ دیوان

دهقانِ خوزی گویذ (مضارع) :

تا پیل مر سپه را بر توذ توذه کرد
بنگر کی زوذ مر همه را پاک زوذه کرد (؟) |
بخشِ زمانه بُذ علَمِ جان جلیل را 241 a
ببرید تار وپوذِ همه پاک پوذه کرد
این پاذشا بتاختنِ سوذ رفته بوذ
مر تا زننده را طمعِ سوذ سوذه کرد

عنصری گویذ (مجتث) :

شذه‌ست کامِ تو بر کامهٔ عطا صورت
شذه‌ست نامِ تو بر نامهٔ ظفر عنوان

محمّدِ عَبدَه گویذ (متقارب) :

سهی سروم از ناله چون نال گشته سُها مانده از غم سُهَیلِ یمانی

مراد سُها وسُهَیل وناله ونالست .

۷ فصل

فی المقلوب

مقلوب باشگونه بوَذ ، وچون شاعر لفظی را اندر شعر باشگونه

1 دهقان : دهقان ـ اصل (مراجعت کنید ، اینجا بحواشی) || 3 زوذه ـ کذا در اصل || 6 پاذشا : پاذسا ـ اصل || 12 b سها : سهی ـ اصل || 13 سها : سهی ـ اصل (بفتح سین)

بیارذ، وآن را از جملهٔ بلاغت دارند. واین عمل بدو قسمست. یکی قسم از وی آنست کی قلب بر بعضی حروف اوفتذ. چون
241 b شاعر | وعاشر، وساخته وخاسته. ودیگر قسم از وی آنست کی بهمه کلمه افتذ؛ چون درم ومرد، وزار وراز وانچ بذین ماند. مثالِ قسمِ اوّل چنانست کی زَینَبی گویذ (رمل):

عهد وقوّت را مداری سعد نُصرت را مُراد
عزّ ودولت را مکینی مُلک وملّت را مَکان

عنصری گویذ (مضارع):

جُزوی وکلّی از دو برون نیست آنچ هست
جُزوی همه تو بخشی وکلّی همه خذای
من از خذای واز تو همی خواهم این دو چیز
تا او ترا بقا دهذ وتو مرا قبای

شاعر گویذ (هزج):

گر آبم را بریزذ عشق شایذ   کز آبِ دیذه به عشقِ <مبارک>

---

2 قلب : قلت ـ اصل || 9 جزوی ~ کلی ـ مجمع || برون ـ اصل والمعجم : بدر ـ مجمع || انچ ـ اصل : هرچه ـ المعجم ومجمع || 11 همی ... چیز ـ اصل : بخواهم همی کنون ـ المعجم ومجمع || 14 مبارک : اصل ندارد.

9 ـ 12 جزوی البیتین : در اینجا ، ورق ۲۸٦ ب ؛ المعجم ، ص ۱۹۰ ؛ مجمع ، ج ۱ ، ص ۲۱۸ (در هر دو جای آخر بدیلمی اسناد شده مراجعت کنید بحواشی* این صفحه)

کرا تب گیرذ از عشقِ نگارا   چی سوذ ار آب بر ریزذ <بتارک>

<مراد> مطلعِ بیتِ اوّلست، بذان حرفها تمام شوذ چون باشگونه
242 a بخوانی. | وقسمِ ثانی شاکر گویذ (هزج):

گر رای کنذ یار بآرایش <و> پیرای

مراد رای ویارست. میر علی پورِ تکین گویذ (منسرح):

میرکِ سینا لطیف وچابک برنا   هرچ بگویم ازو خوش آیذ وزیبا
آن کس باشذ کریم وگر نشناسی   زوذ بخوان باشگونه میرکِ سینا

عنصری گویذ (متقارب):

یکی پاذشا بوذ در نیمروز   کی از داذ دیذی بزرگی وروز
بگنج اندرش ساخته خواسته   بجنگ اندرش لشکر آراسته

واندرین بیت مثالست هر دو قسم را.

---

1 بتارک : ــ اصل || 2 مراد : ــ اصل || بیت : در اصل میان دو سطرست || 6 a سینا ... وچابک ـ اصل : سیناست نیک چابک و ـ حدائق || b بگویم ... آیذ ـ اصل : بگویذ ظریف گویذ ـ حدائق || 7 a آن ... وگر ـ اصل : هست انیس کریم ور ـ حدائق.

6 ـ 7 میرک البیتین : حدایق ، ص ۱٦ ـ ۱۷ || 10 بگنج البیت (این بیت فقط) : حدایق ، ص ۱٦

۸ فصل

فی < المقلوب > المستوی

معنی وی آن بوَذ کی بیتی سراسر مقلوب باز توان خواندن با معنی تمام . واین عمل بر دو قسم است. یک قسم ازوی آنست کی اندر قلب سخن از حال بحالی نگرذد، ومقلوب همان آیذ کی بر راه راست خوانده باشی. وقسم دیگر آنست کی سخن اندر قلب دیگر 242 b گردذ بوزن وبمعنی درست . | مثال قسم اوّل فی المقلوب المستوی (رمل):

زیرکا کبکا گریز زیت را نان آر تیز

دیگر (صغیر): مرادِ رای یکی یار دارم

دو بیتی در مقلوب تمام (هزج):

ای شوخی را گنج نگاری خوشیا ای شکّربار درد را بر کشیا
ای شهر کلام مُلک را هر هُشیا(؟) ای شر آور بأبرو آرشیا

مثال قسم ثانی واین بغایت غریب بوَذ چنانک شاعر گویذ (رمل):

2 المقلوب : — اصل || 4 با : نا ـ اصل || 5 اندر : اند ـ اصل || نگرذذ : بگردذ ـ اصل || 12 نگاری : نگار ـ اصل

9 زیرکا البیت : حدایق ، ص ۱۷

رامشم درمانِ دردم گُرمِ یار

چون این مصراع باشگونه خوانده آیذ مصراعی دیگر بیرون آیذ چنین (رمل):

رای مرکم دردِ نامردم شمار

هر چند کی بمعنی رکیک است بصنعت باریکست . وهیچ راوی وحافظ این نوع را بیش از چهار بیت یاذ نتواند گرفت ونه یاذ تواند کردن از صنعیفِ نظم ورا . ومن دیدم بیتی چند بتازی ازین نوع بکتابِ زُهره | اندر کی تصنیفِ خواجه محمّد بن داود 243 a الاصفهانی است، هرکه خواهذ کی این فصل را نیکوتر بداند بذان کتاب باز گردذ . چنان کی گفت گفته است (متقارب):

أَرَاهُنَّ نَادمْنَهُ لَيْلَ لَهْوٍ وَهَلْ لَيْلُهُنَّ مُدانٍ نَهارا

دیگر شاعر گویذ (رمل):

عُجّ تَنَمْ قُرْبَكَ دَعْدَ آمِنًا اِنَّمَا دَعْدُ كَبَرْقٍ مُنْتَجِعْ

1 رامشم : رامسم ـ اصل || 2 دیگر : یکر ـ اصل || 5 بصنعت: بصنیمت ـ أصل || 8 زهره : کذا بضم زاء در اصل || 11 a أراهن نادمنه ـ حدایق : اراد منه ـ اصل || 11 b مدان ـ حدائق : مدار ـ اصل || 13 عج تنم ـ حدایق : عختم ـ اصل

11 اراهن البیت : حدائق ، ص ۱۷ || 13 عج البیت : حدایق ، ص ۱۷

۹ فصل

فی المقلوب المجنح

ویکی از صنعتها آنست کی شاعر لفظی را بصدرِ بیت یاذ کرده باشذ ، همان لفظ را باز بعینه باشگونه قافیت گرداند . شاعر گویذ (رمل) :

زان دو جاذو نرگسِ مخمور با کشّی وناز
زار وگریان وغرایونم همه روزِ دراز

۱۰ فصل

فی المقتضب

ویکی از جملهٔ بلاغت مُقتَضَب گفتنست کی پارسیِ وَی باز بُریذه باشذ . 243 b چون شاعر ودبیر اندر نظم ونثر الفاظی بیارند ، مانندِ آن لفظی بیارند دیگر ، آن عمل را اِقتضاب گویند پارسی گویان . وأمّا دبیران وعامّه اهلِ فضل این عمل را مُجانس دارند برین مثال کی زَینَبیِ گویذ (رمل) :

---

3 صنعتها : صفتها ـ اصل || کی : کی نوعی را ـ اصل || 7 وگریان وغریوانم ـ حدایق : گریان وغرانم ـ اصل

---

6 ـ 7 زان البیت : حدایق ، ص ۱۷

تیر وتیغت تازه دارذ دینِ تازی را همی
چون کمین دارذ کانت بر کانِ بذگُمان
زَهره در تن زهر گردذ بی گره گردذ زِره
زُهره گویذ زِهْ امیرا چون بزهْ کردی کمان

یزدانی گویذ (مضارع) :

آن شاهِ با کفایت آن میرِ بی کُفُوْ
ارزاق را از ایزدِ کافی کَفَش کَفیل
شاهی کی پیشِ سایل وزایر فرستد او
پرسش بشست منزل مالش بشست میل

مُنجیک گویذ (مجتث) :

خذایگانا فرخنده مهرگان آمذ   زباغ گشت تحویلِ آفتاب أحوال
بسانِ ماهیِ زرّین کنون فرو ریزذ   زبید برگ بیک زلزله برآبِ زُلال

244 a طاهرِ فضل گویذ (مضارع) :

بر مملکت سوار نگشتی تو از گزاف   وآزاذگانت بنده نگشتند خیر خیر
ایذون بموقعی بمدارای روزگار   کز نیش نوش مکی وزباده شیرِ شیر

---

1 a وتیغت : وتیغت ـ اصل || 12 b بر آب ـ اصل : بآب ـ مجمع || 15 a بموقعی : موقعی ـ اصل

---

11 ـ 12 خذایگانا البیتین : مجمع الفصحاء ، ج ۲ ص ۵۰۸ ؛ لباب ، ج ۲ ص ۱٤ (تنها بیت 11)

عنصری گفت در صفتِ تیغ (رمل):

تا بدستِ شاه باشذ تازه باشذ بی فسون

کُشتنِ بذخواهِ او را تیز باشذ بی فسان

دهقانِ خوزی گویذ (مجتث):

جمالِ تو چو کمالِ من آیذ از درِ رحم

همیشه سوی بلا روی وسوی بالا رای

کِسایی گویذ (رمل):

تا تو آن خیش ببستی بسر اندر بُسرا

ز دلم گشت فزون از عددِ ریشه‌ش ریش

ماه رویا بسرِ خویش تو آن خیش مبند

نشنیذی کی کنذ ماه تَبَهْ جامهٔ خیش

روذکی گویذ (مجتث):

اگرتْ بدره رساند همی ببدرِ مُنیر

مُبادرت کُن وخامُش مباش چندینا

4 خوزی : حوری ـ اصل

13 ـ 14 اگرت البیت : حدایق ، ص ١٤

یزدانی گویذ (هزج):|

از جود بسایل دهذ اقلیم ز دشمن همواره بنوکِ قلم اقلیم ستانی 244 b

بوقتی کی قراخان اندر بند بوذ احمدِ منصور گفت (منسرح):

آن کی ترا بند کرد وبندهٔت را نیز

بندی کردست نا پدیذی وپنهان

بندِ تو از آهنست وبندِ من از غم

بندِ تو بر پای وبندِ بندهٔت بر جان

زینبی گفت (متقارب):

هر آنگه کجا آورَذ پارسیها

نماند همی با کسی پارسایی

بنا رحمت ای خوب ترکِ نوآیین

در آورد در صبرِ من بی‌نوایی

2 a دهذ : لعله دهی || b بنوک : بنوگ ـ اصل || 4 آن کی ـ اصل : انج ـ حدائق || وبندهٔت ـ اصل : بندهٔت ـ حدایق || 5 نا پدیذی و ـ اصل : نه بدیذ جه ـ حدایق || 11 بنا رحمت (؟) ـ اصل : نوای تو ـ حدائق والمعجم || ترک ـ اصل وحدائق : جهر ـ المعجم || 12 صبر ـ اصل وحدایق : کار ـ المعجم

4 ـ 7 آن البیتین : حدائق ، ص ۷۷ (در فصل بیان جمع با تفریق وتقسیم) || 11 ـ 4 بنا الابیات : حدایق ، ص ۱۳ والمعجم ، ص ۲۰۵ (بلا عزو)

رهی کوی خوش یا بزن خوب راهی
کی هرگز مبادم زعشقت رهایی

زوَصفت رسیذست شاعر بشعری
زنعتت گرفتست راوی رُوایی

محمّدِ عَبده گویذ (هزج):

گویند مرا چرا گُریزی   از صُحبت وکارِ اهلِ دیوان
گویم زیراکی هوشیارم   دیوانه بوَذ قرینِ دیوان

عسجدی گویذ < در > صفتِ لشکر (هزج): |

245 a چو بازیگر همی رفتند خَم داذه میانک را
بحَلق اندر یکی حلقه بتن عریان بدل بریان
نهاذه دست چون گوران همه بر پشتِ یک دیگر
عصای یک دیگر گشته ، نژند از تُهمَتِ عصیان

غضایری گویذ (متقارب):

بدست اندرش برق وزیرش بُراق   کی یارَذْش پیش آمذن وز کجا
کی نه طعنِ ژوپینش رد کرد کس   کی نه کژ شذش زخمِ خطّی خطا

1 یا ... راهی ـ اصل : ورنه بس (بر ـ المعجم) راهوی زن ـ حدایق والمعجم || 8 در : — اصل || 13 غضایری : عصایری ـ اصل || 15 b کی نه کژ : نه کهر (؟) گز ـ اصل

١١ فصل

فی المضارعه

معنیِ مُضارَعه ماندگی بوَذ بصورت . چون شاعر الفاظی بیارذ اندر بیت نبشتن وحروف یکسان ، وبخواندن ونقطه و اِعراب وبعروض مخالف ، چون تاریخ ونارنج ، وچیره وخیره ، ومانندِ این عمل را مضارعه خوانند . چنانک ابو العبّاسِ عبّاس گویذ (رمل):

بگُزین مُلکا بگزین مَلِکا   پاک طبع تو بسانِ مَلَکا

چنین گویند کی ابو العبّاسِ عبّاس این قصیده را بفرغانه فرستاذ | سوی بگزین ملکث . مَلِک گمان بُرد کی نامِ وی دو بار نبشته است ، 245 b گفتا : باری این شعر نیست . تا پُسری از پسرانِ وی آنجا ایستاذه بوذ ، بر خواند این بیت را چنان کی باشذ ؛ این سخن را مُستحسَن دانست ، وصِلَتِ نیکو فرستاذ . مثالِ دگر پیروزی گویذ (متقارب):

مگر غَیب وعَیبست کایزذ نداذت   دیگر هرچ بایست دانی وداری

روذکی گویذ (منسرح):

نیلِ دمنده تویی بگاهِ عطیّت   پیلِ دمنده بگاهِ کینه‌گُزاری

5 تاریخ ونارنج : ناریخ وتارنج ـ اصل

زینبی گویذ (رمل) :

کَی بتابذ تا نیابذ مشتری از تو جواز
کَی بر آیذ تا نخواهذ تَوأمان از تو امان

تَوأمان جَوزا بوَذ. بو المُؤَیَّد گویذ (مضارع) :

لبِ عقیقینش بوس ومیِ عقیقین نوش

عنصری گویذ (مجتث) :

یکی بدندان پیکان همی کشیذ از دست
یکی بدست همی کند خنجر از حنجر

246 a بو شکور گویذ (متقارب) :

درشتست پاسُخ ولیکن دُرُست ‌ ‌ ‌ دُرستی درشتی نمایذ نُخُست

عنصری گویذ (هزج) :

چشمم بوَذ ار بادیه قلزم گردذ ‌ ‌ ‌ جسمم بوَذ ار خیال مردم گردذ

روذکی گویذ (مجتث) :

زمانه اسب وتو رایض برای خویشت تاز
زمانه کوی وتو چوگان برای خویشت باز

---

5 عقیقینش : عقیقش ـ اصل || بوس : نوش ـ اصل || 10 a پاسُخ : پاسح ـ اصل || 10 b درشتی : درستی ـ اصل

دقیقی گویذ (هزج) :

اگر بُتگر چو تو پیکر نِگارذ ‌ ‌ ‌ مریزاد آن خُجسته دستِ بُتگر
اگر آزر چو تو دانست کردن ‌ ‌ ‌ درود از جانِ ما بر جانِ آزر

۱۲ فصل

فی المطابقه

معنی مطابقه آنست کی دو چیز بهم آرند، چون شاعر لفظی را باوّلِ بیت یاذ کنذ، وباز همان لفظ را بآخر قافیه گرداند، آن را پارسی‌گویان مُطابق خوانند. فامّا دبیران آن را ردّ الصدر علی الفخذ خوانند، یعنی پس وپیش. ومطابق آن را خوانند این 246 b گروه کی پارسی‌گویان آن را مُتَضادّ خوانند. واین باب مقسوم گرددذ بر شش فصل.

اوّل قسم از وی آنست کی لفظی را باوّلِ بیت آورده باشذ وهمان لفظ را بعینه قافیت کنذ بذان بیت.

---

2 a چو تو ـ اصل : چناز ـ حدایق || 3 a اگر آزر : اکر آن ـ اصل ، وکر آزر ـ حدایق || چو تو ـ اصل : چنو ـ حدایق || 3 b ما ـ اصل : من ـ حدایق || 9 پس وپیش : لعل الصواب «پیش را بر پس باز گردانیذن» || 10 باب : یاب ـ اصل

2 ـ 3 اگر البیتین : حدایق ، ص ۲۱ (بلا عزو ، در میان امثلهٔ رد العجز علی الصدر) ومقابله کنید بمجمع ، ج ۱ ص ۸۳ (در اینجا بابو بکر قهستانی اسناد شده)

وقسمِ دوم هم برین حدّ بوَذ، ولیکن بمعنی مخالف. واین قسم بلیغ‌تر وپسندیذه‌تر بوَذ.

وقسمِ سُوُم آنست کی لفظِ اوّل بصدرِ بیت مذکور بوَذ.

وقسمِ چهارم هم برین حدّ بوذ، ولیکن بمعنی مخالف.

وقسمِ پنجم چنان بوَذ کی < در اوّل وآخر دو لفظ آورده شوذ کی هر دو از یک کلمه مشتق باشند اما > میانِ هر دو لفظ اندک مایه تغییر بوَذ.

وقسمِ ششم هم برین حدّ بوَذ، ولیکن بمعنی مخالف.

مثالِ قسمِ اوّل چنانک عَمّاره گویذ (مضارع):

سَوگند خورم کز تو برذ حَورا خوبی
خوبیت عیانست چرا بایذ سَوگند

عنصری گویذ (متقارب): |

247 a عصا برگرفتن نه مُعجِز بوذ همی اژدها کرد بایذ عصا

3 بصدر بیت: والصواب بحشو مصراع اول || بوذ: بوذ ولیکن بمعنی مخالف ـ اصل || 5 ـ 6 در اول ... اما ـ حدایق: ـــ اصل || 7 تغییر: تعبیر ـ اصل || 12 عنصری: کذا در اصل والصواب غضایری

13 عصا البیت: حدایق، ص ۱۹؛ المعجم، ص ۲۵۲ (در هر دو جا این شعر بغضایری نسبت شده است وغالباً این صحیح است، مراجعت کنید، حدایق، ص ۱۹، حاشیهٔ نخست)

مثالِ قسمِ دوّم غضایری گویذ (متقارب):

چرا نایذ آهوی سیمینِ من کی بر چشم کردمش جای چَرا

زینبی گویذ (متقارب):

هوای ترا زان گزیذم زعالم کی پاکیزه‌تر از سرشکِ هوایی
گر آیی واین حالِ عاشق ببینی کنی رحم در وقت زی وی گرایی

مثالِ قسمِ سُوُم عنصری گویذ (مجتث):

اگر نه تیمار از بهرِ عاشقت بوذی برامشِ تو زگیتی برون شذی تیمار

شاکر گویذ (متقارب):

همه عِشقِ وی انجمن کردِ من همه نیکویی کردِ وی انجمن

دقیقی گویذ (مضارع):

من جاه دوست دارم کازاذه‌زاده وم
آزاذگان بجان نفروشند جاه را

1 غضایری: عصایری ـ اصل || 2 a سیمین: نسیمین ـ اصل || 4 a زعالم ـ اصل: بعالم ـ حدایق || 5 a عاشق ـ اصل: چاکر ـ حدایق || 5 b در ـ اصل: ودر ـ حدایق || وی ـ اصل: من ـ حدایق || 7 a عاشقت ـ اصل: دشمنت ـ دیوان || 9 a وی ـ اصل: او ـ حدایق

4 ـ 5 هوای البیتین: حدایق، ص ۲۰ || 7 اکر البیت: دیوان عنصری، ص ۷۹ || 9 همه البیت: حدایق، ص ۲۰ (بلا عزو)

روذکی گویذ (مجتث) : |

247 b اگر چی چنگ‌نوازان لطیف‌دست بوَند

فدای دستِ قلم باذ دستِ چنگ‌نواز

مثالِ قسمِ چهارم زینبی گویذ (متقارب):

من وآشنا اندر آن جامِ باذه   ازان پس کی افتاذم این آشنایی

عنصری گویذ (هزج):

گویم وَدلِ خویش دهانت کُنم ای دوست

گویی نتوان کرد زیک نقطه دهانی

گویم زتنِ خویش میانت کنم ای ماه

گویی نتوان ساخت زیک موی میانی

مثالِ قسمِ پنجم شاعر گویذ (هزج):

خداوندا مرا معزول کردی   سرانجامِ همه عُمّال عزلست

بتَوقیع تو ایمن بوذم از عزل   نداستم کی توقیعِ تو هزلست

7 دوست : دست ـ اصل || 9 کنم : اکنم (؟) ـ اصل || 12 a خداوندا ـ اصل : امیرا کر ـ حدایق

12 ـ 13 خداوندا البیتین : حدایق ، ص ۲۲ (بلا عزو)

مراد بیتِ اوّل است . عنصری گویذ (رمل):

تا جهان بوذست کس بر باذ نفْشاندست مشک

زلفِ او را هر شبی بر باذ مشک‌افشان بوَذ |

248 a مثالِ قسمِ ششم عنصری گویذ (مجتث) :

گرت زمانه نیارذ نظیر شایذ از انک

تو از خدای برحمت زمانه را نظری

۱۳ فصل

فی المتضاد

پارسیِ مُتَضادّ آخشیج بوَذ. چون شاعر ودبیر سخنی گویند اندر او اضداد گرد آیذ ، همچون شب وروز وگشای وبند . ومانندِ این عمل را مُتَضادّ خوانند پارسی‌گویان . وأمّا دبیران وخلیلِ احمد این اصل را مُطابق خوانند . چنانک شاعر گویذ (؟):

1 اول است ـ حدایق (ص ۲۲ ؛ سطر آخرین) : آخرست ـ اصل || 3 او را ـ اصل ودیوان : یارم ـ حدایق || 5 زمانه ... نظیر ـ اصل : زمانه نداند نظیر ـ حدایق ، نظیر ندارد زمانه ـ دیوان || 6 از ـ اصل وحدایق : وز ـ دیوان || نظری ـ دیوان وحدایق : نظیری ـ اصل || 9 متضاد ـ اصل : ضد ـ حدایق || 11 ـ 12 خلیل احمد ـ حدایق : جلیلان ـ اصل ولعله خلیلان

2 ـ 3 تا جهان البیت : دیوان عنصری ، ص ۱٤ ؛ حدایق ، ص ۲۳ || 5 ـ 6 گرت البیت : دیوان عنصری ، ص ۱۳۸ ؛ حدایق ، ص ۲٤ (بلا عزو)

بتِ تُرکِ خوب‌روی گرفته بچنگ چنگ
همه ساله می کُنذ زدل او با رهیش جنگ
قد وتنش سرْو وسیم وُرخ وزلف روز وشب
لب وغمزه نوش وزهر بر ودل پرند وسنگ

لبیبی گویذ (مضارع):

گر فرّخی بمُرد چرا عنصری نمرد
پیری بماند دیر وجوانی برفت زوذ |
248 b فرزانه‌ی برفت وزرفتنش هر زیان
دیوانه‌ی بماند وزماندنش هیچ سوذ

قمَری گویذ (هزج):

پدیذارست عدل وظلم پنهان مخالف اندک وناصح فراوان

اندرین بیت اضداد جمع کرده است ، چون عدل وظلم وآشکار وپنهان ودوست ودشمن واندک وفراوان . عنصری گویذ (رمل):

هرکک ناز از شاه بینذ بشکنذ پشت نیاز
هرکک سوذ از شاه بینذ گم کنذ نام زیان

هم عنصری گویذ (مضارع):

تا داذه سوذ باشذ وداذه زیان بخلق
او داذه سوذ بینذ وناداذه را زیان

11 پدیذارست البیت : حدایق ، ص ۲۵

هم عنصری راست (مجتث):

هر آن کی کوته کرد از مدیح شاه زبان
دراز کرد- بذو شیرِ آسمان چنگال

فرّخی گویذ (مضارع): |

249 a سوذِ همه جهانی وز تو بهیچ وقت
هرگز نکرد کس بجُز از گنجِ تو زیان

عنصری گویذ (مجتث):

همیشه دانش ازو شاکرست وزر بگله
ازان کی کرد مرین را عزیز وآن را خوار

هم اوراست اندر فتحِ گرگانج (مجتث):

رکابِ عالی بگذشت ولشکر از پسِ او
چنان کجا بروَذ فَوج فَوج مَوجِ بحار
فزونشان همه کم کرد ورویشان همه پشت
نشاطشان همه غم کرد فخرشان همه عار

هم اوراست (هزج):

5 وز تو ـ اصل : ازین رو ـ دیوان || 6 از ـ اصل : آن ـ دیوان || 12 بروذ : نروذ ـ اصل

5 سوذ البیت : دیوان فرخی ، ص ۳۳۳

برهنه شاعر ودرویش وزایر بایران از عطای شاهِ ایران
یکی دیبا فرو ریزذ بزمه یکی دینار بر سنجذ بکپّان

روذکی گویذ (مجتث) :

بنَوبهاران بستای ابرِ گریان را کی از گریستنِ اوست این زمین خندان

شاکر گویذ (حمید) :

براذیش راذ مانذ بزفت بمردیش مرد مانذ بزن

فرّخی گویذ (مجتث) : |

249 b شتاب‌کارتر از باذ وقت پاذاشن درنگ‌پیشه‌تر از کوه وقت باذافراه

< در > صفتِ شراب مُنجیک گویذ (قریب) :

آن تلخ وبذو عمرِ تلخ شیرین آن زرد وبذو روی زرد حمرا

عنصری گویذ (رمل) :

---

1 b بایران ـ اصل : در ایران ـ دیوان || **2** a برزمه ـ اصل : ززرمه ـ دیوان || **2** b بکپان ـ اصل : بقاپان ـ دیوان || **8** a کارتر ... وقت ـ اصل : گیرد وگرمی بوقت ـ دیوان || **8** b درنگ ... وقت ـ اصل : صبور گرد وآهسته گاه ـ دیوان || باذافراه ـ دیوان : پاذفراه ـ اصل || **9** در : — اصل

---

1 - 2 برهنه البیتین : دیوان عنصری ، ص ۱۳۱ . || **8** شتاب البیت : دیوان فرخی ، ص ۳۵۸

ار یقین خواهی کی بینی از گُمان آویخته
آنک آن فربه‌سریش بنگر ولاغرمیان

مُنجیک گویذ (هزج) :

آنجا کی عقیمِ خشمِ تو آذر آنجا کی نسیمِ صلحِ تو نیسان

آغاجی گویذ (مجتث) :

ایا نشسته باندیشگان حزین ونژند همیشه اخترِ تویست وهمّتِ تو بُلند

زینبی گویذ (متقارب) :

چگونه‌ست کز حرب سیری نیابی چگونه کی بر جای هرگز نپایی
مگر نذر کردی کی هر مَه کی نَو شذ شهی را ببندی وشهری گشایی

این بابی خوشست ، کوتاه نشوَذ تا قلم ازو باز گرفته نیایذ ، |
هنرجوی را قناعت اوفتذ بذین اندازه . 250 a

---

1 از گمان : کذا در اصل لعله آن کان || **4** b نیسان : نسیان ـ اصل || **5** آغاجی : اغاجی ـ اصل || **9** a نذر کردی ـ اصل : شرط داری ـ مجمع || کی نو شذ ـ اصل : سواری ـ مجمع

---

9 مگر البیت : مجمع الفصحا ، ج ۱ ص ۲٤۱ (این بیت فقط)

۱٤ فصل

فی الاعنات

معنیِ وی آن بوَذ کی شاعر ودبیر تکلّفی کنند اندر نظم ونثر چیزی را کی بر وَی نبوَذ، چنان کی حرفی را نگاه دارند اندر قوافی. مثال وی چنانک خسروی گفت (مضارع):

ای نازکک میان وهمه تن چو پرنیان
ترسم کی در رکوع ترا بگسلد میان

مسعودی گویذ (مجتث):

مخالفانِ تو موران بُدند مار شدند
بر آوَر از سرِ مورانِ مار گشته دمار
مکُن درنگ ازین بیش وروزگار مبَر
کی اژدها شوذ ار روزگار یابذ مار

4 چیزی : وچیزی ـ اصل || 9 مار ـ اصل : ومار ـ سندباذ نامه || 10 بر ... موران ـ اصل : شها بر آر زموران ـ سندباذ نامه || 11 ازین بیش و ـ اصل : وزین بیش ـ سندباذ نامه

9 ـ 12 مخالفان البیتین : سندباذ نامه لمحمد السمرقندی ، ص ۱۹۹ ؛ چهار مقاله ، ۱۳۵ ؛ تاریخ گزیده ، ٤۳٦ ـ ٤۳۷

عنصری گویذ (رمل):

خواسته بخشی کی خواهنده چنان داند کی هست
زیر هر پیچی از انگشتِ تو گنجی شایگان
اندر ایران از عطای تو برادی زین زپس
زر نَستاند ستانده از دهنده رایگان

250 b

هم وی راست (هزج):

از بس کی تو در هند ودر ایران زدهی تیغ
وز بس کی درین هر دو زمی ریختهی خون
زین هر دو زمی هرچ گیا رُویذ تا حشر
بخش همه روئین بوَذ وشاخ طبرخون

هم وَی راست (متقارب):

امل را بماند اجل را گرفته گرفته یمین دست تیغ یمانی
چنان ترسذ از تو گمانِ مخالف تو گویی کی اندر میانِ کمانی

3 پیچی ـ دیوان : بجی ـ اصل || 7 ایران ـ اصل : اران ـ حدایق || تیغ ـ حدایق : تیع ـ اصل || 8 ـ 9 زمی ـ اصل : زمین ـ حدایق || 10 روئین ـ حدایق : روین ـ اصل || 12 a بماند ـ اصل : نماند ـ دیوان || 12 b دست ـ اصل : تو ـ دیوان || 13 b تو گویی کی ـ اصل : که گوئی تو ـ دیوان

2 ـ 3 خواسته البیت : دیوان عنصری ، ص ۱۲۰ (این بیت فقط) || 7 ـ 10 از بس البیتین : حدایق ، ص ۲۷ (در اینجا این شعر بمسود رازی اسناد شده است) || 12 ـ 13 امل را البیتین : دیوان عنصری ، ص ۱۳۲ (ترتیب بیتها در دیوان : 13 ـ 12)

مُنجیک گویذ (مضارع):

ای خوبتر زپیکرِ دیبای ارمنی   ای پاکتر زقطرهٔ بارانِ بهمنی
آنجاکی موی تو همه بزن بزیرِ مُشک   وانجاکی روی تست همیشه برهمنی
اندر فراتِ غرقم تادیذه بامنیست   واندر بهارِ حسنم تا تو برِ منی

شاعر گویذ اندر صفتِ نار (خفیف):

صدفی کرده گِرد پُر یاقوت   طبع را قوّت وروان را قوت
زاندرونِ صدف بصنعِ خدای   زرّ وبر زرِّ بخته بر یاقوت |

251 a

۱۵ فصل

فی اعنات القرینه

یکی از جملهٔ بلاغت آنست کی شاعر یا دبیر ازان پس کی حدود قوافی وقراین نگاه داشته بوَند بتمامی قرینه را اندر بیت بگنجاند. مثالِ وی چنانک مسعودیِ غزنوی گویذ (خفیف):

جاه جوی ای کی می بجوی سیم   سیم وجُز سیم زیرِ جاه دَرَست
سیم را هر کسی بیابذ وباز   جاه با اژدها بچاه دَرَست

6 a گرد : کر ـ اصل || **9** اعنات : الاعنات ـ اصل || **10** ازان پس : ازان پش ـ اصل ، بعد از آن ـ حقایق || **11** قوافی : وقوافی ـ اصل

فرّخی گویذ (مجتث):

چو چینِ قرطه بهم بر شکست جعدِ کشَن
چوحلقهای زره پُر گرهِ دو زلفِ سیاه

با لَیث گویذ (منسرح):

مُنکَر معروف شذ بمعرفتِ تو   هیچ نباشی زکارِ مُنکَر مُنکِر
گویی من ایمَم کی رب رحیمست   خواب تو بینی همی وهم تو مُعبِّر

عنصری گویذ (مجتث):

هزار لاله وگِردش زمشک لاله هزار
بهارِ چین وشگفته در او نُهفته بهار |

251 b

غضایری گویذ (متقارب):

زدینارگون بیذ وابرِ سپیذ   زمین گشته زرّین وسیمین سما

2 قرطه ـ اصل وحدایق : گرته ـ دیوان || **3** حلقهای ـ حدایق ودیوان : حلهای ـ اصل || پر گره ـ اصل وحدایق : بر زده ـ دیوان || سیاه ـ اصل ودیوان : دو تاه ـ حدایق || **8** لاله هزار : لاله هرار ـ اصل || **9** بهار : بها ـ اصل || **11** a زدینارگون ـ حدایق : جو دینارکون ـ اصل || وابر ـ حدایق : از ابری ـ اصل

2-3 چو چین البیت : دیوان فرخی ، ص ۳۳٤ ؛ حدایق ، ص ۲۸ ومراجعت کنید ، المعجم ، ص ۲۵۸ ، حاشیه ۷ و Rypka et Borecky, Farruhī, s. 28 v.d. ||
11 زدینار البیت : حدایق ، ص ۲۸ (بلا عزو)

عنصری گویذ (هزج):

سه چیز برد از سه چیز تو وصال
از رُخ گُل واز لب مُل واز روی جمال
سه چیز ببرد از سه چیزم همه سال
از دل غم واز رُخ نم واز دیده خیال

هم اوراست (مجتث):

دران زمین کی خلافش بوَذ نیارذ رُست
زهیچ باغ درخت وزهیچ راغ گیاه

١٦ فصل

فی الاستعاره

معنیِ وی < چیزی عاریت خواستن باشذ واین صنعت > چنان بوَذ کی اندر او چیزی بوَذ نامی را حقیقی یا لفظی بوذ کی مُطلَقِ آن بمعنی باز گردذ مخصوص، انکه گوینده مر آن نام را یا آن لفظ را بجای دیگر استعارت کنذ بر سبیلِ عاریت. وآن قسم اندر بوستانِ بلاغت تازه برگی است، چنانک زینبی گویذ (متقارب):

3 واز ـ دیوان : وز ـ اصل || 11 چیزی ... صنعت ـ حدایق : ـــ اصل

2ـ5 سه چیز البیتین : دیوان عنصری، ص ١٤٢

ایا شهریاری کی گردِ ستورت همی چشمِ دین را کنذ توتیایی
ایا داذِ تو مر جهان را همیشه چو اندامِ آزُرده را مومیایی 252a

مُنجیک گویذ (هزج):

ار چی بمثل منازعت خضرست اندر نهذش اجل باب پستان

هم مُنجیک گویذ (مجتث):

خذایگانا فرخنده مهرگان آمذ
زباغ گشت تحویلِ آفتاب احوال
سرای پردهٔ صحبت کشیذ سیب وترنج
بطبلِ رحلت بر زذ گُل وبنفشه دوال

عنصری گویذ (متقارب):

تو مر چرخِ اقبال را آفتابی تو مر گنجِ فرهنگ را قهرمانی
خرذ را کُنذ رای تو پیش‌گویی وفا را کنذ عهدِ تو ترجمانی

1 a ستورت ـ اصل : سیاهت ـ لباب ومجمع || 2 a ایا ـ اصل : بود ـ لباب ومجمع || 8 کشیذ ـ اصل : کشیده ـ لباب ومجمع || 11 a اقبال را ـ اصل : فرهنگ را ـ دیوان || 11 b فرهنگ ـ اصل : هوشنگ ـ دیوان || 12 a گویی ـ اصل : بینی ـ دیوان

1ـ2 ایا البیتین : لباب، ج ٢ ص ٣٩ ؛ مجمع، ج ١ ص ٢٤١ || 6ـ9 خذایگانا البیتین : لباب، ج ٢ ص ١٤ ؛ مجمع، ج ١ ص ٥٠٨ ومراجعت کنید، در اینجا، ص ٢١ || 11ـ12 تو البیتین : دیوان عنصری، ص ١٣٢

قصّار اُمّی گویذ (رمل) :

ای شگفته گُلبنِ پیوسته با خورشیذ سر
طُرفه بیخ وطُرفه شاخ وطرفه برگ وطرفه بر

بیخ وشاخ وبرگ وبَرت از سیم وماه ومشک وعود
ماه گرد وسیم خام ومشک ناب وعود تر

252 b مُنجیک گویذ (مجتث) :

فغانِ من همه زان زلف کاندر او نقشیست
منم طرازِ ملاحت بر آستینِ جمال

چرا بصبر نکوشم کی صبردوست بوَذ
کسی کی بسته بوَذ عقلِ او کمر بکمال

مگر زچشمِ مخالف بباغِ دولتِ خویش
بلندسرو نبینذ نه نَونشانده نهال

عنصری گویذ (مجتث) :

7 او ـ اصل : آن ـ مجمع || **8** منم ـ اصل : همه ـ مجمع || ملاحت ـ اصل : وملاحت ـ مجمع || **10** کمر بکمال ـ اصل : بوجه کمال ـ مجمع || **11** مگر : هکر(؟)ـ اصل

7 ـ 10 فغان البیتین : مجمع ، ج ۱ ص ۵۰۸ (این دو بیت فقط)

مگر زچشمهٔ خورشیذ روزِ دولتِ تو
ندیذ خواهذ تا روزگارِ حشر زوال

اندر صفتِ سپاهِ هند عنصری گویذ (مجتث) :

زگَردِ مَوکبشان چشمِ روزِ روشن کور
زبانگ مرکبشان گوشِ چرخِ گردان کر

< در > صفتِ اسب مُنجیک گویذ (مجتث) :

بگاهِ شانه بر او بر تذزو خایه کُنذ
بگاهِ شیب بدرّذ کُنذ رستمِ زال

عنانِ او بکشم تا حجابِ آن مَلِکی
کی بو قُبَیس بشاهینِ حلمِ او مِثقال

ابو المظفّر شاهِ جهان کجا ببریذ
بتیز دشنهٔ آزادگی گلوی سؤال

1 مگر : هکر (؟) ـ اصل || **3** سپاه : سیاه ـ اصل || **6** در : — اصل || **7** شانه ـ اصل : پویه ـ مجمع || کنذ ـ اصل : نهد ـ مجمع || **8** بگاه شیب ـ اصل : بوقت شیهه ـ مجمع || **9** بکشم تا حجاب ـ اصل : نکشم تا جناب ـ مجمع || **11** ببریذ ـ اصل : ببرد ـ مجمع

7 ـ 12 بگاه الابیات : مجمع ، ج ۱ ص ۵۰۸

۱۷ فصل

فی التشبیه

دیگری از جملهٔ بلاغت تشبیه گفتنست . وراست ترین ونیکوترین آنست کی چون باشگونه کُنیش تباه نگردذ ونقصان نپذیرذ ، وهر یکی از | مانده کَرْدگان بجای یک‌دیگر بیستذ بصورت وبمعنی . 253 a
وتشبیه بر چند گونه است . یکی آنست کی چیزی را بچیزی مانده کنند بصورت وبهَیئت . یا چیزی را بر چیزی مانده کنند بصفتی از صفتها ، چون حرکت وسکون ولَون ورنگ وشِتاب ودرنگ ؛ چون اتّفاق افتذ بچیزی مانده کرده دو معنی یا سه معنی از وصفهای تشبیه آنگه قوی‌تر گردذ . وسخن اندرین باب ودقیقَها بسیارست . واگر آن همه را یاذ کنیم کتاب دراز گردذ ، واز غرضِ خویش بیرون شوذ . ومن اکنون بیتهای < این > باب یاذ کنم تا نگرنده تأمّل کنذ ، ووَی را روشن شوذ کیفیّةِ انواعِ این بابها . معروفی گویذ (رمل) :

می بر ساعدش از ساتکنی سایه فگند
گفتی از لاله پشیزه‌ستی بر ماهی شیم

2 فی : فی حسن ـ اصل || 3 دیگری : دیگر ـ اصل || 4 تباه : تباه ـ اصل || 12 این : — اصل || 13 شوذ : شو ـ اصل || 15 می ـ اصل : باده ـ مجمع || 16 گفتی ـ اصل : کوبی ـ مجمع

14 ـ 15 می البیت : مجمع ، ج ۱ ص ۵۰۵

عَمّاره گویذ (هزج) :

جای کَرْت شعرِ عماره‌ست همانا
کز یافتنش خیره شوذ وَهمِ خرذمند

هم عمّاره گویذ (قریب) :

پیراهنم از خون وآبِ دیذه چون توزِ کمان گشت ومن کمانم |

253 b
شاعر گویذ (هزج) :

زین آمذنِ دیرت وغائب شذنِ زوذ
شاذی ز دلم گُم شذ واندوه بیفزوذ
جون تشنهٔ مخمور کی آبِ سحری سرد
ساقی ببلور اندر بنموذش وبربوذ

تشبیهِ بلیغ‌تر آن بوَذ کی چیزی پوشیذه ظاهر گردانی بتشبیه ، چنانک خسروی گویذ (قریب) :

اندر دلِ تو زُفتی وبخیلی معروف تر از کردهای دیگر

عنصری گویذ (هزج) :

هزیمت رفتگان چونان همی رفتند روی از پس
چُن اندر رُستخیز آن کس کجا گویندهٔ بُهتان

16 رستخیز : کذا در اصل بضم را || گویندهٔ : گوبندهٔ ـ اصل

دو دست اندر غناز چونان چُن اندر سلسهٔ دوزخ
دو پای اندر رکاب ایذون چُن اندر کُندهٔ زندان

هم عنصری گوید (مجتث) :

اگرچه یاذ نداردز نقش وعِطر خبر
بنابش اندر نقاش گردذ وعطّار
گهی بگسترذش همچو مشک بر لاله
گهیش توده کند چون بنفشه بر گلزار |
گهش چو سلسله دارذ شکسته بر پیوند 254 a
گهش چو دایره دارذ کشیذه بر پرگار
ازوست رونقِ آن روی واین چنین نشگفت
کی ابرِ تیره بوَذ رونقِ شکفته بهار

کسایی گوید (مجتث) :

دو دیذهٔ من واز دیذه اشکِ دیذهٔ من
میانِ دیذه ومژگان ستاره وار پدیذ
بجزع ماند یک بر دگر سیاه وسپیذ
برشته کرده همه گردِ جزع مرواریذ

6 چو : حو ـ اصل || **8** پیوند : در اصل نا خواناست

ابو الحسن عراقی گوید (مضارع) :

زلفینِ تو بعاشقِ تو ماند   خو کرده در نگون ونگونساری
پنداریا کی روزِ فراقستی   آشفته وسیه شذه وتاری

شاعر گوید (قریب) :

ماهی کی بذو بنگری تو یک ره   آن سال نباشذ خسوف مَه را
چونان کی دلِ من زبوذ چشمت   بجاذه نداند ربوذ کَه را

کیرخر گوید (قریب) :   فُحش

یارست همه خلق را بجز من   در باغِ امیرِ بلندپایه
گویی کی کُسِ روسپیست باغش   وین خلق همه کیر ومن چو خایه |

254 b

کسایی گوید (مجتث) :

میانهٔ دلِ من صورتِ تو بیخ زذست
چو مُهر کش نتوان باز کَندن از دیوار

منجیک گوید (مجتث) :

همی هر آنچ نه آزاذگیست پیشه کُنی
سرِ تو از درِ آنست کی زیر تیشه کُنی

9 a کس : گس ـ اصل

یکیت رویِ بینم چنان کی مر خر را
بگاهِ ناخته بر داشتن لویشه کنی

فرخی گفت (رمل) :

اژدها کردار پیچان در کفِ رادش کمند
چون عصای موسی اندر کفِ موسی گشته مار

هم چو زلفِ نیکوانِ موردگیسو تاب‌خورد
هم چو عهدِ دوستانِ سال‌خورده استوار

میر علی پورِ تگین گویذ (مجتث) :

بپنج حال بعاشق همی بماند شمع
کی بر شمردم هر پنج را بگیر شمار

بگونه وبسرشک وگُذاز وسوزشِ دل
بسانِ عاشق تا روز هر شبی بیذار

عنصری گویذ (هزج) :

255 a الا تا نرگسِ خوبان همی بر مشتری تابذ
بوَذشان در شکنجِ زلفِ رُخ چون ماهِ جوشن‌ور

6 موردگیسو ـ اصل و Vullers : خردساله ـ دیوان || 8 پور : بور ـ اصل

3 ـ 7 اژدها البیتین : دیوان فرخی ، ص ۱۷۹ ؛ Vullers ، ج ۲ ص ۱۲۲٦ (در مادهٔ مورد ، نقلاً از بهار عجم) ومراجعت کنید Rypka et Borecky, Farruhī, s. 33.

۱۸ فصل

فی التشبیه المکنی

واین خوش بوذ . چون شاعر از چیزی مانندهکرده خبر دهذ ، عبارت کنذ بنامِ چیزی مانندهکرده بر سبیلِ کنایت بی اداتِ تشبیه . واداتِ تشبیه جون بوذ وهم‌چون وگویی وپنداری < و > حکایت کنذ وانچ از وی آیذ بالفاظِ تشبیه . چنانک شاعر گویذ (رمل) :

سی ودو قطره ، رشکِ سحری ای عجبی
کی نهفتست بدو قطره می قُطْرَبُلی

ابو العلاء (مجتث) :

همی گِرست وهمی نرگسانش لاله گُذاخت
بزیرِ لالهٔ بگداخته نهفته زریر

فرّخی گویذ (رمل) :

چون پرندِ بیذگون بر روی پوشذ مرغزار
پرنیانِ هفت رنگ اندر سر آرذ کوهسار

5 و : — اصل || 8 عجبی : عجی ـ اصل || 12 زریر ـ اصل : بیرگث ـ حدایق || 14 بیذگون ـ اصل : نیلگون ـ دیوان

11 همی البیت : حدایق ، ص ٤٦ || 14 چون البیت : دیوان فرخی ، ص ۱۷۷

؛

عنصری < گویذ > (رمل) : |

گاه برماه دو هفته گرد مُشک آری بدیذ 255 b
گاه مر خورشیذ را در غالیه پنهان کُنی
گاه بی جوش از بر گُلبرگ بر جوشی همی
گاه بی مشک از بر کافور مشک‌افشان کُنی

مُنجیک گویذ (مضارع) :

ار انگبین‌لبی سخن تلخ مر چراست
ور یاسمن‌بری تو بدل چون کی آهنی

منگر بماه نورش خیره شوذ زمشک
مگذر بباغ سرو سهی پاک بشکنی

چند تصرّف نیکو کرده است . یکی لب را بانگبین مانده کرده است ، وبرش بیاسمین ودلش بآهن ورویش بماه وقامت بسرو .

---

1 گویذ : — اصل || **2** بر ـ اصل وحدایق : با ـ دیوان || **7** ار ـ اصل : کر ـ حدایق والمعجم || تلخ مر چراست ـ اصل : تو چراست تلخ ـ حدایق والمعجم || **8** یاسمن ـ اصل : یاسمین ـ حدایق والمعجم

---

2 ـ 3 گاه البیت : دیوان عنصری ، ص ۱۳٤ ؛ حدایق ، ص ٤٦ ؛ المعجم ، ص ۲٦۰ (این بیت فقط) || **7 ـ 8** ار انگبین البیت : حدایق ، ص ٤۹ (در میان امثلهٔ تشبیه اضمار) ؛ المعجم ، ص ۲٦۲

۱۹ فصل

فی التشبیه المرجوع عنه

واین چنان بوذ کی شاعر از تشبیهِ کرده باز ایستذ وباز گرداند ، وچیزی ثابت کرده را نفی گرداند بقلب بر سبیلِ مبالغت ؛ چنان کی روی را بماه قیاس کنذ ، ورُخ را بلاله ؛ وانگه باز گویذ ماه را کسوفست ولاله نپایذ ، چنانک | فرّخی گویذ (مجتث) : 256 a

بقدّ گویی سروست در میانِ قبای
بروی گویی ماهست بر نهاذه کُلاه

چو ماه بوذ وچو سرو ونه ماه بوذ ونه سرو
کمر نبندذ سرو وکُله ندارذ ماه

---

2 المرجوع : المرجع ـ اصل || **5** کنذ : کنی ـ اصل || **7** بقد ـ اصل وحدایق : بقد تو ـ دیوان والمعجم || سروست ـ اصل وحدایق : سرویست ـ دیوان والمعجم || **8** گویی ـ اصل وحدایق : گفتی ـ دیوان والمعجم || ماهست ـ اصل وحدایق : ماهیست ـ دیوان والمعجم || **9** چو ماه ... چو سرو ـ اصل ، حدایق والمعجم : چو سرو ... ماه ـ دیوان || **10** کمر نبندذ ـ اصل ، حدایق والمعجم : قبای نپوشد ـ دیوان

---

7 ـ 10 بقد البیتین : دیوان فرخی ، ص ۳۳٤ ؛ حدایق ، ص ۵۰ ؛ المعجم ، ص ۲٦۳

۲۰ فصل

فی التشبیه الشرطی

چون شاعر چیزی را بچیزی تشبیه کنذ بشرط ، وگویذ ار چنان بوذی چنین بوذی ومانندِ وَی . < این عمل را > از جملهٔ بلاغت داوند ، ومنطقیان این قیاس را شرطی خوانند ، چنانک عنصری گویذ (مضارع) :

سروست وبُت نِگارِ من آن ماهِ جانور
ار سرو سنگ‌دل بوَذ وبُت حریر بر

روذکی گویذ (مجتث) :

بسرو مانذ گر سرو لاله‌دار بوذ
بمورد مانذ گر مورد رویذ از نسرین

۲۱ فصل

فی التشبیه المعکوس

وچون شاعر مُتضادّ را بیکْ دیگر قیاس کنذ ، وصفتِ آن این را دهذ ، وصفتِ این مر آن را . < منطقیان > این را قیاسِ

4 این عمل را : — اصل || 15 منطقیان : — اصل

عکس خوانند . واین نوع اندر جملهٔ تشبیهات بغایت بدیعست . مثالش چنانک عنصری گویذ (متقارب) : |

زُسُمِ سُواران وگردِ سپاه — زمین ماه‌روی وزمی‌روی ماه 256 b

شاعر گویذ (هزج) :

زبس کُشته زبس غرقه زخیلِ دشمنان کُفتی
چی شذ هامون چی شذ جیحون کی این چونین شذ آن چونان

۲۲ فصل

فی التشبیه المزدوج

چون شاعر یکْ صفت < از صفاتِ > خویش ویکْ صفت < از صفاتِ > مقصودش را بهم کُنذ ، وبر یکْ چیز قیاس کنذ اندر یکْ بیت ، آن را از جملهٔ بدیعِ صنعت شمرند . وبرین حال بیشتر غزل آیذ ، چنانک منصورِ منطقی گویذ (مضارع) :

یکْ لفظُ نایذ از دلِ من وَز دهانِ تو
یکْ موی نایذ از تنِ من وَز میانِ تو

2 گویذ : در اصل ناخواناست || 3 b زمین ـ حدایق والمعجم : سما ـ اصل || 9 و 10 از صفات : — اصل || 13 لفظ نایذ ـ اصل : نقطه آیذ ـ حدایق || 14 نایذ ـ اصل : خیزذ ـ حدایق

3 زسم البیت : حدایق ، ص ٤٨ ؛ المعجم ، ص ٢٦١ || 13 ـ 14 یکْ البیت : حدایق ، ص ٤٧ (این بیت فقط)

شـایذ بذن کی آیذ جفتی کمانِ خوب
زین خم گرفته پشتِ من وابروانِ تو

شیز و شَبَه ندیذم مشکِ سیاه وقیر
مانندِ روزگارِ من وزُلفکانِ تو

مانا عقیق نارذ هرگز کس از یمن
هم‌رنگِ این سرشکِ من ودو لبانِ تو

وپیش ازان کی این فصل را ختم کنم فرق بگویم میانِ تشبیه واستعارت ، | ایرا کی هر دو بیکدیگر نزدیکند بمعنی . بدان کی 257 a استعارت تشبیهی بوَذ بی تحقیق وتشبیه استعارتی بی اضطراب . واندر جمله ببایذ دانستن کی تشبیه از استعارت بحروفِ تشبیه مانده بوَذ . وحروفِ تشبیه آنست کی یاذ کردم . هرکی تأمّل کُنذ بداند وبشناسذ .

۲۳ فصل

فی حسن المطالع

ویکی از جملهٔ بلاغت آنست کی آغازِ سخن فَحل وبدیع باشذ . واگر قصیده‌ی بوَذ بایذ کی بیتِ اوّل نیکو آراسته بوَذ بلفظ

1 بذن : بذنِ ـ اصل || 12 بشناسذ : بشناشذ ـ اصل

وبمعنی ، چنان کی شنونده بداند کی این اوّل بیتست . چنانک شاعر گفت (مجتث) :

مرا نصیحت کردند زیرکانِ جهان کی از هُنر نبوَذ کردنِ هنر پنهان

عنصری گفت (مجتث) :

زراستی وبلندی کی مر ترا بالاست
بوَصفت اندر معنی بلند گردذ وراست

هم اوراست (رمل) : |

257 b ای رُخِ رخشانِ جانان زیرِ آن زلفِ بتاب
لالهٔ عنبر حِجابی یا گلِ سُنبل‌نقاب

فرّخی گویذ (مجتث) :

گشای گیتی وآرای دهر ودار جهان
مُراد یاب وولایت فروز ومُلک ستاز

منطقی گویذ (مجتث) :

مرا اسیر گرفته بُتی گرفت اسیر
شگفت نیست کی نخچیرجوی شذ نخچیر

14 بتی گرفت : لعله بتی گرفته (؟)

عنصری گویذ (مضارع):

از آرزوی روی گُل وروی دوستان
زرّین شذست روی من وروی بوستان

عنصری گویذ (مجتث):

چو تن بجان وبدانش دل وبعقل روان
فروختهست زمانه بدولتِ سلطان

هم عنصری گویذ (رمل):

چیست آن آبی چُن آتش وآتشی چون پرنیان
بی روان تن پیکری پاکیزه چون بی تن روان

غضاری گویذ اندر صفتِ بهار (هزج): |

258 a سحرگاهان یکی عمدا بصحرا بر گُذر بنگر
دو کردند آسمان گویی یکی زیر ودگر ازبر

قمری گویذ (هزج):

پدیذارست عدل وظلم پنهان   مخالف اندک وناصح فراوان
ابر ضحّاک چیره شذ فریذون   وز اهریمن ستذ خاتم سلیمان

8 آبی ... وآتشی ـ اصل : آب چو آتش آهن ـ دیوان || 9 بی روان ... بی تن ـ اصل : بیروان تن پیکره پاکیزه چون با تن ـ دیوان || 15 b اهریمن : اهرمن ـ اصل

5 – 6 جو تن البیت : دیوان عنصری ، ص ۱۰٤ || 8 – 9 چیست البیت : دیوان عنصری ، ص ۱۱۹ || 14 بدیذارست : اینجا ، ورق ۲٤۸ ب

عسجدی گویذ (هزج):

خُجَسته دولتِ عالی همین کرد ای ملَکِ یمان
کی فتحی نَو دهذ هر روز از یک کوشهٔ گیهان

فروذ آرذ سپاهت را بگردِ کِشوَرِ عاصی
بر آرذ گَرد ازان کشوَر بسوی گُنبذِ گردان

بر انگیزذ زشاذروان سپاهِ پاذشاهی را
نشاند یک غلامت را بران شاهانه شاذروان

۲٤ فصل

فی حسن المخالص

ویکی از جملهٔ بلاغت آنست وصنعت کی تخلُّص نیکوتر بوذ، وچنان | بایذ کی شاعر تکلُّف کنذ وبیتِ مخلص نیکوتر وقویتر گویذ ؛ واگر قویتر نگویذ باری کم از بیتهای دیگر نبایذ، تا خویشتن را از تزویر جُذا گرداند. ایرا کی شعرِ مُزوَّر ونا مزوَّر بتخلّص شناسند، وهم چنین شعرِ منحول از نا منحول بظاهر حال شناسند. چنانک عنصری گویذ (مضارع):

258 b

3 کوشهٔ : کوسهٔ ـ اصل || 12 نبایذ : کذا در اصل ، لعله نبایذ یا نیارذ || 13 ایرا کی : ایرک ـ اصل

چون سیمِ سفجه شاخِ درختانِ جویبار
چون <زرّ> رحقه برگِ درختانِ بوستان
گر گلستان زبادِ خزان زرد شذ رواست
آندی کی سُرخ باشذ روی خذایگان

مُنجیک گویذ (مجتث):

رسیذه آفتِ نشپیلِ او بهر کامی
نهاذه کُشتهٔ آسیبِ او بهر مشهد
چُن او نه هست ونه بوذ ونه نیز خواهذ بوذ
فِراقِ او مُتواتر هوای او سرمد
بسانِ عُمر وعطای خذایگانِ بزرگ
ابو المظفّرِ شاهِ چغانیان احمد

عنصری گویذ (مجتث):

2 زر : — اصل || 3 زباذ ـ اصل : بباد ـ دیوان || 4 اندی ـ اصل : بایذ ـ حدایق || 6 نشبل ـ اصل واسدی : تشویش ـ مجمع || 7 نهاذه ـ اصل واسدی : فکنده ـ مجمع || 8 نه هست ونه بوذ ـ اصل : نبوده نه هست ـ مجمع || 10 بزرگ ـ اصل : جهان ـ مجمع || 11 چغانیان ـ اصل : جهان‌پناه ـ مجمع

3 ـ 4 گر البیت : حدایق ، ص ٣٢ || 6 ـ 11 رسیذه الابیات : مجمع ، ج ١ ص ٥٠٧ ؛ (6 ـ 7 اسدی ، ص ٨٨) ومراجعت کنید ، حدایق ، ص ١٣٨

بکوه ماند ومردم بذو گُذارانِ کوه
بمردمی کی شگفتست کوهِ کوه‌گذار
چو چرخ گردذ وبیرون نهذ دو دست زچرخ
چو مار پیچذ واندر جهذ بدیذهٔ مار |
259 a سپهروار بگرد هوا همی گرذذ
سپهر باشذ اسپِ کش آفتاب سُوار
خذایگانِ جهان آفتابِ فرهنگست
کی یک نمایشِ فرهنگِ او شذست هزار

فرخی گویذ (مجتث):

خُجسته باشذ روی کسی کی دیذه بوذ
خجسته‌روی بُتِ خویش بامداذ پگاه
اگر نبوذی بر من خجسته دیذنِ تو
خذای شاذ نکردی مرا بدیذنِ شاه

1 گذاران ـ اصل : گذار ـ دیوان || 3 نهذ دو دست ز ـ اصل : زود درست از ـ دیوان || 4 چو مار پیچذ ـ اصل : بمار ماند ـ دیوان || 6 سپهر ـ دیوان : سهر ـ اصل || هوا ـ اصل : هنر ـ دیوان || 9 فرخی : در اصل پیش ازین کله سهواً این سه لفظ نوشته است : خجسته باشذ روی که || 12 تو ـ اصل : او ـ دیوان

1 ـ 8 بکوه الابیات : دیوان عنصری ، ص ٧٧ || 10 ـ 13 خجسته البیتین : دیوان فرخی ، ص ٣٤٤

عنصری گویذ (مجتث):

اگر همیشه بشاذیش خواهم ای عجبی
چرا همیشه بتیمار خواهذم هموار

خبر ندارذ کاندر دلم اثر نکنذ
اگر جهان همه تیمار گردذ از بُن وبار

اگر بروید از آتش نبات گِرد آیذ
بیک دل اندر هم مدحِ شاه وهم تیمار

٢٥ فصل

فی حسن المقاطع

ویکی از جملهٔ بلاغت آنست کی مقطعِ شعر آراسته بوَذ بلفظ وبمعنی ؛ وهم چنین آخرِ هر سخنی آراسته بایذ کی بهر حالی چون ختم کرده آیذ بیتی بوذ کی بشنیذن خوش آیذ ، وبفال نیک بوَذ وبلفظ زیبا ، چنانک قمری گویذ (مجتث) : |

259 b کُلاه وتخت وبُستان ودعا ودولت وعِزّ
زبرْت وُزیر وُز پیش وپس ویمین ویسار

---

4 ندارذ کاندر : در اصل ناخوانا || 14 ودولت : وولت ـ اصل

شهان رهی مَلِکان بنده عهد خوش دل شاذ
ظفر مُعین طرب افزون تو ایمن ایزذ یار |

260 a

٢٦ فصل

فی سیاقة الاعداد

ویکی از جملهٔ بلاغت آنست کی شاعر عددی را از اسمای منفرد اندر بیت بیک نسق براند از پسِ آن کی حقِ معنی تمام بگزارذ ، وشرطِ مای (؟) بجای آرذ ، چنانک شاعر گویذ (رمل):

دوستان ودوشمنان را روزِ بزم وروزِ رزم
شانزده چیزست وقتِ کام کردن وقتِ کار
نام وننگ وفخر وعار وعِزّ وذُل ونوش وزهر
شاذی وغم سعد ونحس وتاج وبند وتخت ودار

---

2 یار : در نسخهٔ اصلیه بعد ازین کله بخط وقلم دیگر نوشته : الله فانی اسئلك زیادة فی العلم وبرکت (!) فی الرزق وتوبت (!) قبل الموت ورحة بعد الموت ومغفرة قبل الموت الله

وباقی این صفحه در اصل بیاض مانده است || 4 سیاقة : السیاقة ـ اصل || 7 مای : کذا فی الاصل ، لعله تأنی || 8 روز ... رزم ـ اصل : از تو روز رزم وبزم ـ دیوان || 9 وقت کام کردن ـ اصل : بهره وقت کام و ـ دیوان || 11 سعد ونحس ـ دیوان : نحس وسعد ـ اصل

---

8 ـ 11 دوستان البیتین : دیوان فرخی ، ١٨١

شاعر گویذ (هزج):

جایی زنذ او خیمه کی آنجا نرسذ دیو
جایی بُرذ او لشکر کانجا نخزذ مار

اسب وگُهَر وعلم بذو گیرذ قیمت
تخت وسپه وتاج بذو یابذ مقدار

شاعر گویذ (هزج):

نگین وتیغ وتاج وتخت وملک وگنج با لشکر
همه برسانِ فرزندند سلطانشان پذر بر سر |

260 b

۲۷ فصل

فی الاغراق فی الصفه

پارسی وی در رفتن بوذ اندر صفت، چنان کی خرذ اندر پذیرفتن وی بشمَذ وچنین گفته اند : الشِعْرُ أَکذَبُه أَعذَبُه کی از شعر آنچ بدروغ‌تر بافروغ‌تر. مُنجیک گویذ (مجتث):

2 و 3 جایی ـ حدایق : جای ـ اصل || 10 الاغراق : الاعراق ـ اصل

2 ـ 5 جایی البیتین : حدایق، ص ٥١ (در اینجا بفرخی اسناد شده است ولکن در دیوان چاپی موجودنیست) || 4 ـ 5 اسب البیت : المعجم، ص ۲۸٦ (بزینبی اسناد شده)

بجابکی بُرُبایذ چنان کی نازارذ   زپوستِ روی مُبارز بنوکِ پیکان خال

عنصری گویذ (هزج):

چون حلقه رُبایند بنیزه تو بنیزه
خال از رُخِ زنگی بُرُبایی شبِ یلدا

شهید گویذ (هزج):

بتیر از چشمِ نابینا سپیذی نقطه بردارذ
کی نه دیذه بیازارذ نه نابینا خبر دارذ

احمدِ اُشنانی گویذ (مضارع):

گشتم جهان ودیذم میری را   بر نیم نان دو جای زذه مسمار
کز بیمِ بُخلِ او بدو صذ فرسنگ   گُنجِشک بر زمین نزنذ مِنقار

خسروی گویذ کثیرِ احمد را (خفیف): |

261 a تا بدیذم کثیرِ احمد را   این جهان نامذم بچشم کثیر
کز فروغِ مکارمش هزمان   مورچه بشمرذ زدور ضریر

1 a برُبایذ ـ اصل وحدایق : بربائی ـ مجمع || کی نازارذ ـ اصل وحدایق : نیازاری ـ مجمع || 1 b زپوست روی ـ اصل وحدایق : وزروی مرد ـ مجمع

1 بجابکی البیت : حدایق، ۷٤ ؛ مجمع، ج ۱ ص ٥٠٨ || 3 ـ 4 چون حلقه البیت : حدایق، ص ۷٤

احمدِ منشوری گویذ (هزج) :

اگر بر شاخِ سیسنبر بتابذ سایهٔ تیغت
زنگِ رویِن رومی بر آیذ شاخِ سیسنبر
دهان خشکی نهیبت را بخشم او تشنگی یابذ
همه طوفان یکی شربت همه دریا یکی ساغر

وهم درین قصیده است :

چی بایذ رفت خسرو را پسِ دشمن سُوِ مُکران
بگو تا چون نهنگ او را بدَم زی خوذ کشذ لشکر

این قصیده‌یست همه سر بسر چونین . ودرین حال شرط بیش ازین نیست گفتن .

۱/۲۸ فصل

فی الجمع والتفریق والتقسیم

پارسیِ جمع گِرد آوردن بوذ ، وپارسیِ تقسیم بخشش کردن

2 سایهٔ تیغت ـ اصل : گوهر تیغش ـ مجمع || 3 بر آیذ ـ اصل : برویذ ـ مجمع || 4 خشکی نهیبت را : خشکی نهیب ر (؟) ـ اصل || 8 بگو : نکو ـ اصل || بدم : بدم ـ اصل

2 ـ 3 اگر البیت : مجمع ، ج ۱ ص ٥٠٦ (این بیت فقط)

261 b بوَذ ، | وپارسیِ تفریق جُذا کردن بوذ . واین باب مُنقَسِم گردذ بهفت قسمت : جمع بوَذ تنها ، تفریق بوَذ تنها ، تقسیم بوَذ تنها ، وجمع وتفریق بوذ یک‌جای ، وجمع وتقسیم بوذ یک‌جای ، < وتفریق وتقسیم بوذ یک‌جای > ، وجمع وتفریق وتقسیم بوذ جمله . وهر قسمی را مثالِ وَی بیارم علیٰحده تا بر خواننده کتاب آسان بوَذ .

۲۸ فصل

فی الجمع وحده

چون شاعر اندر یک بیت جمع کند میانِ دو چیز یا بیشتر ؛ آن را < کی > جمع < کنندهٔ > بیت گویند بیان بایذ لا مُحاله ، وجمع کننده بوَذ کی مذکور بوَذ ، وبوَذ کی مُضمَر بوَذ ، وبوَذ کی یکی باشذ ، وبوَذ کی بیشتر ، چنانک قَرَی گویذ (خفیف) :

ماه گاهی چو روی یارِ منست
گه چو من کوژپشت وزرد ونزار

اندو مصراعِ اوّل نیکوئی جمع کرده است میانِ ماه ومیانِ یار ،

3ـ 4 وتفریق ... جای : — اصل || 9 کی : — اصل || کنندهٔ : — اصل || 13 وزرد ـ اصل : وزار ـ حدایق || 14 نیکوئی : نیکو ـ اصل

12 ـ 13 ماه البیت : حدایق ، ص ٧٥

ونیکوئی مُضمَر است ، ومذکور < نیست > . واندر مصراعِ دیگر کوژی وزردی ونزاری جمع کرده است میانِ ماه ومیانِ عاشق .
262 a وجمع | کنندگان بسیاراند ، چنین کی همی بینی مذکور اندرین بیت کی ننبشتم دو جای جمع کرده است ، چنانک قَرَی گوید (مجتث) :

مرا وصذ چو مرا دل سُپُردن آیینست
زبهرِ آن کی وَرا دل رُبوذنست آیین

دل سپردن جمع کرده است میانِ مرا ومیانِ صذ چو مرا بواسطهٔ دل رُبوذن .

۲۹ فصل

فی التفریق وحده

بدان کی تفریق جُذاگانه کم بآیذ ، وبیشتر تفریق کی بِآیذ با جمع بیک جای بوَذ . اَحکامِ وی اندر بابِ جمع وتفریق یاذ کنیم ، واز بیتهای تفریقِ بی جمع یکی بیت خسروی گویذ (خفیف) :

ابر چون تو کیَست نیسانی   زرّ کی بارذ ابرِ نیسانا

1 ونیکوئی : نیکو ـ اصل || نیست : — اصل || 12 کم بآیذ : کم بایذ ـ اصل || بآیذ : بایذ ـ اصل || 15 a کیست ـ اصل : کی است ـ حدایق

15 ابر البیت : حدایق ، ص ٧٦

فرق افتاذ میانِ ابرِ نیسان ومیانِ ممدوح بنباریذنِ زر ابرِ نیسانی .

۳۰ فصل

فی التقسیم وحده

باوّلِ باب گفتم کی تقسیم بخش کردن بوَذ . چون شاعر دو چیز را یا بیشتر را بر دو چیز بخش کنذ آن عمل را تقسیم خوانند ، جنانک عنصری گویذ (هزج) : |

262 b
بذان گِردیست آن سیمین زنخدان
بذان خمّیذگی زلفینِ جانان

یکی گویی کی از کافور گویست
یکی گویی کی هست از مُشک چوگان

عنصری گویذ (هزج) :

آن جی رویست آن شگفته‌گردش اندر گُلستان
وان جی جرّارهست خفته سال ومه بر گُل سِتان

1 بنباریذن : بناباریذن ـ اصل || 3 التقسیم وحده : المقسم ـ اصل || 9 گویست ـ دیوان : گویست ـ اصل

7 ـ 10 بذان البیتین : دیوان عنصری ، ص ۱۳۰ || 12 ـ 13 آن جی البیت : اینجا ، ص ۱۱

این قصیدَها معروفست بتقسیم آراسته ، وپیش ازین عمل تقسیم ازین معنی کس نگفته بوذ . وبوذی کی باتّفاق بیتی بیفتاذی مر شاعرانِ بیشتر را کی از تقسیم بوذی . فامّا قصیدَهای مُقسَّم پیش ازین نگفته بوذند . واستاذیِ وَی بچنین صنعتهای بدیع پدیذ آمذ . وعجب آنست کی قصیدَهای بذین نهاذ وبدیع نظم کرده است ، واز راهِ طبعِ خویش نگشته است . وازان کی این قصیدَها میانِ اهلِ فضل ظاهرست ومشهور بیشتر یاذ نکردیم .

۳۱ فصل

فی الجمع والتفریق

جمع وتفریق را جامع بمُفرِق بیایذ لا محاله ، وبوَذ کی مذکور | 263 a باشذ ، وبوَذ کی مُضمَر ، وبوَذ کی مُفرِق زیادت صفت باشذ بیکی ازان دو کی دیگران را نباشذ ، وبوَذ کی خلافِ صفتِ هر دو را مُفرّق بوذ میانِ هر دو ، چنانک شاعر گویذ (خفیف) :

من وتو هر دو از گُلِ زردیم　　جز من از رنگم وتو از بویی
من وَرا پویم او ترا جویم　　تو مرا بین گر وَرا جویی

3 از : آن (؟) ـ اصل || 12 دو را : لله دو || 14 b جز ـ اصل : جه ـ حدایق

14 من البیت : حدایق ، ص ۷٦ (بلا عزو واین بیت فقط)

من وتو هر دو مجموعانند ، وجامع گُلِ زرد ، ومُفرّقِ اختلافِ صفت ، چنین کی همی بینی . واین قسم بدیع‌تر از اقسامِ این نوع است ، چنانک مکیِ نچهیری گویذ (متقارب) :

من وتو سخن چون توانیم گفتن
من از بی دلی وتو از بی دهانی

وبوَذ کی جمع اندر بیتی بوَذ وتفریق اندر بیتهای دیگر ، چنانک قمَری گویذ (رمل) :

بوستان‌بانا چو من گشتی ومن گشته چو تو
تو مگر دشتی شذی هم‌چون من از ابر دگر

اندرین بیت جمع کرده است میانِ بوستان ومیانِ من بصفتِ | 263 b آراستگی واین مُضمَرست ؛ وتفریق اندر بیتهای دیگرست اندر پس این بیت ، واینست :

تو چنان تازه بأبری من چنان تازه بأبر
جز کی ابرِ تو دگر سانست وابرِ من دگر
ابرِ من هنگامِ راذی شاذمان وخندخند
ابرِ تو هنگامِ راذی سوگوار ودیذه تر

11 مضمرست : مضموست ـ اصل

ابرِ تو گه گاه باری وانچ بارذ آبِ ناب
ابرِ من پیوسته بارذ وانچ بارذ سیم وزر

ابرِ تو چون رفت تو بی بهره‌ور مانی ازو
ابرِ من هر جا کی باشذ من زجودش بهره‌ور

تو ندانی خواند مدحِ ابرِ باران‌بار هیچ
من زنورِ ابر مدحِ خویش بر خوانم زبر

۳۲ فصل

فی الجمع والتقسیم

این چنان بوَذ کی شاعر جمع کنذ بمیانِ دو چیز وسخن تمام
264 a بوذ | وبیشتر چنین باشذ . ویا پسِ سخن تمام شذه باشذ ، ولیکن
ورا تقسیم وتفسیر بوَذ اندر مصراعِ دُوَم . چنانک عنصری گویذ
(مجتث) :

عجب دو چیز بیک چیز داذ یک چیزش
بمُلک داذ سرِ تیغِ او قرار وقوام

داذن جمع کردست میانِ قرار وقوام ، وبخش کردگان هم قرار وقوامند ؛ ولیکن بر یک چیز وآن مُلک است ، واین غریب بوَذ.

8 والتقسیم : والتفریق ـ اصل

وبیشتر چنان باشذ کی بخش کردگان را بر دو چیز بخش کنند ویا بر بیشتر ، واز پسِ این چنین بوذ گفت :

چهار چیز بدو چیز داذ نیز هم او
بخلق زُهد وامان وبدین صلاح ونظام

داذن جمع کردست میانِ زُهد وامان وصلاح ونظام ؛ وهر رویی ازین مجموعان بخش کرده بر یک چیز ، واز پسِ این بیت گویذ :

سه چیز را بگرفتند از سه چیز همه
زدولت اصل وزحق صحبت وزفخر سنام

دو چیز را خرکاتش همی دو چیز دهذ
علوم را درجات ونجوم را أحکام

یزدانی گویذ (هزج) : |
264 b
دو چیز بوذ برزمِ تو ماتم وسور
هم ماتمِ دشمنان وهم سورِ نُسور

۳۳ فصل

فی التفریق والتقسیم

حالِ این قسم چون حالِ قسمِ اوّل بوَذ ، وآن جمع وتقسیم

5 رویی : کذا در اصل ، لعله دوبی || 8 سنام : سنان ـ اصل || 13 نسور : در حاشیهٔ اصل جمع کرکس || 16 ـ 1 تقسیم است : تفریقست ـ اصل
9 ـ 10 دو البیت : حدایق ، ص ۷۷ (اول بیت فقط)

است ؛ جز آن کی اینجا بجای جمع تفریق بوَذ چنانک نجادی گفت (منسرح) :

نیست بخوبی رُخانْت ماه ازیراک
ماه بگِرد رُخت همیشه بتابذ

فرق کردست میانِ ماه و میانِ روی مخاطب ، وبیان کرده وجهِ تفریق .

واما جمع < با > تفریق وتقسیم بجُملگی < کم > بآیذ ، مرتبتی ندیذم کی جامع بوَذ این سه حال را ، واگر کسی گفته بوَذ مُستَوجِبِ تفصیل بوَذ .

۳۴ فصل

فی تنسیق الصفات

آن چنان بوَذ کی شاعر چیزی را بچند معنی صفت کند اندر یک بیت بیک نسق واندر آن وصافی تصرّف نیکو کند ، چنانک عنصری گفت (رمل) :

7 با : — اصل || کم : — اصل || 9 تفصیل : تفضیل ـ اصل || 11 تنسیق : التنسیق ـ اصل || 13 وصافی : لعله اوصاف || تصرف : در اصل اندر میان دو سطر

شاهِ گیتی خسرو < لشکرکش > لشکرشکن
سایهٔ یزدان شه < کشورده > کشورستان

هم اوراست (رمل) :

زیرِ کردارش بزرگی زیرِ گفتارش خرذ
زیرِ پیمانش سپهر وزیرِ فرمانش جهان

265 a هم عنصری راست (رمل) :

تو جهانی دیگری جوهردرنگ آتش‌فعال
آب‌نفع وبادصَولت هم تو هفتی هم‌چهار

ماه‌طلعت مِهردولت زُهره‌زینت تیرفهم
مشتری‌اخلاق وبهرام‌آفت وکیوان‌دمار

هم اوراست (مجتث) :

کسی کی بر هنر خویش ایمنی دارد
شوذ پذیرهٔ دشمن بجُستنِ پیکار

1 لشکرکش ـ دیوان وحدایق : — اصل || 2 کشورده ـ دیوان وحدایق : — اصل || 4 گفتارش ـ دیوان : گفتبارش (؟) ـ اصل || 12 کسی کی ـ اصل : چو مرد ـ دیوان || 13 شوذ پذیرهٔ ـ اصل : روذ بدیدهٔ ـ دیوان

1 ـ 2 شاه البیت : دیوان عنصری ، ص ۱۱۹ ؛ حدایق ۵۲ || 4 ـ 5 زیر البیت : دیوان عنصری ، ص ۱۱۹ || 10 ـ 12 کسی الابیات : دیوان عنصری ، ۵۳ ـ ۵۴

نه رهنمای بکار آیذش نه طالع‌گیر
نه فال‌گوی بکار آیذش نه خواب گزار

روذ چنان کی خداوندِ شرق رفت بجنگ
زمانه گشته مر او را دلیل وایزذ یار

بپیشِ آن سپه کوه‌صف وسیل صفت
سپهر تاختن ومارزخم ومورشمار

مبارزانش بنیروی پیل وزهرهٔ ببر
بپاسِ آهو وکبرِ پلنگ وقدِ چنار

همه شیرتن وشمشیردست وتیرانگشت
همه سپه‌شکن ودیوبند وشیرشکار

بو العلای شوشتری گویذ (مجتث):

شبی چگونه شبی آفریذه از پولاذ
برنگ کفر ودرازی امیذ وهول نیاز

نسیمِ مرگ ودمِ زمهریر وتفِ سعیر

1 طالع گیر ـ اصل : اختر کر ـ دیوان || 2 گوی ـ اصل : کوئی ـ دیوان || خواب گزار ـ اصل : کار کذار ـ دیوان || 3 چنان کی ـ اصل : چنانچه ـ دیوان || بجنگ ـ اصل : برزم ـ دیوان || 6 ومارزخم و ـ اصل : مار زخم ـ حدایق || 9 شیر : سر ـ اصل || 14 سعیر : سعر ـ اصل

5 ـ 6 بیش البیت : حدایق ، ص ٢٥

خطیری گویذ (مضارع): 265 b

نخچیرپای وماهی‌پشت ونهنگ بر

٣٥ فصل

فی مراعات النظیر

چون گوینده جمع کنذ سخن اندر میان چیزهای کی نظایرِ یک دیگر باشند بمعنی ، چون ماه وآفتاب ودریا وکشتی وآنچ بذین مانذ ، آن سخن را مراعات النظیر خوانند ، چنانک خسروی گویذ (هزج):

مرده‌ست زمی ابر بر او دستِ مسیحا
بیمار جهان باذِ صبا داروِ بیمار

تا ابر مسیحا شذ وبلبل همه انجیل
بر خوانذ بر کوه پذیذ آیذ زنّار

بنگر کی چگونه جمع کردست میانِ کوه وابر ومسیحا وانجیل وزنّار، واندرین بیتِ پیشین میانِ مرده وبیمار ودارو وباذ وابر . روذکی گویذ (منسرح):

4 و 7 النظیر : النظر ـ اصل || 14 واندرین : کذا در اصل ، لعله اندر

فاخته بر سرو شاه‌روذ بر آورد
زخمه فرو هشت زندواف بطنبور

یزدانی گویذ (مجتث):

دو زلفکانش چلیپا شذ ولبان عیسی
رُخش زبورِ ملاحت شذ ومیان زُنّار |

266 a مُنجیک گویذ (هزج):

جَورِ من ازان زاغِ بلاجوی ازیراک
هم‌گونهٔ زاغ آمذ وهم‌پیشهٔ قابیل

شاعر گویذ (منسرح):

برق چلیپا وبانگِ تُند زناقوس — باران عیسی وابر جامهٔ رُهبان

مُنجیک گویذ (هزج):

ای نامهٔ آفتاب زی کیوان — بهرام‌سخا ومُشتری‌عنوانِ

٣٦ فصل

فی المدح الموجه

معنیِ مُوَجَّه دورویه بوذ . چون شاعر صفتی از صفتهای

4 چلیپا : چلیبان (؟) ـ اصل || 5 زبور : زنور ـ اصل || 12 سخا : سحی ـ اصل

ممدوح مانده کنذ بچیزی کی آن نیز از خصال ستوذهٔ وَی باشذ ، آن عمل را توجیه خوانند . وبُلَغا وفُصَحا این عمل را از جملهٔ غریبِ صنعت دارند ، وبدیهای دورویه مانده کنند . چنانک قَمَری گویذ (مجتث):

کَفَت نثار کنذ زر بر حکیم چنانک
هُنَرت بر تو کنذ آفرین زمدح نثار

یزدانی گویذ (هزج): |

266 b ای آن کی ریاست را بُنیاذی واصلی
چونان کی سیاستِ را کانی ومکانی

روذکی گویذ (مجتث):

توی کی جَور وبخیلی بتو گرفت نشیب
چنان کی داذ وسخاوت بتو گرفت قرار

قَمَری گویذ (مجتث):

زنامِ تو نتوان آفرین گُسست چنانک
گُسست نتوان از نامِ دشمنت نفرین

عنصری گویذ (مجتث):

14 زنام البیت : حدایق ، ص ٤٦ (بلا عزو)

گُشاذه دارذ بر زایرش دوازده چیز
بذان صفت کی نماند بجز بیک دیگر
دلش چو دستش وعشرت چو طبع ورای چو روی
عمل چو قول وزبان چون هنر وبدره چو در

۳۷ فصل

فی تجاهل العارف

ویکی از صناعتها ناشناختن آوردنست . مثالش چنانک روذکی گویذ (منسرح) :

تنت یک وجان یکی وچندین دانش
ای عجبی مرذمی تو یا دریایی

عنصری گویذ (مضارع) :

دریا گر آن بوذ کی بذو در گهر بوذ
درباست مدح‌گوی خذاوند را دهان
در زیر امر اوست جهان یا جهان خوذ اوست 267 a
یا رب خذایگانِ جهانست یا جهان

2 بجز : بجر ـ اصل || 6 تجاهل : تجاهد ـ اصل || 14 یا جهان ـ اصل : وجهان ـ حدایق

14 ـ 15 در زیر البیت : حدایق ، ص ۵۸ (این بیت فقط)

مراد بیت آخرست . روذکی گویذ (منسرح) :

سروست آن یا بالا ماهست آن یا روی
زلفست آن یا چوگان خالست آن یا گوی

قریع الدهر گویذ (هزج) :

زمینا پر ستاره گشتی از گل ندانم کآسمانی یا زمینی

عنصری گویذ (رمل) :

ار نگشت ابروش عاشق چند باشد گوژپشت
ورنه می خوردست چشمش چند باشد پر خمار

عنصری را اندرین معنی طریق روشنست . واندر قصیدهای خویش ازین نوع بسیار بیارذ ، ولیکن بذین قدر اختصار کردم .

۳۸ فصل

فی الالتفات

پارسیِ التفات از پس نگرستن بوذ . چون شاعر بیتی را

3 خالست : حالست ـ اصل || 7 ار نگشت ـ اصل : ور نشد ـ دیوان || پشت ـ دیوان : پست ـ اصل || 8 چشمش ـ دیوان : جمشش ـ اصل

7 ـ 8 ار نگشت البیت : دیوان عنصری ، ص ۶۳

بگویذ ، واندرین معنی بمعنیِ < دیگر > بروَذ آن را التفات خوانند . 267 b وپسرِ مُعتزّ أمیر المؤمنین چنین گویذ | کی التفاتْ رفتنِ گوینده بوَذ < از مُخاطَبه بمُغایَبه و > از مُغایبه بمُخاطبه < ومانندِ وی > ، چنانک روذکی گویذ (مجتث) :

جُز آن کی مستیِ عشقست ایچ مستی نیست
همین بلات بسست ای بهَر بلا خُرسَند

مُنجیک گویذ (مضارع) :

خرّم بهار خواند عاشق ترا کی تو
لالهرُخ وبنفشهخط ویاسمنتنی
ما را جگر بتیرِ فراقِ تو خسته گشت
ای صبر بر فراقِ بتان نیک جُوشنی

فرّخی گویذ (رمل) :

بگذرانیذی سپاه از روذهائی کنز قیاس
ژَرف دریا بوذی اندر جنبِ آن هر یک قلیل

1 دیگر : — اصل || 3 از مخاطبه بمغایبه و : — اصل || ومانند وی : — اصل || 5 ایچ : ایج ـ اصل || 10 گشت : کست ـ اصل ، شذ ـ حدایق والمعجم || 11 بر ـ اصل وحدایق : در ـ المعجم || 13 از ... قیاس ـ اصل : از روی دریا بیقیاس ـ دیوان

10 ـ 11 ما را البیت : حدایق ، ص ۳۹ ؛ والمعجم ، ص ۲۸۱ || 13 ـ 2 بگذرانیذی البیتین : دیوان فرخی ۳۲۳ .

بس شگفتی نیست گر بر ژرف دریا بگذراذ
لشکری کورا بوَذ محمودِ دریادل دلیل

ابنتِ کعب گویذ (منسرح) :

کاشک تنم باز یافتی خبرِ دل
کاشک دلم باز یافتی خبرِ تن |
268 a کاشک من از تو برستمی بسلامت
آی فسوسا کجا توانم رستن

۳۹ فصل

فی تأکید المدح بما یشبه الذم

معنیِ وی استواریِ مدیح بوَذ بچیزی کی ظاهرِ آن لفظ نِکوهش بوَذ . واین معنی را از جملهٔ بلاغت شمرند . مثالش چنانک قمری گویذ (مجتث) :

همی بعزِّ تو نازند دوستانت ولیک بی نظیریِ تو دشمنان دهند اقرار

6 برستمی ـ المعجم : پرستمی ـ اصل || 7 آی فسوسا ـ اصل : وای دریغا ـ المعجم || 9 بما یشبه : یشبه ـ اصل || 13 a بعز ـ اصل والمعجم : بفر ـ حدایق || دوستانت ولیک ـ اصل : دوستان لکن ـ حدایق والمعجم

6 ـ 7 کاشک البیت : المعجم ، ص ۲۸۱ (بلا عزو) || 13 همی البیت : حدایق ، ص ۳۸ ؛ المعجم ، ص ۲۸۲

رودکی گوید (مجتث) :

بزلف کژ ولیکن بقد وبالا راست
بتن درست ولیکن بچشمگان بیمار

عنصری گوید (مجتث) :

رفیق‌عزم ولیکن بحمله دشمن حزم
درست‌رای وبکار آمده بکبّر وبفرّ

قمری گوید (هزج) :

مهان پشت کشیده صف ولیکن بر کشیده کین
شهان پشت کمر بسته ولیکن بر گشاده لب

عنصری گوید (رمل) :

گرچه سندان را کنی چون موم زیر عزم خویش
موم را در زیر حزم خویش چون سندان کنی |

2 ولیکن ـ اصل وحدایق : مژ لکن ـ المعجم || وبالا ـ اصل : وقامت ـ حدایق والمعجم || 3 بچشمگان ـ حدایق والمعجم : بچشکان ـ اصل || 5 بحمله : بجمله ـ اصل || 11 گرچه ... زیر ـ دیوان : کر چو سندان می کنی مر موم را با ـ اصل

2 ـ 3 بزلف البیت : حدایق ، ص ۳۸ (بدقیق اسناد کند) ؛ المعجم ، ص ۲۸۲ (بلا عزو) || 11 ـ 12 گرچه البیت : دیوان عنصری ، ص ۱۳۵

268 b

۴۰ فصل

فی ارسال المثل فی البیت

ویکی از جملهٔ بلاغت آنست کی شاعر اندر بیت حکمتی گوید ، آن براه مثل بوذ ، چنانک عنصری گوید (مجتث) :

گناه دشمن پوشذ چو چیره گشت بعفو
بچیرگی در عفو از شمایل حکماست

عجب مدار زمن گر مدیح او گویم
کی هرک گویذ جز من بمدح او گویاست

زفضل مخبر ومنظر بر او گوا بس کن
کی آشکارهٔ مرد از نهان مرد گواست

بسان آب وگیا خدمتش قرار دلست
بلی دل آنجا گیرذ قرار کآب وگیاست

مدار نام نکو گرد فعل نیک بوذ
کی فعل نیکو فضلست ونام نیک زکواست

شهید گوید (خفیف) :

غذر با همت تو بتوان خواست   پیش تو خامش وزبان کوتاه

14 زکواست : زکواست ـ اصل (مراجعت کنید بحاشیهٔ این صفحه) || 16 ا وزبان : در اصل بضم الزاء المعجمه

همّتِ شیر از آن بلندترست   کی دل‌آزار باشذ از روباه

قَرَی گویذ (مضارع) :

زلفت همی بپیچذ وبا من بذی کنذ
نشگفت اگر بپیچذ هرک او کنذ بذی

۴۱ فصل

فی ارسال المثلین فی البیت

269 a معنیِ این فصل چنان بوَذ کی شاعر مصراعی بگویذ یا بیتی واندر آن بیت < یا مصراع دو> حکمت گویذ کی آن < دو > حکمت براهِ مثل روَذ. چنانک قَرَی گویذ (رمل) :

بی هُنر دولت پاینده نباشذ بس دیر
دولت آن باشذ پاینده کی یابی بهُنر

ابو الحسنِ آغاچی گویذ (خفیف) :

نانِ ناکس بتر از مرگِ فجیٔ   ذُلِّ تُهمت بتر از ذُلِّ نیاز
هرک بشتافت باز پس‌تر ماند   زوذ بی‌تیر ماند تیرانداز

8 یا مصراع دو : — اصل || حکمت : حکمتی ـ اصل || دو : — اصل || 13 a فجیٔ : فجی ـ اصل

ابو الفتحِ بُستی گویذ (مجتث) :

نه هرکِ تیغی دارذ بحرب بایذ رفت
نه هرک دارذ پازهر زهر بایذ خورد

روذکی گویذ (مجتث) :

بخیره سر شمرذ سیر خورده گُرسنه را
چنان کی دردِ کسان بر دگر کسی خوارست

بوِ العلا شوشتری گویذ (مجتث) :

خلَق شوذ زنشستِ دراز خُلّتِ مرد
کی گنده گردذ چون دیر ماند آبِ غدیر

۴۲ فصل

فی التفسیر الخفی

معنیِ این فصل چنان بوَذ کی شاعر مصراعی ویا بیتی گویذ

2 تیغی ... بحرب ـ اصل وحدایق : دارد شمشیر حرب ـ لباب ومجمع || رفت ـ اصل ، حدایق ولباب : ساخت ـ مجمع || 3 پازهر ـ اصل ، حدایق ولباب : فازهر ـ مجمع || 7 شوشتری : سوشتری ـ اصل || 8 خلت : خلت ـ اصل

2 ـ 3 نه هرک البیت : حدایق ، ص ٥٧ ؛ لباب ، ج ١ ص ٦٥ ؛ مجمع ، ج ١ ص ٧٠

269 b واندر آن | گفته قسمی چند بیاوذ دُمادُم بی تفسیر ، وباز آن اقسامِ مُبهَم را بمصراعی دیگر شرح کنذ مرموز . وطریقِ شناختنِ وَی چنان بوَذ کی هر قسمی از اقسامِ بیتِ اوّل برابرِ قسمی کی بر مقابلهٔ وَی باشذ ، آن بیتِ آخر بر آری تا معنی پدیذ آیذ . وبوَذ کی این اندر دو بیت بوَذ ، وبوَذ کی اندر یک بیت بوَذ ، وبوذ کی بمصراعی اندر بوَذ . چنانک بداستانِ خِنگ بُت نُسرخ بُت ، اندر وصفِ لشکر ، عنصری گویذ (متقارب) :

همه نامِ کینشان بپرخاشِ مرد دلِ جنگ‌جوی وبسیجِ نبرد
همی توختند وهمی تاختند همی سوختند وهمی ساختند

یعنی کی نامِ کین < همی > توختند ، وپیرخاش همی تاختند ، جنگ‌جوی همی سوختند ، بسیجِ نبرد همی ساختند . واندر سبیلِ دعا بآخر بیتِ قصیده قَرَی گویذ (مجتث) :

کلاه وتخت وبتان ودعا ودولت و عِزّ
زبرت وزیرت وپیش وپس ویمین ویسار

9 ه نامِ کینشان ـ اصل : فام کین و ـ حدایق || 11 همی : — اصل || وپیرخاش : وپرخاش ـ اصل || 13 بآخر : در اصل بکسر را

9 ـ 10 همه البیتین : حدایق ، ص ٧٨

محمّدِ عَبدَه گویذ (مجتث) : |

270 a جنان کی نیست نگاری چو تو دگر نبوَذ
چو من صبور وچو من رازدار برنائی
ترا ومن رهی وخواجه را کسی بجهان
بحسن ـ وصبر وسخاوت ندیذ همتائی

٤٣ فصل

فی التفسیر الظاهر

این فصل همچون فصلِ پیشترست ، ایرا کی تفسیرِ این آشکار است وتفسیرِ آن نهفت . چنانک عنصری گویذ (رمل) :

یا ببندذ یا گشایذ یا ستانذ یا دهذ
تا جهان بر پای باشذ شاه را این باذ کار
آنچ بستانذ ولایت آنچ بِدْهذ خواسته
آنچ بندذ پای دشمن آنچ بگشایذ حصار

3 رازدار ـ اصل : زازوار ـ حدایق || برنائی ـ حدایق : برنای (؟) ـ اصل || 5 همتائی ـ حدایق : همتای (؟) ـ اصل || 11 باذ ـ اصل والمعجم : یاذ ـ حدایق ، چار ـ دیوان || 12 بدهذ ـ دیوان ، حدایق والمعجم : بخشذ ـ اصل

2 ـ 3 جنان کی البیت : حدایق ، ص ٧٨ || 10 ـ 13 یا ببندذ البیتین : دیوان عنصری ، ٦٤ ؛ حدایق ، ٧٨ ؛ المعجم ٢٧٥

احمدِ منشوری گوید (هزج) :

بدست وتیغ وجام وجان میاسای از چهار آیین
چنان کز نامهٔ فتحت نیاسایذ همی رهبر
بدست از چیز بخشیذن بتیغ از کینه آهختن
بجام از بادهٔ روشن بجان از مدّتِ بی‌مر

270 b

٤٤ فصل

فی اعتراض الکلام فی الکلام قبل التمام

معنیِ وی چنان بوذ کی گوینده‌ی سخنی آغاز کند، وپیش از آن کی معنیِ آن تمام شوذ سخنی دیگر مُعترض شوذ بذان در میانِ نخست حال. اهلِ فضل واصحابِ آدابِ این عمل را بغایت ستوذه اند. چنانک عنصری گوید (مجتث) :

صلاحِ بندهٔ مُخلِص کی دائم افزون باذ
وآن کسی کی همی نفی جست شذ کم وکاست

3 نامهٔ ـ اصل ومجمع : ناقهٔ ـ لباب || 4 چیز ـ اصل : مال ـ لباب ومجمع || 5 بادهٔ روشن ـ اصل : باذه نوشیذن ـ لباب ومجمع || 7 قبل : بعد ـ اصل || 13 وآن کسی : کذا در اصل ، لعله وآن کس

2 ـ 5 بدست البیتین : لباب ، ج ۲ ص ٥٤ ؛ مجمع ، ج ۱ ص ٥٠٦

پیش ازان کی معنیِ سخن تمام گشتی سخنِ دیگر معترض گشت بذان در میان وآن دعاست. زینبی گوید (متقارب) :

چی خواهذ زمن عشق ایا لهف نفسی
کی داوذ چنیم بذین سوگواری

قرخی گوید (هزج) :

ای زلفِ دلی نماند چون تافته‌ی
کان را بگرفتش تو نشتافته‌ی
امروز یکی دامِ دگر بافته‌ی
جانا ز دلم مگر خبر یافته‌ی

٤٥ فصل

فی الکلام المحتمل بالمعنیین الضدین

دیگر از جملهٔ بلاغت وصنعتِ بدیع آنست کی گویندهٔ سخن سخنی گوید کی آن دو معنیِ مختلف احتمال کند، چنانک عنصری گوید (هزج) : |

1 معترض : متعرض ـ اصل || 2 در : دو ـ اصل || 3 ایا لهف : در اصل در زیر این کلمه نوشته است : وای بوذ || 11 الکلام : کلام ـ اصل || بالمعنیین : بمعنی ـ اصل || 13 مختلف : در اصل در حاشهٔ متن

271 a ای بر سر خوبانِ جهان بر سرجنگ
پیشِ دهنت ذرّه نمایذ خرچنگ

این سخن را دو معنی اقتضا کنذ چون تأمّل کنی. ومدارِ این چنین سخن بر گویندهٔ قصیده هم از فراخی خبر دهذ وهم از تنگی. هم عنصری گویذ (رمل):

روسپی را محتسب داند زدن   شاذ باش ای روسپی‌زن محتسب

بمعنی ضدّند. < .... > چنان کی اندر مثنوی عنصری گویذ (متقارب):

سخن مر سری را کنذ جاه‌دار
سری را کنذ هم سخن چاه‌دار

وسخن را این تأثیر هست کی یکی را بجاه رساند ویکی را بچاه فگنند. عنصری گویذ (متقارب):

در او آبِ چشمه در او آبِ جوی
کی رنجه نبوذی در او آبْ‌جوی

1 سرجنگ ـ اصل : سرهنگ ـ حدایق ، سرجیک ـ اسدی || 2 خرچنگ ـ اصل وحدایق : خرجیک ـ اسدی || 9 جاه : تاج ـ اصل || 10 چاه : تاج ـ اصل

1 ـ 2 ای البیت : حدایق ، ص ۳۷ ؛ اسدی ، ورق ۴۲ ب || 6 روسپی را البیت : حدایق ، ص ۳۷ (بلا عزو)

حکیمان ازان قبل گفته اند کی دبیران را چنان بایذ کی مقصودِ سخن را آراسته گردانند بنُقَط واِعراب تا از ندامت رسته باشند.

٤٦ فصل
فی التعجب

ویکی از جملهٔ بلاغت آنست کی شاعر سخن را از محلِّ آشنایی چونین نفی کنذ، وبمحلِّ بیگانه ثابت کنذ؛ یا چیزی را کمَ کنذ بجایی کی آن جای | بذان چیز معروف بوَذ وموجود وبجایگاهِ 271 b مخالف نیایذ، یا چیزی را بی سبب ثابت کنذ، ومانندِ این بر سبیل تعجّب بوذ، چنانک عنصری گویذ (رمل):

نیست مانی ابر پس چون باغ ازو ارتنگ شذ
نیست آزر باذ پس چون باغ ازو شذ پُر نگار

چون درختِ گل کی هر چند ابرِ نَوروزش همی
بیشتر شُویَذ مر او را بیشتر گردذ نگار

پیش ازین از گُل گُلاب آمذ همی وا کنون نگر
کُز گلاب آیذ همی گُل نادرست این روزگار

7 بجایی : بجای ـ اصل || چیز : خبر ـ اصل

قَرَی گویذ (مجتث) :

بگاهِ خنده نمایی همی دو صف گوهر
تراست گوهر وچشمِ منست گوهربار

عنصری گویذ (رمل)

نیستی دیوانه بر آتش چرا عاشق همی
نیستی پروانه گردِ شمع چون جولان کنی

272 a قَرَی گویذ (مجتث) :

اگر زآتشِ رخسارِ او نسوزذ مشک
چرا زدور بسوزذ همی دلِ من زار

٤٧ فصل

فی حسن التعلیل

واین چنان باشذ کی شاعر چیزی را صفت کنذ چون بهار وپاذیز ومانندِ این ، مر آن چیز را معنی وصفات بسیار باشذ ، آنگه شاعر بعضی صفاتِ او را بعلّتِ بعضی ثابت کنذ واندر آن وصف تصرّفِ نیکو کنذ ، چنانک قَرَی گویذ (مجتث) :

5 ـ 6 نیستی البیت : دیوان عنصری ، ص ۱۳٤ حدایق ، ص ۸٤

زبهرِ آن کی همی گریذ ابر بی سببی
همی بخنذذ بر روی لاله وگل‌نار

عنصری گویذ (مجتث) :

زبی قرارئ زلفش بماندهٔ بعجب
نه او بطبع چنانست از شگفت مدار
چی از طپیذنِ دلها کی اندر او بسته‌است
چنان شذست کی نتوانذ او گرفت قرار

فرّخی گویذ (مضارع) :

روزی دُرُخشِ تیغِ تو بر آتش اوفتاذ
آتش زبیم گشت بسنگ اندرون نهان
اکنون چو آهنی بسرِ سنگ بر زنی
آسیمه گرذذ وشوذ اندر جهان جَهان

2 روی ـ اصل : برابر ـ حدایق || وگل‌نار ـ اصل : وکل‌زار ـ حدایق || 9 درخش : ذرحش ـ اصل || 10 گشت ـ اصل (ص ۱۳ . سطر ١٤) : رفت ـ اصل (اینجا)

1 ـ 2 زبهر البیت : حدایق ، ص ۸۵ (در اینجا بعنصری اسناد شده) || 9 ـ 12 روزی البیت : رجوع کنید ، اینجا ، ص ۱۳ ـ ١٤ ؛ دیوان فرخی ، ص ۳۳۲

٤٨ فصل 272 b

فی الاستدراک

واین چنان بوَذ کی شاعر بیتی را بنا کنذ اندر مدح کی آغازِ بیت شِنونده را هجا نمایذ ؛ پس هجا بوَذ واز آغازِ وی بوی مدح آیذ ، چنانکه روذکی گویذ (رمل) :

اثر میر نخواهم کی بماند بجهان

میر خواهم کی بوَذ مانده بجای اثرا

شاعر گویذ (رباعی) :

اندر کنم وبریزم ای طرفهٔ رَی

در خانه ترا ودر قدَح روشن مَی

بیرون کشم وپاک کنم هم در پَی

از پای تو موزه وزبناگوشِ تو خَوی

عنصری گویذ (هزج) :

4 هجا : هجی ـ اصل (در هر دو جای) || پس : کذا در اصل ، لعله یا || 7 بوذ ... بجای ـ اصل : بماند بجهان در ـ حدایق

5 ـ 6 اثر البیت : حدایق ، ص ۸۰

سپهسالارِ لشکرشان یکی لشکرشکن‌کاری

شکسته شذ ازو لشکر ولیکن لشکرِ ایشان

ابو الحسنِ آغاجی گویذ (مجتث) :

ترا فضیلت بر خویشتن توانم دیذ

ولیک فضلت نامردمیست وبی خطری

وهم ازین باب نوعی هست کی بر سبیلِ طنز گفته اند . وآن چنان بوَذ ا کی چون بشنوی پنداری کی از گناه کرده عُذر همی 273 a خواهد ، باز بآخر پدیذ آیذ کی مقصودش افسوس بوَذه است .

مثالش چنانکه مُنجیک گویذ (مضارع) :

ای خواجه مر مرا بهجا قصدِ تو نبوذ

جز طبعِ خویش را بتو بر کردم آزمون

چون تیغِ نیک کش بسگی آزمون کنند

وآن سگ بوَذ بقیمتِ آن تیغ رهنمون

بنگر کی چگونه آشناوار اندر آمده است ، وبیگانه‌وار بیرون شده است . دگر گویذ (رمل) :

قلم منّت هجا کرد ومن آگاه نیم

زدهن بیرون کردم بسر کارد زبانش

6 گفته اند : کذا در اصل ، لعله گفته آیذ || 10 بهجا : بهجی ـ اصل || 16 هجا : هجی ـ اصل

بند بر پای نهاذمش وسیه کردم روی

وز درازا بکفانیذه همه پُشت ومیانش

۴۹ فصل

فی العکس

پارسی باز گردش بوَذ . چون الفاظ وکلماتِ بیت را باز گردانند ولفظِ آخر را لفظِ اوّل گردانند آن را عکس خوانند .
273 b وبوَذ کی این عمل | اندر همه بیت بوَذ ، وبوَذ کی اندر همه مصراع باشذ . واین عمل چون اندر بیت بوَذ کامل خوانند ، وچون اندر مصراع بوَذ آن را مخرج خوانند ، یعنی کی ناتمام . ونکوترِ آن کامل باشذ . وعکسِ کامل ومخرج بر دو قسم است : ویک قسم را مُتهادی خوانند ، واین آن بوذ کی معنیِ الفاظ بر نگردذ بباز گردش ؛ ودیکر را مجری خوانند ، واین آن بوذ کی معنی دیگر گردذ . وآن بیتهای کاملِ مجری چنانک عنصری گویذ (مجتث) :

اگر چی باشذ تنها همه جهان با اوست

وگرچی با او باشذ همه جهان تنهاست

5 باز گردش : کذا در اصل ، ودر حدایق (ص ۸۶) باشکونه کردن || 6 گردانند : گرداند ـ اصل (در هر دو جای) || 9 مخرج : مخرح ـ اصل || 13 مجری چنانکث (؟) : ومخرج قول ـ اصل

حامدی گویذ (سریع) :

تن نه همی باشذ آگه زجان   جان نه همی باشذ آگه زتن

واما عکسِ کاملِ مُتهادی اینست کی شاعر گویذ (رمل) :

بار بر دارم وزایذر برَوَم   بروم زایذر وبر دارم بار

واما عکسِ مخرجِ متهادی اینست < کی > عنصری گویذ (هزج) :

بوسه ندهذ ما را ما را ندهذ بوسه

غمگین دلِ ما دارذ دارذ دلِ ما غمگین |

274 a این یاذ کردم کی عکسِ الفاظست ، أمّا عکس بحروف آنست کی باوّل یاذ کردم اندر فصلِ مقلوب .

۵۰ فصل

فی السؤال والجواب

ویکی ازجملهٔ صناعتهای شعر آنست کی شاعر بهر بیتی سؤالی وجوابی بگویذ ، یا بهر مصراعی ، چنانک عنصری گویذ (خفیف) :

هر سؤالی کزان گلِ سیراب   دوش کردم همه بداذ جواب

2 b نه همی : نهی ـ اصل || 5 مخرج : مجری ـ اصل || کی : — اصل || 8 این یاذ کردم کی : کذا در اصل ، لعله این کی یاذ کردم

14-1 هر سؤالی البیتین : دیوان عنصری ، ص ۴ (این دو بیت فقط)

گفتمش حور بشب نشایذ دیذ گفت پیذا بشب بوَذ مهتاب
گفتم از تو کی بُرده دارذ مِهر گفت از تو کی بُرده دارذ خواب

وبوَذ کی < اندر > بیتی < بس > اندر پسش ُجای سؤال وجواب بوَذ ، چنانک گفته اند (هزج) :

دل کو ؟ بستذ ! بچی ؟ بلب ! کی ؟ پیروز !
ناگاه ؟ بلی ! کجا ؟ بره ! کی ؟ امروز !

وبوَذ کی سؤال کنذ وجواب خوذ دهذ ، چنانک غضایری گویذ (متقارب :)

نسیم دو زلفَینِ او بگذرذ بر آمیخته با نسیمِ صبا
چی گویَمْش گویَمْش چون بگذرذ ألاَ یا نَسِیمَ الصَّبَا مَرْحَبَا !

274 b مَنْجیک گویذ (منسرح) :

هرک بذو بنگرذ چی گویذ گویذ
ماه مُتوَّج شذست وسرْو مُقرطَق

---

1 a حور (خور ـ اصل) بشب ـ اصل : جز بشبت ـ دیوان || 3 اندرِ (؟) : — اصل || پس (؟) : — اصل || 9 b بر آمیخته ـ اصل : بیامیخته ـ لباب || 10 a چی ... بگذرذ ـ اصل : چه گویم چو بگذشت او گویمش ـ لباب || 10 b الصبا ـ لباب : صبا ـ اصل

9 ـ 10 نسیم البیتین : لباب ، ج ۲ ص ۵۹ ومراجعت کنید ، حدایق ، ص ۱۹ ، حاشیه

۵۱ فصل

فی الکنایت والتعریض

ویکی از بلاغتها کنایت گفتنست ، وآن چنان بوَذ کی شاعر بیتی گویذ بکنایت ، چنانک عنصری گویذ (مجتث) :

چو دیده باز گشایذ قرار یابذ مرغ
چو لب بخنده گشایذ بپرّذ < .... >

۵۲ فصل

فی الالغاز والمحاجات

ودیگر از جملهٔ صنعت لُغز گفتنست ، وآن خوشست ، بر امتحانِ طبع وآزمو ذنِ خاطر ، چنانک شاعر گویذ (مضارع) : امیرک

دیذم دو هفته ماه وزدیبا بر او سَلَب
از دور بنگرستم وماندم در او عجب
گفتم چی نامی ای بُت گفتا کریم را
بنگار باشگونه ونامم بکُن طلب

---

6 آخر بیت در اصل ناقص است || 8 الالغاز : الالغاز ـ اصل || 11 وز ـ اصل : ز ـ حدایق || 12 از ... او ـ اصل : کردم درو نکاه بماندم ازو ـ حدایق || 13 نامی ـ حدایق : ماهی ـ اصل (وله وجه) || 14 ونامم بکن ـ اصل : وزو نام من ـ حدایق

11 ـ 14 دیذم البیتین : حدایق ، ص ۷۰

مَنجیکُ گویذ (منسرح): کشتی |

تا کیَ گویی مدارِ علم بمن گشت 275 a
جان ودلم علم را گزیده وطن گشت
چیست یکی مادهٔ‌ی کی بی نر پیشت
روزی ده ره بزاذ وآبستن گشت

شاعر گویذ (هزج): تُرکان

تیری وکمانی ویکی نقشِ نشانه
بنگار وبپیوَند بسوفارِ یکی تیر
نامِ بُتِ من باز شناسی بتمامی
آن بُت کی بخوبیش چُن او نیست بکشمیر

امیر علی پورِ تکین گویذ (رمل): آستین مَدَر

پیشم آمذ بامداذ آن دلبر از راهِ شکوخ
با دو رُخ از شرم لعل وبا دو چشم از سحر شوخ
آستین بگرفتمش گفتم کی مهمانِ من آی
داذ پوشیذه جوابم مورد وانجیر وکلوخ

---

6 ترکان : کذا در اصل ، ودر حدایق : در نام علی ، واین درست است || **10** چن او ـ اصل : قرین ـ حدایق || **13** چشم : جمش ـ اصل

7 ـ 10 تیری البیتین : حدایق ، ص ۷۰ (لابی العلاء شوشتری)

هم اوراست (مجتث): فرزند

پذیرم آمذ آن دل‌ربای بر درِ کاخ
سیاهِ سلطان پوشیذه وکلاه بشاخ
بمن بشرم نگه کرد وراه را بر تافت
غزال هرگز برِ یوز کیَ بوَذ گستاخ
بگفتم او را ای بُت متاب روی ومرَو
کی من بروی تو بینم همی جهان فراخ |
وگر خواهی کی بدانی مرا بچه از جای 275 b
برَو بتازی بگریخت گیر با چخماخ

هم اوراست (متقارب): مسعود

چو نامش بپرسیذم از ناز وکِبر
بدامن چو بر خاست بربط بسوذ
بدانستم از وی بتازی جواب
کی رایش ببربط بسوذن چی بوذ

---

8 خواهی : خومی ـ اصل || **11** وکبر : ولبر ـ اصل ، زوذ ـ المعجم || **12** بربط ـ المعجم : دامن ـ اصل || **13** بدانستم ... جواب ـ اصل : بتازی بدانستم آن رمز او ـ المعجم || **14** رایش ببربط ـ اصل : نامش زبربط ـ المعجم

11 ـ 14 چو نامش البیتین : المعجم ، ص ۳۱۶

شاعر گویذ (خفیف): بو سعد

از صفاتِ حرام یکی را
باشگونه کُن ومُصحَّف کُن

چون بدانی کی آن مُصحَّف چیست
ضدِّ او را تو نقش بر کف کن

بوذِ بی ذال پیشِ او بنگار
عرب اندر عجم مؤلَّف کن

این بوَذ نامِ آن نگارِ بدیع
چون بخواهی چنین مصنَّف کن

ودانستن: از حرام نجس بر گیر، مصحَّف نحس بوذ؛ ونحس را ضد سعد بوَذ. بوذ را چون ذال بیفکنی بو بوَذ، وعرب اندر عجم مؤلَّف کردن یعنی بو پارسیست وسعد تازی. نام بو سعد باشذ.

۵۳ فصل

فی التضمین

پارسی تضمین بنا کردنِ بیت بوَذ در سخن کی معنیِ آن بیت بیتِ دیگر | پیذا آیذ، چنانک عنصری گویذ (هزج): 276 a

اگر شمشیر وگُردِ لشکرِ تو
بخواهذ روزِ جنگ وروزِ میدان
یکی دریا کنذ صحرای آموی
یکی صحرا کنذ دریای عمّان

معنیِ بیتِ اوّلین ببیتِ آخرین پدیذ آمذ.

وتضمین بر وجهی دیگر آنست کی شاعر را بیتی شعر از شعرِ دیگران خوش آیذ، وآن را بمیان قصیدهٔ خویش اندر آرذ بر سبیلِ مهمان، نه دُزدیده. ورسمِ این عمل آن بوَذ کی شاعر از نخست بگویذ کی این بیت از کسی دیگرست با نام وکنایت واشارت. چنانک محمّدِ عَبْدَه گویذ (متقارب):

---

4 بیت: بت ـ اصل || پیذا: بنذا ـ اصل || 5 وگرد ... تو ـ اصل: وکر لشکر کشد او ـ دیوان || 6 میدان ـ اصل: جولان ـ دیوان || 7 آموی ـ اصل: آمو ـ دیوان || 13 با: یا ـ اصل

---

5 ـ 8 اگر البیتین: دیوان عنصری، ص ۱۳۱

بیاذِ جوانی همی مویه دارم   بران بیتِ بو طاهرِ خُسرَوانی
جوانی به بیهوذَگی یاذ دارم   دریغا جوانی دریغا جوانی

٥٤ فصل

فی المسمط

مُسَمَّط گروه گروه کرده بوَذ. بذین جایگه معنیِ وَی چنان بوَذ کی شاعر قصیده‌ی گویذ، وهر بیتی را از وی چهار قسم کنذ یا بیشتر، 276 b همه قسمها بر یکٔ وزن تا آخرِ قصیده، وهمه بسجع | تا آخر بیت، مگر بخشِ قافیه کی برابر بوَذ وبروی خلاف. چنانکٔ کسایی گویذ (مضارع):

بیزارم از پیاله وز ارغوان ولاله
ما وخروش وناله کُنجی گرفته تنها

وبوَذ کی اقسامِ بیت بتقطیع زیادت ازین بوَذ کی یاذ کردم، چنانکٔ منوچهری گویذ (هزج):

1 a همی ـ اصل : کنون ـ لباب || 2 a به بیهوذگی : نه بیهوذه‌کی ـ اصل ، من از کودکی ـ لباب || 6 قصیده‌ی : قصیذه‌ی ـ اصل

1 ـ 2 بیاذ البیتین : لباب ، ج ۲ ص ۳۳ (درینجا بفردوسیٔ طوسی صاحب شاهنامه اسناد شده)

خیزیذ واخز آریذ کی هنگامِ خزانست
باذِ خُنُکٔ از جانبِ خوارزم بزانست
آن برگٔ رزان بین کی بر آن شاخِ رزانست
گویی کی یکی کارگه رنگٔ‌رزانست
دهقان بتعجب سرِ انگشت گزانست
کاندر چمنِ باغ نه گل ماند ونه گلزار

وچندان کی خواهی زیادت توان گفت.

٥٥ فصل

فی الموشح

اشتقاقِ مُوَشَّح از وِشاح بوَذ، ووِشاح گردن‌بند بوَذ. واین آن باشذ کی شاعر سخنی را حرف حرف باوّلِ بیتهای قصیده |

1 خیزیذ و ـ دیوان والمعجم : جیزیذ ـ اصل || 2 بزانست ـ اصل : وزانست ـ دیوان والمعجم || 4 کی یکی ـ اصل والمعجم : بمثل ـ دیوان || کارگه ـ اصل : بیرهن ـ دیوان والمعجم || 5 گزانست ـ دیوان والمعجم : گرانست ـ اصل || 6 باغ ـ اصل : وباغ : ـ دیوان والمعجم || 10 ووشاح : ووشاخ ـ اصل

1 ـ 6 خیزیذ الابیات : دیوان استاد منوچهری ... بکوشش محمد ـ دبیر سیاق ، تهران ۱۳۲٦ ، ص ۱۱۹ ؛ المعجم ، ص ۲۸۷

277 a اندر آرذ تا میانهٔ شعر بر یک راستا ؛ چون آن حروفِ پراگنده جمع کرده آیذ سخن تمام گردذ . واین بیشتر بقصیدَها اندر آیذ . وبذین جایگاه قصیده آوردن گرانی بوَذ ، ولیکن از بیتی چند چاره نباشذ ، وخرذمند را از اندک بسیار دلیل کنذ . امّا امثالِ موشّح دو رویه بوذ ، چنانک مُوَقَّری گویذ (مضارع) :

دلدُزد ودلربای من آن سعتری پُسَر
کاورد عمرِ من زغم، هجرِ خوذ بسر

رسمی نهاذ عشقش بر من کی سال وماه
شَو صبرِ خوذ فروش وغم، عشقِ من بخر

یا جان بجنگِ عشق سپار ومجوی جنگ
یا یافه کُن تو جان ودل ودینِ خوذ گذر

آری کرا فروغِ دل وجان بوَذ چو تو
جاره نباشذش ز غم، جان ودردِ سر

277 b واین قصیده درازست ولیکن از درازی وگرانی صیانت کردم| ودیگر بیتها بذین قیاس بیرون آیذ .

1 حروف پراگنده : حرف پراکنده را ـ اصل || 2 بقصیدها : بقصیدها ـ اصل || 3 از : ار ـ اصل || 5 موقری : موقری ـ اصل || 6 ودل : کذا در اصل ، لعله دل

۵۶ فصل

فی الملمع

دیگر از صناعتها آنست کی شاعر قصیدهٔی بگویذ بیتی پارسی وبیتی تازی بیک وزن وقافیت نه بر سبیلِ ترجمه ، جنانک شهید بن الحسین < گویذ > (منسرح) :

یَرَی محتی (؟) ثُمّ یَخفِضُ البَصَرا   فَدَتْه نفسِی تَراهُ قد سَفَرا

ترجمه

داند کز وی بمن همی چی رسذ   دیگر باره زعشق بی خبرا

أما یَرَی وجنتی منعصرة (؟)   وَسَایِلاً کَالْجمانِ مُبتَدِرا

ترجمه

چو سدِ یأجوج بایذی دلِ من   کی باشذی غمزگانش را سپرا

فصلی حِلمِی وخانَنی جَلَدی   ومَن یُطِیقُ القضاءَ والقَدَرا

ترجمه

وگر بدانستمی کی دل بشوَذ   نکردمی بر رهِ بلا گذرا

5 گویذ : ــ اصل || 6 a محتی : کذا در اصل || یخفض : یحفض ـ اصل || 7 ، 10 ، 13 ترجمه : کذا در اصل وظاهراً این کلمات زائد است || 9 a یری : تری ـ اصل || 9 b کالجمان : کالجمان ـ اصل || 11 a بایذی : بایذ ـ اصل || b غمزگانش : غمزهگانش ـ اصل || 12 a فصلی : کذا در اصل ، لعله فصی ، یا فضن ، یا قضنی || 12 القضاء : القضا ـ اصل

شاعر گویذ (رجز) : |

278 a مُقْتَدِراً بالْحسنِ مَا شَاءَ عَصَبْ   یَعلَمُ أَنِّی مِن هواه فِی تَعَبْ
هرچند گفتم عشق را پنهان کنم   .برصبرِ من بذریذ مژگانش سلَب

این قصیده درازست . بذین قدر ختم کردم . < وبوَذ > کی یک مصراع تازی بوَذ ویکی پارسی ، چنانک گفته اند ، شاعر گویذ (هزج) :

نُهانِی مَن رَآنِی حَوْلَ بابِهْ   کی گِردِ میرِ سیّد می چی گردی
بگفتم گفت بس کن ای خردمند   عَلَی الکَدَّاء وَیْحَکَ کَمْ تَکُدِّی

٥٧ فصل

فی المجرد

ویکی از جملهٔ ملاغت آنست کی شاعر ودبیر حرفی چند را از قصیده ونامه بیرون کنند . واین عمل بیشتر آیذ < بعربی > ازانک بپارسی ؛ ایرا کی پارسی را حروف اندکست وهم کلات والفاظ ، چنان کی حسینِ ایلاقی گویذ بی الف (مضارع) :

4 وبوذ : — اصل || 10 حرف چند : بنی چند ـ اصل || 11 کنند : کنند ـ اصل || بعربی : — اصل

زلفَیْنِ بر شکسته وقدِ صنوبری
زیرِ دو زلفِ جعدش دو خطِّ عنبری
دو لب عقیق وزیرِ عقیقش دو رسته ذُر
نرگس دو چشم وزیرِ دو نرگس گلِ طری
چشم ودو زلف ودو رخ جمله مُشعبذند
وز یکث دگر گرفته همه سحر ودلبری |
278 b خلد برین شذست نگه کن بکوه ودشت
صذ گونه گل شکفته بهر سو کی بنگری
سرخ وسپیذ ولعل و کبوذ وبنفش وزرد
نوروز کرد بر گلِ صذبرگث زرگری
خیره شوذ دو چشم کچون بنگری بذو
کوشی کی بگذری ندهذ ره کی بگذری

4 چشم و ـ حدایق : چمش و ـ اصل ، چشم ـ مجمع || 5 چشم ـ حدایق ومجمع : چمش ـ اصل || رخ جمله ـ اصل : لب هر سه ـ حدایق ومجمع || 6 وز ـ اصل ومجمع : در ـ حدایق || 8 بهر ـ اصل ومجمع : زهر ـ حدایق || 9 ولعل ... وزرد ـ اصل ; وزرد وبنفش وکبوذ ولعل ـ حدایق ومجمع || 10 کرد ـ اصل : کرده ـ حدایق ومجمع || 11 کچون ـ اصل : تو چون ـ حدایق ومجمع || 12 کوشی ... ره ـ اصل : هر سو کی بی (رو ـ مجمع) نهی ندهذ دل ـ حدایق ومجمع

1 ـ 12 زلفین الابیات : حدایق ، ص ٦٥ ـ ٦٦ (بلا عزو) ؛ مجمع ، ج ١ ص ٥٠٨ (در اینجا بمنجیک اسناد شده)

بنگر کی الف بذین نیکوی طرح کرده است کی هیچ اثرِ تکلّف اندر وی پیذا نیست ، والف از حرفهای دیگر بایسته‌ترست .

۵۸ فصل

فی المقطع

ویکی ازان صنعت مُقَطَّع گفتنست ، جنانک شاعر گوید (خفیف) :

ای دل از آرزوی وی زاری
زاری از دردِ آن دو رخ زاری

روی زرد ودو رُخ دو روذِ روان
از روان زاری ودل آزاری

از دل‌آرام دردِ آن رخِ او
رای وی داری ازدرِ داری

ویکی بدیع‌ترین اندر چهارگانی بیتِ اوّل یگان یگان حرف ، ودوم دوگان ، وسیوم سگان ، وچهارم چهارگان < باشد > ، چنین < کی > برهانی گوید (هزج) :

ای آرزوی روان وراذی را در
بر مدحتِ تو خاطرِ ما پُر گوهر |

13 باشد : — اصل || 14 کی : — اصل

279 a پشتِ سِپَه سپه‌شکن گنجِ هنر
لشکر شکنی بکینِ محمّد بظفر

ومانندِ این بسیار گفته اند . ولیکن بیشتر آنست کی تکلّف از وی رَونق بُرده است . وشرطِ این ابواب آنست کی هرچند سخن سهل‌تر وبی تکلّف‌تر نیکوتر ، چنانک بطبعِ مُطیع گفته شوذ .

۵۹ فصل

فی الموصل

واز جملهٔ صناعت یکی آنست کی لفظی بوذ بسخن پیوسته کی اندر وی هیچ حرفِ مُعطَّل نبَوذ ، چون واو ودال والف وانچ بوی ماند ، چنانک شاعر گوید (سریع) :

بس کی غمِ عشقت صعبست بس
عشقت کُشتست نکُشتست کس

فتنه منم خستهٔ بسته منم
عشقت بستست نبستم عسس

9 بسخن : کذ در اصل ، لعله بنبشتن || 12 بس ـ اصل : بتن ـ حدایق

11 بس المصراع : حدایق ، ص ٦٤ (این مصراع فقط)

بیک جای چنین بوَذ:

بسکغمعشقتصمبستبس عشقتکشتستنکشتستکس

فتهمنمختستهستهمنم عشقتبستستُبستمعسس

از وی بیرون آیذ مصراعِ نخستین چون باز گشایی ، ودیگرها نیز هم برین گونه است . |

279 b

٦۰ فصل

فی المصحف

معنیِ وی آن بوذ کی شاعر ودبیر سخنی گویذ کی بنقط واِعراب آن سخن مختلف بوَذ ، وبحرف یکسانْ باشذ . واین از جملهٔ بلاغت دارند ، چنانک شاعر گویذ (مضارع):

عِزّی محبّتی وگُل وگُلبنان پذر عمّارِ بیسری ونکوسار در سفر

این بیت را چون مصحَّف کنی لَونی دیگر گردذ چنین :

غرّی مُحنّتی وکل وکلتبان پذر غمّازِ بی سری ونگوسار در سقر

وبتازی گفته اند چنین مصحَّف (؟):

11 a عزّی : غرّی ـ اصل || 11 b سفر : سقر ـ اصل

هو الفواد بروحه واجبه (؟) واتیه ابن رأیته ورآنی(؟)

هُو القَوّادُ بِزَوجِهِ وَاُختِهِ وابنُه ابنُ زانیة وزانی

٦۱ فصل

فی المکرر

ویکی از صناعتها آنست کی قافیهٔ شعر مکرّر بوَذ ، یعنی دو باره ، مثالش چنانک مُنجیک < گویذ > (مضارع):

ما می بخواستیم زذن دوش جام جام

چون توبیامذیش بماندیم خام خام |

از آدم اندرون زتبارت کسی نماند 280 a

کورا هجا نکردست مُنجیک نام نام

٦۲ فصل

فی المدور

ویکی از بلاغتها آنست کی شاعر مر شعر را مُدَوَّر گویذ ،

6 گویذ : ــ اصل || 9 از : ار ـ اصل || 10 هجا : هجی ـ اصل

چنان کی از هر طرف کی آغاز کنی معنی دهذ بوزن ، شاعر گویذ (هزج) :



٦٣ فصل

فی المربع

ویکی از بلاغت آنست کی شعر مُربّع گویذ ، چنانکه او را از دورِ وی بر یک لفظ ومعنی بتوان خواندن ، چنانکه شاعر گویذ (هزج) :

از فرقتِ ، آن دلبر ، من دایم ، بیذارم
آن دلبر ، کزِ عشقش ، با دردم ، وبیمارم

3 زجان ـ اصل : رخان ـ حدایق || زوذی ـ اصل : زردی ـ حدایق || **7** دور وی : لعله دو روی || **9** بیذارم ـ اصل : بیمارم ـ حدایق || **10** وبیمارم ـ اصل : وبیذارم ـ حدایق

3 نگارینا المصراع : حدایق ، ص ٨٦ || **9 ـ 2** از فرقت البیتین : حدایق ، ص ٦١

من دایم ، با دردم ، بی مونس ، وبی یارم
بیذارم ، وبیمارم ، وبی یارم ، وچون زارم |

٦٤ فصل 280 b

فی الترجمه

ویکی از بلاغت ترجمه گفتنست . وبهترین ترجمه آن بوَذ کی معنی را تمام نقل کنذ ولفظی مُوجَز بلیغ ، چنانکه بحتری گویذ اندر صفتِ قلم (طویل) :

لَه حَدُّ صَمْصَامٍ ومِشْیَةُ حَیَّةٍ وقالبُ عُشّاقٍ ولَونُ حزینِ

ترجمه (منسرح) :

تیزیِ شمشیر دارذ ورَوِش مار کالبدِ عاشقان وگونهٔ بیمار

هم او گویذ اندر جامِ شراب (کامل) :

یُخفِی الزُجاجَةَ لَونُها فکأنّها فِی الکَفِّ قائمةٌ بِغَیرِ إناءِ

2 بیذارم وبیمارم ـ اصل : بیمارم وبیذارم ـ حدایق || وچون زارم ـ اصل : وغم خوارم ـ حدایق || **6** ولفظی : کذا در اصل . لعله بلفظی || بلیغ : بلیع ـ اصل || **8 a** مشیة : مشیت ـ اصل || **12 b** الکف : الکفا ـ اصل || اناء : انایی ـ اصل

12 یخفی البیت : دیوان البحتری ، ج ٢ ص ٢٢٧

ترجمه (مضارع) :

اندر قدح بكف بر پندارى　　بر كفِ تُست بى قدح اِستاده

شاعر گويذ (منسرح) :

ولَوْ تَرَى كَفَّه علىٰ فِه　　رَأَيْتَ شَمْسًا يُقَبِّلُ القَمَرا

ترجمه (مضارع) : |

گر بر دهن نهاذه بوَذ جامِ پُر نبيذ 281 a

گويى ستاره بوسه دهذ ماه را همى

اعشى گويذ (متقارب) :

فَبَانَتْ وَ فِى الصَدْرِ صَدْعٌ لها　　كَصَدعِ الزُجاجَةِ مَا يَلْتَئِمْ

ترجمه (مجتث) :

چُن آبگينهٔ ريزان شد اين دل از غمِ او

كى هر چگونه بسازم نگيرذ او پَيوَند

ديگر گويذ (بسيط) :

---

9 a فبانت ـ الصبح : فانت ـ اصل || لها ـ الصبح : له ـ اصل

9 فبانت البيت : الصبح المنير . Gedichte von 'Abû Başîr Maimûn ibn Qais al-'A'şâ ..., Hrsg. von R. Geyer, London 1928 (*GMNS*, 6), s. 28.

الشَيبُ كُرْهٌ وكُرْهٌ أن يُفَارِقَنى

أَعْجِبْ بشىءٌ عَلَى البَغْضاءِ مَوْدودُ

ترجمه (سريع) :

پيرى را دشمن دارم همى　　هيچ نخواهم كى شوَم زو جدا

اى عجبى هرگز ديذى كسى　　كو شذ بر دشمنِ خود مُبتَلا

بو نواس گويذ (بسيط) :

لَهْفِى عَلىٰ فِتْيَةٍ نَادَمْتُهم زَمَنًا

مِثْلِ الشَياطِينِ فِى دَيرِ الشَياطِينِ

مَشَوْا إلى الراحِ مَشْىَ الرُخِّ وانْصَرَفوا

وَالراحُ يَمْشِى بِهِم مَشْىَ الفَرَازِينِ

ترجمه (مجتث) : |

281 b دريغ حرّان يارانِ من بيرنايى

كى بوذ < آن > مجلسهاى زفرِ ما زيبا

---

1 وكره ـ احسن : لره ـ اصل || 2 اعجب بشى ـ اصل ديوان : فاعجب لشى ـ احسن || 9 الرخ : الروح ـ اصل || 10 والراح : والرا ـ اصل || الفرازين : القرازين ـ اصل || 12 دريغ : دريع ـ اصل || 13 آن : ـــ اصل

1 الشيب البيت : ديوان ابى الوليد مسلم بن الوليد الانصارى الشهير بصريع الغوانى . نشر M. Y. de Goeje, Lugduni - Batavorum, 1875, s. 281 ؛ احسن ما سمعت ، ص ١٤٥

چو رفتنِ رُخ رفتارِ ما بمجلسِ لَهو
وباز گشتنِ رفتن چو رفتِ فرزینا

شاعر گویذ (هزج):

فانْ تَکُ قَد عُزِلتَ فَلَیس نُکرًا
فإنَّ العزلَ غَایَةُ کُلِّ وَالِ
فَلَا یَحْزُنکَ صَرْفُكَ عَنْ قَضَاءٍ
فإنَّكَ مَا عُزِلْتَ عَنِ المعَالِی

ترجمه (هزج):

عجب نی گر ترا معزولی آمذ نباشذ این سخن مُنکَر بمعقول
اگر معزول گشتی از ولایت نه‌ی از راذمردی هیچ معزول

۶۵ فصل

فی ترجمة الاخبار والامثال والحکم

ویکی از جملهٔ بلاغت آنست کی شاعر بیتی گویذ کی آن بیت بمعنیِ خبرِ پیغامبر – صلّی الله علیه < وسلّم > – در آیذ ، ویا

5 غایة : غایت – اصل || 7 عن : عز (؟) – اصل || 9 a معزولی : مغزولی – اصل || 10 b راذ مردی : زاذ مردی – اصل || 12 ترجمه : الترجمه – اصل

بمعنیِ مثَل یا حکمتِ معروف ، چنانک مخلدی گویذ اندر قَولِ پیغامبر – صلّی الله علیه وسلّم – مَن اَصْبَحَ < مِنْکُم > آمِنًا فِی سِرْبِهِ مُعافًا فی بَدَنِهِ وَلَه قُوتُ | یَومِه فکأَنَّما حِیزَتْ لَهُ الدُّنیا 282 a بِحَذَافِیرِها .

ترجمه (خفیف):

هر کرا بهره کرد ایزذِ فرد دانش وامن وتن‌درستی وخورد
زین جهان بهرهٔی تمامی یافت گو بگِردِ دگر فُضول مگرد
کارزو را کرانه نیست پدیذ آز را خاک سیر داند کرد

قوله علیه السلام : إنّا لَنَجدُ فی أَموالِنا مایُحِبُّ البُخلاءُ ولیکن نَتَصَبَّرُ .

ترجمه (متقارب):

اَلَم یابذ از چیز داذن جواد ولیکن صبوری کنذ بر اَلَم

قوله علیه السلام : لَا یُلْسَعُ المُؤمِنُ مِنْ جُحْرٍ مَرَّتَیْنِ .

1 حکمت : بحکمت – اصل || مخلدی : کذا در اصل ، لعله مجلدی || 2 منکم – فیض : –ُ اصل || 3 بدنه – فرائد : یدیه – اصل ، والروایة جسده کنی فیض القدیر || 4 بحذافیرها – فیض : بحدافیرها – اصل || 9 لنجد : لنحد – اصل || البخلاء : الحلا – اصل || 10 نتصبر : یتصبر – اصل || 13 یلسع – اصل : یلدغ – فیض

2 – 4 من اصبح الحدیث : فیض القدیر شرح الجامع الصغیر ، ج ٦ ص ٦٨ ؛ فرائد اللآل ، ج ٢ ، ٤٠١ || 13 لا یلسع الحدیث : فیض القدیر ، ج ٦ ص ٤٥٤

ترجمه (رمل) :

هر کرا مار زسوراخی یکث بار گزیذ

گر دگر باره گزذ وی زدرِ دار بوذ

مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّه .

ترجمه (منسرح):

خویشتنِ خویش را بدان بدُرُستی

تا مِلکِ خویش را دُرُست بدانی |

282 b مثل : ما هَلَكَ اَمرؤٌ عَرَفَ قیمةَ نفسه .

ترجمه (خفیف) :

هر کـه دانست قدر وقیمتِ خویش

از هلاکش همیشه بیزارست

مثل : حِیلَةُ مَن لَا حِیلَةَ لَه الصَبْرُ .

ترجمه (منسرح) :

چارهٔ کاری کی چاره نیست مر او را

نیست جُز آهستگی وخامُش بوذن

< مثل > : رُبَّ فِتْنَةٍ غُرِسَتْ مِن لَحَظْه .

8 امرؤ عرف ـ مطلوب : آمن و (؟) ـ اصل || قیمة نفسه ـ اصل : قدره ـ مطلوب || 11 هلاکش : هلاکث او ـ اصل || 15 آهستگی : اهنستگی ـ اصل || 16 مثل : — اصل || غرست : عرست ـ اصل || لحظة ـ لحطه ـ اصل

8 ما هلك : رشیدالدین وطواط ، مطلوب کل طالب من کلام علی بن ابی طالب . نسخهٔ کتبخانهٔ اونیورسیتهٔ استانبول ، فارسی ٤٠٧ ، ورق ٩٠ ب

ترجمه (خفیف) :

بس بلا کان ببنده آمذنیست وان بلا را یکی سبب دیذار

مثل : کما تَدِینُ تُدَانُ .

ترجمه (منسرح) :

نیکث افگن تُخم تات نیکی رویذ تخمِ بذ افگن همیشه خار أنبویَذ

دیگر (سریع) :

بفگن همواره تو از تخم نیکث آن کی بذی کِشت نه نیکی دِروذ

٦٦ فصل

فی تقریب الامثال بالابیات

کذا فی الاصل والصواب بالآیات

ویکی از جملهٔ بلاغتِ مردم آنست کی تقریبهای افسانهای عجم وآیاتِ قرآن بشناسذ بوقتِ خویش ، چنان کی گویند : هرچ کنی

283 a خوذ | یحی(؟) . این افسانه نزدیکست بقولِ خذای عزّ وجلّ : فَمَن یَعمَلْ مِثقالَ ذَرَّةٍ خَیراً یَرَه ، ومَن یَعمَلْ مِثقالَ ذَرَّةٍ شَرًّا یَرَه .

1 ترجمه : تو ـ اصل || 2 a بس : پس ـ اصل || 3 مثل : در اصل بعد از کلمهٔ تدان || تدان : تودان ـ اصل || 5 b بذ افگن : افگن بذ ـ اصل || 9 تقرب : التقریب ـ اصل

3 کما تدین المثل : میدانی ، ٥١٣ ؛ فرائد اللآل ، ج ٢ ، ص ١٢٣ || 12 ـ 13 فمن الایة ؛ ٩٩ (الزلزله) / ٧ ـ ٨

افسانه : بذکردار بذاندیش بوَذ

قوله تعالی : وَتَرَى الظَّالِمِينَ مُشْفِقِينَ مِمَّا كَسَبُوا .

افسانه : اومید بنومیذی اندرست .

قوله تعالی : حَتَّى إِذَا اسْتَيْأَسَ الرُّسُلُ وَظَنُّوا أَنَّهُمْ قَدْ كُذِبُوا جَاءَهُمْ نَصْرُنَا .

افسانه : آهن را بآهن بُرند.

قوله تعالی : وَكَذَٰلِكَ نُوَلِّي بَعْضَ الظَّالِمِينَ بَعْضًا بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ.

افسانه : سگ را بزنند یوز پند گیرذ .

قوله تعالی : فَجَعَلْنَاهَا نَكَالًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهَا وَمَا خَلْفَهَا وَمَوْعِظَةً لِلْمُتَّقِينَ .

افسانه : از سخن چرب روغن ندوذ .

283 b قوله تعالی : | لَا خَيْرَ فِي كَثِيرٍ مِنْ نَجْوَاهُمْ إِلَّا مَنْ أَمَرَ بِصَدَقَةٍ أَوْ مَعْرُوفٍ .

---

2 الظالمین ... کسبوا : الظالمون مشفقو مما کسبو ـ اصل || 11 بجرب : حرب ـ اصل

---

2 وتری الآیة : ٤٢ (الشوری) / ٢٢ || 4 ـ 5 حتی الآیة : ١٢ (یوسف) / ١١٠ || 7 وکذلك الآیة : (الانعام) / ١٢٩ || 9 ـ 10 فجعلناها الآیة : ٢ (البقره) / ٦٦ || 12 ـ 13 لاخیر الآیة : ٤ (النساء) / ١١٤

افسانه : هر گوسپندی را بپای خویش آویزند .

قوله تعالی : وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَىٰ . وقوله : وَكُلَّ إِنْسَانٍ أَلْزَمْنَاهُ طَائِرَهُ فِي عُنُقِهِ .

افسانه گویند : کارِ خذای کُن تا خذای کارِ تو کند .

قوله تعالی : أَوْفُوا بِعَهْدِي أُوفِ بِعَهْدِكُمْ .

افسانه : نیکی فرمایی خوذ نکنی .

قوله تعالی : أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ .

افسانه : خوذ کرده را درمان نبوَذ .

قوله تعالی : وَمَا ظَلَمْنَاهُمْ وَلَٰكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ

افسانه : هرک بکش مُرد بخشت مُرد

قوله تعالی : وَهُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَٰهٌ وَفِي الْأَرْضِ إِلَٰهٌ .

افسانه : هر کجا کی رَوی گذرت بر منست .

284 a قوله تعالی : | إِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصَادِ .

---

5 اوف : اف ـ اصل || 7 وتنسون : وتنسوون || 0 بخشب : تخشب ـ اصل || 12 روی : روبی ـ اصل || بر : ر ـ اصل || 3 لبالمرصاد : لب المرصاد ـ اصل

---

2 ولا تزر الآیة : ٣٥ (فاطر) / ١٨ || 2 ـ 3 وکل الآیة : ١٧ (الاسراء) / ١٣ || 5 اوفوا الآیة : ٢ (البقرة) / ٤٠ || 7 أتأمرون الآیة : ٢ / ٤٤ || 9 وما الآیة : ١٦ (النحل) / ١١٨ || 11 وهو الآیة : ٤٣ (الزخرف) / ٨٤ || 3 ان الآیة : ٨٩ (الفجر) / ١٤

افسانه : مرغِ ملعون بر درختِ میشوم ننشیند .

قوله تعالی : هَلْ أُنَبِّئُكُمْ عَلَىٰ مَنْ تَنَزَّلُ الشَّيَاطِينُ ۞ تَنَزَّلُ عَلَىٰ كُلِّ أَفَّاكٍ أَثِيمٍ .

افسانه : ترا دست داذم آرنج گرفتی .

قوله تعالی : وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ قَالَ رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ .

افسانه : گندبیر خوردی بذ بُخت ، گفت مرا نانِ خشک آرزوست . ونیز گویند : روباه بآلو نرسیذ ، گفت مرا ترشی نسازذ .

قوله تعالی : وَإِذْ لَمْ يَهْتَدُوا بِهِ فَسَيَقُولُونَ هَٰذَا إِفْكٌ قَدِيمٌ .

افسانه : خرمن‌سوخته سوخته خواهذ خرمن .

قوله تعالی : وَدُّوا لَوْ تَكْفُرُونَ كَمَا كَفَرُوا فَتَكُونُونَ سَوَاءً .

افسانه : اسب را بپایانِ عقبه جو دهی سوذ ندارذ .

قوله تعالی : يَوْمَ يَأْتِي بَعْضُ آيَاتِ رَبِّكَ لَا يَنْفَعُ نَفْسًا إِيمَانُهَا . |

---

1 بردرخت : بردرخت بردرخت ـ اصل || **2** هل : قل هل ـ اصل || **5** ربه : — اصل || **11** قوله تعالی : افسانه قوله ـ اصل

2 ـ 3 هل الایة : ٢٦ (الشعراء) / ٢٢١ ـ ٢٢٢ || **5** وکلمه الایة : ٧ (الاعراف) / ١٤٣ || **9** واذ الایة : ٤٦ (الاحقاف) / ١١ || **11** ودوا الایة : ٤ (النساء) / ٨٩ || **13 ـ 14** یوم الایة : ٦ (الانعام) : ١٥٨

284 b وقوله تعالی : فَلَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا قَالُوا آمَنَّا بِاللَّهِ وَحْدَهُ .

ومانندِ این بسیار توان یافتن ، ولیکن از ملامت کتاب بشکوهیذم ، وفصل را بذین اندام ختم کردم .

٦٧ فصل

فی معنی الآیات بالابیات

ویکی از جملهٔ صناعت آنست کی شاعر بیتی گویذ کی معنیِ وی نزدیک بوَذ بمعنیِ قولِ خذای عزّ وجلّ ، چنان کی در محکم کتابست قوله تعالی : مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَفِيهَا نُعِيدُكُمْ . روذکی گویذ (مجتث) :

چنان کی خاک‌سرشتی بزیرِ خاک شوی
بنات خاک وتو اندر میان خاک آگین

قوله تعالی : إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ .

ترجمه (رمل) :

---

2 بشکوهیذم : بشکوهیذ ـ اصل || **5** الایات : ابیات ـ اصل || **7** در : ر ـ اصل || **9** شوی : شوبی (؟) ـ اصل || **10** بنات : کذا در اصل ، لعله میان || آگین : الین ـ اصل

1 فلما الایة : ٤٠ (غافر) / ٨٤ || **8** منها الایة : ٢٠ (طه) / ٥٥ || **11** انك الایة : ٣٩ (الزمر) / ٣٠

هر کرا رفت همی بایذ رفته شمرش
هر کرا مُرد همی بایذ مُرده شمرا

285 a قوله تعالی : | وَمَا تَدْرِی نَفْسٌ بِأَیِّ اَرْضٍ تَمُوتُ.

ترجه (منسرح):

مردم علمِ جهانیان بدرستی
داند جز روزِ مرگِ خویش نداند

قوله تعالی : اَیْنَمَا تَکُونُوا یُدْرِکْکُمُ الْمَوْتُ وَلَوْ کُنْتُمْ فِی بُرُوجٍ مُشَیَّدَةٍ.

ترجه (مضارع):

از مرگ چاره نیست نگر یا نه
خوذ داذِ تو رُبایذ وخوذ داوَر

ار بر شوی بگنبذِ گردنده
چنگالِ او بتو رسذ از هر در

قوله تعالی : أَفَحَسِبْتُمْ اِنَّمَا خَلَقْنَاکُمْ عَبَثًا وَأَنَّکُمْ اِلَیْنَا لَا تُرْجَعُونَ.

---

11 تو رُبایذ : بوذ بایذ ـ اصل

3 وما الایة : ۳۱ (لقمان) / ۳٤ || 7 اینما الایة : ٤ (النساء) / ۷۸ || 14 ـ 15 أفحسبتم الایة : ۲۳ (المؤمنون) / ۱۱٥

ترجه (خفیف):

تُرْ پیِ بازی آفریذ ترا جی کنی بیهُذه حدیث دراز
باز گشتت بسوی یزدانست چند باشی اسیرِ آز ونیاز

قوله تعالی : بَلْ یُرِیدُ آلاِنْسَانُ لِیَفْجُرَ أَمَامَهُ.

ترجه (خفیف): |

285 b زندگانی دراذ خواهذ مرد از پیِ خفت وخیز واز پیِ خورد
تا مزه بیشتر تواند یافت تا بزه بیشتر تواند کرد

قوله تعالی : وَلَوْ یُؤَاخِذُ اللّٰهُ النَّاسَ بِظُلْمِهِمْ مَا تَرَکَ عَلَیْهَا مِنْ دَابَّةٍ.

ترجه (متقارب):

نماندی کسی زنده بر این زمین کس
اگر مان بکردی بکینه گزاری

٦٨ فصل

فی حسن السؤال وطلب المجاورة

ویکی ازجمله بلاغت آنست کی شاعر سؤالِ خویش اندر شعر

---

2 a تُز : تو (؟) ـ اصل || 9 من دابه : — اصل || 14 المجاوره : المحاوره ـ اصل

4 بل الایة : ۷٥ (القیامة) / ٥ || 8 ـ 9 ولو الایة : ١٦ (النحل) / ٦١

پیذا نکنند ، واگر چاره نیابذ مُضمَر بگویذ تا پس سخن آراسته داند بصفت ولفظ ومعنی ؛ چی گفته اند : حُسنُ السُّؤالِ نِصفُ المَعروفِ . یعنی سؤالِ خوب نیم از عطاست . چنانکه ابو الحسن آغاچی گویذ (مجتث) :

دو چشمِ عبرتم از قُدرتِ تو چند فراز
دو گوشِ فکرتِ من چند سال مانده زبند
گناه چند کنم چند عهدِ تو شکنم
بزرگواریِ تو چند واین وفای تو چند
کنون خذایا عاصیت با گناهِ گران
سُوِ تو آمذ واومیذ را زخلق بکند |
نه محنتی ونه دردی نه سختیَست بر او 286 a
کی روزگار چو شهدست وزندگانی قند

ابو الحسن آغاچی گویذ (مجتث) :

2 داند : کذا در اصل ، لعله دارذ || 11 نه محنتی ... بر او ـ اصل : نه نکبتی نه بلائی نه محنت است مرا ـ لباب || 12 روزگار چوشهدست ـ اصل : روزگارم نوش است ـ لباب

11 ـ 12 نه محنتی البیت : لباب ، ج ۲ ، ص ۳۰۲

ادب مگیر وفصاحت مگیر وشعر مگیر
نه من غریبم وشامِ جهان غریب‌نواز

ودوبیتهاست اندرین باب کی بر سبیلِ طیبت گفته اند ، وآن نیکست مر کسب کردن ورضای ممدوح را . وازان جمله یکی آنست کی گفته اند (رباعی) :

شه را سخنِ من شنوذ باید
وز دو رهِ < من > یکی نموذ باید
من بر چی نشینم اگر بیایم
وایذر چی خورم گر ببوذ باید

شاعر گویذ (رباعی) :

میرم بروَذ من زی (؟) کی باشم
با او بروَم ویا بیاشم
ار گویذ رَو بر چی نشینم
ور گویذ باش از چی معاشم

عنصری گویذ (مضارع) :

7 من : — اصل || 11 زی : ز ـ اصل

1 ـ 2 ادب البیت : حدایق ، ص ۳٤ (بلا عزو) ؛ المعجم ، ص ۳۰۳ (در اینجا بابو شکور اسناد شده)

جزؤی وکلّی از دو برون نیست آنچ هست
جزؤی همه تو بخشی وکلّی همه خدای |
من از خدای واز تو همی خواهم این دو چیز 286 b
تا او ترا بقا دهذ وتو مرا قبای

هزار قبا یافت بذین عنصری . بوشکورِ بلخی گویذ (مجتث):

یکی رهیست امیرِ مرا گنه‌کارست
گناهِ او را با عفوِ میر پیکارست
گناهِ چیره‌تر از عفوِ میر زشت بوَذ
کی عفوِ میر فزون از گناهِ بسیارست
مر آدمی را زآدم گناه میراثست
عجب مدار کی فرزند با پذر یارست
نه من رسولِ گنه‌کارم ونه نیز شفیع
نه مر مرا بچنین جای جای گفتاریست
ولیکن آن کی بجای امیر زلّت کرد
بجای بندهٔ میرش هزار کردارست

٦٩ فصل

فی الکلام الجامع الموعظة والحکمة والشکوی

ویکی از بلاغت آنست کی شاعر شعر آراسته گرداند بحکمت

1 جزؤی البیتین : در اینجا ، ص ١٦

وموعظه وشکایتِ روزگار وانچ بوَی ماند ، چنانکه قَرَی گویذ (مجتث):

جهانِ ما بمثلِ مَی شذست وما می‌خوار
خوشیش بسته بتلخی وخرّمی بخُمار
جهانِ ما بذ ونیکست وبذش بیش از نیک
گل ایچ نیست ابی خار وهست بی گل خار |
< . . . . >

287 a عنصری گویذ (مجتث):

زراستی وبلندی کی مر ترا بالاست
بوصفت اندر معنی بلند گردذ وراست

روذکی گویذ (منسرح):

آن کی نمانَذ بهیچ خلق خدا است
تو نه خدایی بهیچ خلق نمانی
روزِ شذن را نشان دهند بخورشید
باز مر او را بتو دهند نشانی

6 خار : اینجا از اصل یک یا دو ورق ساقط شده است در آن ورقه باید که مثالهای فصل الکلام الجامع وایضاحات در حق صنعت ابداع بوده باشد || 12 نمانذ : نماند ـ اصل || خدا است : خداست ـ اصل

هجا بر الفاظِ خلق مِدحت وفدست

یا بروَذ تا بروزِ حشر تو آنی

خسروی گویذ (هزج):

از کیوان تا همّتِ تو چندان
چند از قدمِ ماهی تا کیوان

ماناکی هزار گونه جان داری
کین همّتِ چندین نکشذ یک جان
گه گاه بخواهی کی ببندی کف
انگشت مر او را نبرذ فرمان

بر جودی کِشتی بنیاسوذی
گر کفِّ تو بوذی سببِ طوفان

عنصری گویذ (مجتث):

همی بکُشتی تا آدمی نماند شجاع
همی بداذی تا آدمی نماند فقیر

غالبِ سخنِ عنصری بذین طبقه است، وهیچ قصیده از بدایع |

13 - 14 همی البیت : حدایق ، ص ۸۳ ؛ المعجم ، ص ۲۶۶ (در هر دو جا این بیت بروذکی اسناد شده است)

خالی نیست. واندر مفاخرت دقیقی گویذ (مجتث): 287 b

مدیح تا بیرِ من رسیذ عُریان بوذ
زفرِ وزینتِ من یافت طَیلسان وإزار

عنصری سزاوارترست بذین ، وچون نگرنده تأمّل کنذ واقف شوذ بذانچ من گفتم.

۷۱ فصل

فی التلاؤُم

ویکی از جملهٔ بلاغت آنست کی شاعر بیتهای قصیده مُتَلائِم گویذ ، یعنی کی یک دسته وهموار گویذ ، وچنان کنذ کی میانِ بیت وبیت تفاوتِ بسیار نبوَذ بعذوبت وصفت. چی اگر بیتی قوی بوذ وعذب وبیتی سُست بوذ ویا باخلل زشت آیذ، ونیز گُمانِ دُزدیذه برند. وپارسی‌گویان را بیشتر شعر باتفاوتست. تا بذان جایگاه کی بعضی مردمان پنداشتند کی < تفاوت > مذهبیست بشاعری. وحال بر خلافِ آنست کی ایشان گُمان بردند. ایرا کی چون شعر بر یک سان بوَذ بسیار بهتر ازان بوَذ کی با تفاوت.

8 قصیده متلائم : قصیده‌ی متلاوم ـ اصل || 13 تفاوت : ـــ اصل

288 a ومتقدّمان اندر شعر چنان مستقیم نبوذند | کی از متأخّران ؛ ایرا کی ایشان ابتدا کردند ، ومُقتدِی را کار آسان‌تر ازان بوَذ کی مُبتدِی را . وشعرِ پاکِ بی تفاوت شعرِ عنصریست . چون نگاه کننده تأمّل کنذ بجای آرذ .

۷۲ فصل

فی المتنافر

امّا مُتَنافِر ضدِّ مُتَلایِم بوذ . ومتلایِم را باندازه بیان کردم . اکنون متنافر را نیز مِقداری شرح بکُنم ، تا آنچ ضدِّ وَی بوَذ بذان سبب نیز روشن گردذ . ازان جهت کی گفته اند : الاشیاءُ تُعرَفُ بأَضدادها .

وامّا مُتَنافِر بر دو وجه است . یک وجه از وی آنست کی متنافر بحروف بوَذ ، چنان کی حروف از یک دگر گریزان بوَذ وناساخته . چنان کی بیتی را دُمادُم روایت نتوان کردن وبر زبان گفتنِ وی دشخوار بوذ . مثالش چنان بوَذ کی مُعلّمان کوذکانِ دبستان را تعلیم وامتحان کنند بر تقویمِ زبان . ویکی از آنها اینست :

1 ومتقدمان : واز مقدمان ـ اصل || 7 متلائم : متلاوم ـ اصل || 10 باضدادها : باصدادها ـ اصل || 13 نتوان : بتوان ـ اصل || 14 چنان بوذ : چنان نوذ ـ اصل

کَزای عُمرِ ما کَرَم کَرَست . هر چند فصیح‌زبان بوَذ گفتارِ این چنین سخن دشخوار بوَذ بر وی ، خاصّه کی تکرار | اوفتذ 288 b بر وی . وچنین سخن معیوب باشذ .

ومُتَنافِر بر وجهِ دیگر آن باشذ کی متنافر بمعنی بوَذ چنانک حروف سهل بوَذ وخوش ، ولیکن بیت از بیت دور بوَذ بمعنی ، یا مصراع از مصراع . چنان کی گفته اند اندر تهنیتِ خانهٔ زرّین ملکِ محمود را ، شاعر گوید (منسرح) :

خانهٔ زرّین پاذشـای جهانست
در سخن یک خذای را چی گمانست
قارون گویند گنج داشت نهانی
شاه بلنداخترست وسخت‌کمانست

هر مصراعی بتنِ خویش وزن ومعنی دارذ ، ولیکن مصراعِ پیشین با مصراعِ پسین پَیوند ندارذ بهیچ معنی . واین چنین سخن معیوب ازانست کی بعضی بیتهای قصیده بلیغ وعذب بوذ ، اندر آینده بدل وگوش ، وبعضی رکیک . وسخن اندر < این > باب بسیارست ، ولیکن مرادِ من بذین کتاب پدیذ کردنِ شعرِ معیوب نیست .

5 دور بوذ : دور بو ـ اصل || 12 بتن : تین ـ اصل || 15 این : ـ اصل || 16 معیوب نیست : معیوبست ـ اصل

وآن را علی‌حده وضعی وتألیفی نهاده شوذ، ان شاء الله عزّ وجلّ،
289 a وازین قِبَل بیشتر استقصا کرده نیامذ | اندرین فصل، تا هر چیزی را بر حدّ خویش نگاه داشته آیذ.

۷۳ فصل

فی بیان الاسجاع

امّا سجع بر سه قسمست. یکی از وی آنست کی سخن را برابر بیاری کی بوزن وبعددِ حروف متّفق باشند، وبحروفِ رَوی یکسان؛ چنان چون غلام وحسام وقلم وعلَم. واین نوع را تسجیعِ مُتوازی خوانند. ودیگر آنست کی یکی از دو کلمه بحروف زیادت زان دیگر باشذ، چنان چون حال ومحال، ومال وکمال. واین نوع را تسجیعِ مُطرَّف خوانند. وقسمتِ ثالث آنست کی هر دو کلمه بوزن وبعددِ حروف یکسان بوذ وبروَی باخلاف، چون قریب وبعید ومانندِ این. واین را مُتوازن خوانند. ومثالِ قسمتِ اوّل در نظم چنان کی مُنجیک گویذ (منسرح):

چندین چی نالذ این حمام مطوّق
نش دل پُر درد ونه روان معوّق

7 وبعدد حروف : وبحروف وعدد ـ اصل || 9 متوازی ـ حدایق : موازی ـ اصل || 12 حروف : وبحروف ـ اصل || باخلاف : خلاف ـ اصل

ومثالِ قسمِ ثانی چنان کی خسروی گویذ (منسرح): |
289 b تا کی نالی زعشق تا کی نالی
سوذ ندارذ گریستن چی سگالی

مثالِ قسمِ ثالث چنان کی روذکی گویذ (هزج):

از جود قبا داری پوشیده مُشهّر
وز مجد بنا داری بر بُرده مُشیّد

مُنجیک گویذ (مجتث):

همه طرایفِ اطراف با تو بینم گرد
همه عجایبِ آفاق با تو هست بهم

★

اینک یاذ کرده آنچ معروف ترست واندر بایسته‌تر از صنعتِ شعر وپیرایهٔ سخن. وچون کتاب را بذین جایگاه رسانیذم، بهتر آن بوَذ کی ختم کُنم؛ هرچند کی بیشتر ازین کی آوردم توان آوردن. ایرا کی سخن را بنهایت دشخوار توان رسانیذن. وبایستی کی آنچ نا شایستهٔ است اندر شاعری ونا پسندیذه اندر نظم ونثر بعضی بیاوردمی، تا خوانندهٔ کتاب را اُنسی وراحتی

5 جود : جو ـ اصل || مشهر : مشهد ـ اصل || 6 بنا : سا ـ اصل || 7 منجیک : میجیک ـ اصل

بوذی ، هم چنان کی از اقسامِ بلاغت معروف‌تر ومعلوم‌تر وشعر روشن‌تر بیاوردم . ولیکن ازان کی چاره نبوذی مثال آوردن
290a از شعرهای | مُتقدّمان ، وآن چون طعنه‌ی بوذی از من گوینده‌ٔ آن سخن را ، مُستَحسَن نداشتم ، خاصّه چون از خویشتنی ، واندر صناعت بیرون آمذه ، وپای از محلِّ شاگردی بیرون نا نهاذه . اگر بکردمی معذورم نداشتندی ، نکردم تا مشکور باشم ، ان شاء الله عزّ وجلّ.

★

اِسپری شذ این کتاب بپیروزی
وبه‌روزی ونیک‌اختری وفرّخی
بر دستِ ابو الهَیجا اردشیر بن
دیلَسپار النجمی القطبی الشاعر
اندر اواخر شهر الله المبارک
رمضان سال بر پانصذ وهفت از هجرت
پیغامبر محمد المصطفی صلی الله علیه
وسلم

مبارک باذ بر خداوندش.

2 بیاوردم ـ اصل : لعله بیاوردمی || 4 ـ 5 واندر . . . آمذه : کذا در اصل ، لعله کی اندر صناعت بیرون نا آمذه

فهارس الکتاب ۱)

۱ فهرست اصطلاحات

۱) ارقام ستاره‌دار محل ایضاحاترا ، دیگرها تنها ذکرها را دلالت کند .

۲ فهرست الکتب

(نام کتابها که درمتن کتاب ترجمان البلاغه ذکر شده است)

۳ فهرست اعلام

كتاب

ترجمان البلاغه

تصنيف محمد بن عمر الرادویانی

تناس الادیب الرئیس الاجل السید منتخب

علاء الاعیان ابو الحسن ... بن یوسف

ادام الله علوه

بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر

چنین گوید محمد بن عمر الرادویانی که تصنیفها
بسیار دیدم مردمان را هر روزگاری اندر شرح
بلاغت و بسیار جاهل صناعت و آنچ از وی چیز دوری
آموزند چون عروض و معرفت القاب و قوافی
همه تازی دیدم و بفارسی یک گروه مردم را
مخصوص دیدم مگر عروضی که ابو یوسف و ابو
العلای شوشتری بپارسی کرده اند و اما اندر
دانستن اجناس بلاغت و اقسام صناعت و
شناختن سخنان پایه برابر و معانی بلندپایه
کتابی ندیدم بپارسی که آزاده را آموختن باشد و فرزانه
را غمگسار و مجرب بوذ و از کاهلی چند بار

منتظر بودم گفتم مگر این عمل بر دست هنرمندی
بر آید تا چون منی اندر صناعت خدمتی بیشتر ناکرده
استاد ارزانی به تصنیف مصنفان استاده نباید لیکن
انتظار را کرانه نبدیدم زیرا که امروز هر گروهی
مدعیان این نوع اند و خویشتن را از این طبقه شمرند
چون دانش را بسنگ کردم بیشتر اندر دعوی غالی
دیدم و از معنی خالی مجاز را از حقیقت افزون
و پای از دایره صواب بیرون بود ایشان بیقین که
از این چنین تالیف سامان نیز هم نیکو راه نبرند و از
دقایق و حقایق نظم و نثر بدرستی و راستی نشان
ندهند گفتم که بدان قدر که مرا فراز آید از این علم
بر این کتاب جمع کنم و تصنیف تازی بپارسی آرم و
اجناس بلاغت را از تازی بپارسی آرم و مثال هر فصلی
علی حده از گفتار استادان پارسی بنمایم تا ره نمای

باشد هنر را زمانه را و سخن بیمار را و از ایزد تعالی
جدّه توفیق خواستم و دست عزیمت را بقلم املا
پیوستم و روزگار اندک را از پی این شغل کردم و با
مسموع و مطبوع خویش بسیار دیوانها ضم کردم
تا یک راه این کتاب را پیش بردم باب بر عقب باب
با شرح و فصلی چند که معروف تر بوذ اندر جمله
بدایع و نزدیک تر بوذ بعرف طبایع چون ترصیع
و تجنیس و تشبیه و تقسیم و استعارت و اشتقاق
و اعنات و نظایر و امثال وی بیشتر دیدم و بیشتر
آوردم و یک یک بیت هزل و طیبت نیز از وی دور
کردم تا همه دواعی انبساط اندر وی موجود بوذ
همچنان که دولت اندر وی بهره داشته بوذ تر ذا
را مشتبه بوذ و عامه بابهای این کتاب را بر ترتیب
فصول محاسن الکلام که خواجه امام نصر بن الحسن

۲۳۴

رضی الله عنه نهاذه است تخریج کردم و از تفسیر
وی مثال کم گرفتم و لقب این ترجمان البلاغه اختیار کردم
زیرا که هر کتابی را بعنوان باز شناسند و بظاهر
حال و انکه بتدبیر فرخ سخنی سخت کردم بر رسم
مجلس فلان هر چند که آن صدر مکرم ادام الله جماله
بکمال و هنر و بزرگی و علم مستغنی است از تنبیه
مقصران و لیکن حکیم گفته است شکر ابر قطر باران
اندر دریا اگر منفعت نکند و بموضع ارتضا و محل
افتاد و فرموذ اعلاه الله امره و دستوری
داذ تا هر که از این علم بهره جوید از این اصل انتساخ
کند تا نام وی دایم عالی باشد بر سر دیوانها و میان
دیوانها تازه باشد تا ابد ان شاء الله تعالی

فهرست فصلهای ترجمان البلاغه

١ فصل
في الترصيع
٣ فصل
في التجنيس المطلق
٥ فصل
في التجنيس المردد
٧ فصل ٣
في المقلوب
٩ فصل
في المقلوب المجنح
١١ فصل
في المضارعه
١٣ فصل ٦
في المتضاد
١٥ فصل
في المراعات القريبه
١٧ فصل
في التشبيه
١٩ فصل ٩
في التشبيه مرجوع عنه
٢١ فصل
في التشبيه المعلوبر
٢٣ فصل
في حسن المطالع
٢٧ فصل ١٢
في الاغراق في الصفه
٢٩ فصل
في التفريق وحده

٢ فصل
في الترصيع والتجنيس
٤ فصل
في التجنيس المركب
٦ فصل
في التجنيس الزايد
٨ فصل
في المقلوب المستوي
١٠ فصل
في المقتضب
١٢ فصل
في المطابقه
١٤ فصل
في الاعنات
١٦ فصل
في الاستعاره
١٨ فصل
في التشبيه المكني
٢٠ فصل
في التشبيه الشرطي
٢٢ فصل
في التشبيه المزدوج
٢٤ فصل
في سياقة الاعداد
٢٨ فصل
في الجمع وحده
٣٠ فصل
في التفسير وحده

٢٥ فصل في حسن المقاطع
فصل في حسن ...

٢٣٥

٣١ فصل
في الجمع والتفريق
٣٣ فصل
في التفريق والتقسيم
٣٥ فصل
في مراعات النظير
٣٧ فصل
في تجاهل العارف
٣٩ فصل
في التاكيد المدح بما يشبه الذم
٤١ فصل
في ارسال المثل في البيت
٤٣ فصل
في التفسير الظاهر
٤٥ فصل
في كلام الحكيم جمعي الضدين
٤٧ فصل
في حسن التعليل
٤٩ فصل
في العكس
٥١ فصل
في الكنايه والتعريض
٥٣ فصل
في التضمين
٥٥ فصل
في الموشح
٥٧ فصل
في المجرد

٣٢ فصل
في الجمع والتقسيم
٣٤ فصل
في التنسيق الصفات
٣٦ فصل
في مدح الموجه
٣٨ فصل ٣
في الالتفات
٤٠ فصل
في ارسال المثلين في البيت
٤٢ فصل
في التفسير الخفي
٤٤ فصل ٦
في اعتراض الكلام في الكلام قبل التمام
٤٦ فصل
في التعجب
٤٨ فصل
في الاستدراك
٥٠ فصل ٩
في السوال والجواب
٥٢ فصل
في الالغاز والمحاجاه
٥٤ فصل
في المبسوط
٥٦ فصل ١٢
في الملمع
٥٨ فصل
في المقطع

فصل ٥٩ في الموصل
فصل ٦٠ في المصحف
فصل ٦١ في المكرر
فصل ٦٢ في المدور
فصل ٦٣ في المربع
فصل ٦٤ في الترجمه
فصل ٦٥ في الترجمه الاخبار والامثال والحكم
فصل ٦٦ في التقريب الامثال بالاخبار
فصل ٦٧ في معنى الابيات بالابيات
فصل ٦٨ في حسن الجواب وطلب المجاورة
فصل ٦٩ في الكلام الجامع الموعظة والحاسد والسكوت
فصل ٧٠ في الادراج في المعاني
فصل ٧١ في التلاوم
فصل ٧٢ في المتنافر
فصل ٧٣ في البيان الاسجاع

آغاز فصل في الترصيع

پارسی ترصیع چو هر بر شنه کرده بود و تفسیر وی بدین
جایگه الیست کی دبیر و شاعر اندر نظم و نثر خویشتن های سخن
خانه خانه ازند چنانکه هر دو کلمه برابر بود و متفق
بوزن و حرفی از اولوی هم چون آخر بود هم چنانکه
ابو الطیب مصعبی گفت

شکوه شکنیست با سخن گوی منیست عنبر ذقنیست یاسمن بوی منیست
اندرین بیت هر دو کلمه برابر افتاده‌اند و یکسانند چون زر
چون شکر بلعنبر و شکر با ذقن و سخن با یاسمن و گوی
با بوی و چون اقسام سخن برین مثال بود که یاد کردیم از آن را
ترصیع خوانند و این قسم را اندر بلاغت درجهٔ بلند است
و منزلتی شریف از این که برام هر خاطری اندر نیاید و بدست
هر خردی بوی نرسد مثال دیگر عنصری گوید

گره گره اشنه از عنبر بر صحیفهٔ سیم
زره زره اشنه از مشک مورکل بادام

رودکی گوید

کین فرستادی سر اندر عیار مرا که مکر یاد نشعو اندر بسیار مرا

عبد الجبار زینبی گفت

روز بزم ناصیار افاخته انبار نیاد
روز رزم کامکار انشیر شاکوه شبان

عنصری گوید

بدیدار ماهی نکوتر از شاهی بفرهنگ پیری بدولت جوانی
بفرمان قضای بد از بلائی بنعمت زمینی بقدر آسمانی
بیتی سراسر مرصّع بر سبیل دعای پایان قصیده

قمری جرجانی گوید

علو تخت کفو بخت فری کار فیری بارت
کدین مشکر کدین مسکر فزین جوبار معنی یزدان

عنصری گوید

از دولت و عشقست بمن بر دو موکّل
هر دو متقاضی بدو معنی نه بهمتا
این وصف دلارام تقاضا کند از من
وان باز کند مدح جهاندار تقاضا
پابسته بمیر دول از قاعده ملک
شایسته امیر ملل از خیره و دنیا

مراد بیت آخر نیست منجیک گفت
نکو اشت چو تو هیچ دژم رستم ما را نیست چو تو هیچ دژم دارا

هم منجیک گوید

بروی شمع فروزی مرا نکرده سرای
بموی عنبر سوزی زفرق تا بقدم

و نظیر این بسیار توان یافت ولیکن بدین قدر اختصار کرده آمد تا کتاب از غرض خویش بیرون نشود

فصل فی الترصیع و التجنیس

و هرچند کی این صنعت ترصیع کی یاد کردیم تنها خویش جاهی بدیع دارد و پایگهی رفیع چون ماوی عملی دیگر یار کرده شود چون تجنیس یا مانند وی پیرایه تر بود و بلند پایه تر شود چنانک عنصری گوید

قرار داد از دو سپه تلف و غمر کار کی همی
بدین نزده ببری و بدان ذرّه ببری

دیگر گوید

بیمارم و کار زار و نوید زمانی بیمارم و کار زار و نوید زمانی

بنواز و مئی لعل کامل اندر آب و زان بار زداشت بنهمت جاسوسی

احمد وانکی گوید

آن کس که اندر آب نشود او بی آشنا گویی که اندر آب شود او بی آشنا

اندر صفت اسپ منجیک گوید

طور بیست بنوبت اندرو زر زین طیر بیست برجهت اندرون پرّان

آن صنعت و لفظ و معنی نغز و نو بود و نکو شود اندر اینده نثر

آنکه از عیب و تکلف خالی بود بدین اندازه ختم کردم

فصل في التجنيس المطلق

مجانس از الفاظ نامی بود که دیده میان چیزهای مختلف بمعنی
چون یکی بود بحد و اندازه و با یکسان لفظ بحروف و اعراب
و نقط یکسان کرده هر لفظی از لفظها بمیان چیزهای مختلف
بمعنی آن بیند تا مجانس خوانند و بعضی پارسی گویان متشابه

بر همه نیکوان شهر شهی نیست با دولتت شهد شهی

شاعر گوید

از یکتودم بر آل مرو از آمد کز بومسلم بر آل مرو از آمد

عنصری گوید

ان چرو بست از شکفته چرد نوابد رکلپستان
وان چی جرارهٔ سنت خفته سیاه و مه برکل بستان

ذوقی گوید

کجا نام اصحاب دانش برند ابو الفتح بستی سرد فتر بیند
هر از گو بیابد بفضلش مقر بدانم که او ز ابسر دف تربیت

ربیعی گوید

نام نکو بیاز نو بهر برد ن تا فضل تو بدید شود بر دن

سوال و جواب

گویند هفت مرد بیست در پنجه بر بید
زا زهفت دو مسلمان و از پنج هیر بید

من پنج هنر دیده و از پنج هنر به
از پنج هنر بد نشود پنج هنر بد

هزل بستی گوید

ابدا ز وقت که دختر او زاد و آزاد ختن بمرد او
چو دختر با منزل اندر همی نه که امر کزیدم که از شرم بشاری
برفت اخوان مصلحت بر طریقی که رست او ز طعنه من از شرمساری

فصل في التجنيس المردد

و یکی از اقسام صناعت اینست که پیوسته فاقت کلمه ی مانند
و بسیاری صورت و اعراب و معنی مختلف چنانک

یوسف انی گوید

شهی وقف کرده بر امال آمال   جز او نی بمردی کسی زال زال

غضائری گوید

ابر غم دل بر دیده ده چو زهر بیت کشت بیرد
فوجیسنه فرفرود بر بید اورد ورد

کسائی گوید

دانم که هیچ کس نکند مرثیت مرا   دانم که مرده بود امیران خوار خوار

فرخی گفت

جای که برکشند مصاف از پس مصاف
واهل سلب شوند یلان از پس یلان
چون برکشیده تیغ تو بینند اشوذ روز
از هر تنی شود سوی کیوان روان روان

هم درین شعر گوید

روزی که تخت تیغ تو بر آتش او فتاد
آتش ز بیم گشت بسنگ اندرون نهان
اکنون چو آهن بسر سنگ بر زنی
آسیمه گرد و شود اندر جهان جهان

فصل في التجنيس الزايد

و یکی از اقسام بلاغت اینست که دبیر و شاعر دو لفظ بیارد معنی

بیارند و با آخر لفظ آخرین یک حرف زیادت کنند چون نام
و نامه و این قسم بتازی ستوده اندر تعالیب چنانک

عنصری گوید

اسبست و زعفران حسد تو که جاودان
بر چشم چشمه دارد و بر چهره زعفران

مراد چشم و چشمه اینست شاعر گوید

از جام بجامه چه شتابی گاه   وز جام مدام چه تو شتابی بتر
شیرست غذای کودک خرد   شیره است غذای مردم پیر

عسجدی گوید

تا پیل چو یک فرشته پیله   اندر نشود بچشمهٔ سوزن
شاها تو بزی بفرّ یزدان   بدخواه تو زیر دست اهرمن

دهقان خوزی گوید

تا پیل مر سپه را بر نود نوده کرد
نیکی که زود مر همه را پاک زوده کرد

بخش زمانه بد علم جهان ز جلیل را
بپرنیان و پود همه پاک پوده کرد
ابر پادشا بنا حق سوده رفته بود
مر تازه شده را طمع بیوده سوده کرد

عنصری گوید

شده است کام تو بر کامهٔ عطا صورت
شده است نام تو بر نامهٔ ظفر عنوان

محمد عبده گوید

سهی سروم از ناله چون نال گشته   سهی مانده از غم سهیل یمانی
مراد بسهی و سهیل و ناله و نالست

فصل في المقلوب

مقلوب باشگونه بود و چون شاعر لفظی را اندر شعر باشگونه
بیارد و از راه از جمله بلاغت دارند و این عمل بر دو قسمست
یکی قسم از وی آنست که قلب مر بعضی حروف او کنند چون شاعر

وعاشر و پاسخه و خواسته   و دیگر قسم از وی آنست
که بهمه کلمه افتد   چون رزم   و مرزد   و زار   و راز
و لفظ نیز تا اند مثال قسم اول چنانست که رشیدی گوید

عهد و قوت را مدار و سعد و نصرت را مراد
عز و دولت را مکین ملک و ملت را مکان

عنصری گوید

جزوی و کلی از او و نیز و زیست آنچ هست
جزوی همه تو بخشی و کلی همه خدای
مرا از خدا ای و از تو همی خواهم این دو چیز
تا او ترا بقا دهد و تو مرا قبای

شاعر گوید

گدایم را آبروی ز عشق شاید   گر آب دیده بمعشوق
لتر آب کنم از عشق کارا   چو سبو دار آب برّ برود
بیت
مطلع اولست بدان حرفها تمام شود چون باشگونه بخوانی

و قسم ثانی شاکر گوید

کپر رای کند یار ز بان ز ابتر بترای   مراد زای و بار زیست

میر علی پور تکین گوید

مبرک سینا الطیفه چابک بربا   هرچ بگویم از و خوش آید و زیبا
از کو باشد کریم و کو بنشاسی   زود بخوان باشگونه مبرک سینا

عنصری گوید

یکی پادشا بود ذوریم روز   که از داد دیدی بروزی که و روز
بگنج اندرش ساخته خواسته   بملک اندرش لشکر آراسته

و اندرین بیت مثالست هر دو قسم را

فصل فی المستوی

معنی وی آن بود که بیتی سر است نه مقلوب باز تو ارخوانید تا معنی
تمام شد و این عمل بر دو قسم است یک قسم از وی آنست که اندر قلب سخن
از حال بحالی بگردد و مقلوب همان آید که بر راه راست خوانده
باشی و قسم دیگر آنست که سخن اندر قلب دیگر گردد نوزن و معنی درست

مثال قسم اول فی المقلوب المستوی

دیرکا کبکا کریز   زیب بدانا زار بیو
دبحر   مراد رای یکی یار دادم

دو بیتی در مقلوب تمام

ای شوخ زلف نگار خوشیا   ای شکر بار زد ز دابر کشیا
ای شهره کلام ملک زاهر هشیا   ای شیر او رباز روا زشیا

مثال قسم ثانی و این نوع غریب بود چنانک

شاعر گوید

زامشب دمان دردم کرم یار   چو زاین مصراع باشکونه
خوانده آید مصراعی دیگر از وی بیرون آید چنین
زای مرکم در دنا مردم شمار   هر چند که معنی رکیک است
بصنعت باریکست و هیچ راوی و حافظ این نوع را بیش
از چهار بیت یاد نتواند گرفت و نه باز تواند کرد از ضعیفی
نظم و را و مرد بدین بیت چند نباید از این نوع بکتاب زهره

اندر که تصنیف خواجه محمد بن داود الاصفهانی است
هر که خواهد که این فصل را نیکوتر بداند بدان کتاب باز
کردد چنانک گفته گفته است

ازاد منه لیل الهوی   وهل للیل من مدار نهار

دیگر شاعر گوید

عجبت فرتبک دعد امنا   انما دعد کبرق منتجع

فصل فی المقلوب المجنح

و یکی از صنعتها است که نوعی را شاعر لفظی را بصدر بیت یاد
کرده باشد همان لفظ را باز بعینه باشکونه قافیت کرده اند

شاعر گوید

زان دو جادو نرگس مخمور با کشی و ناز
زار کرد یار و غرام همه روز دراز

فصل فی المقتضب

و یکی از جمله بلاغت مقتضب گفتنیست که پارسی وی باز برنده

باشد چون شاعر بود بتر اندر نظم و نثر الفاظ بیاورد
ما شد آن لفظ بیاورد دیگر آن عمل را اقتضاب گویند پارسی
چوبان و اما دبیران و عامه اهل فضل این عمل را مجانست دارند
بزین مثال که زینبی گوید

تیر و تیغت تازه دارد دین تازی را همی
چون کمین دارد دهانت بر کمان زه کمان
زهره در تن زهر گردد بی گره گردد زره
زهره گوید زه امیرا چون بزه کردی کمان

یزدانی گوید

آن شاه با کفایت از مهر بی غلو   ارزان او فتاد ابزد کاخ کفتر کفیل
شاهی که بیش سنا بلو را برفرشتاد   و پرستش شیت منزل ما النزیست میل

منجیک گوید

خدایگانا فرخنده مهرگان آمد   زباغ گشت بتحویل آفتاب احوال
بسان ماهی زرین گرز فرو ریزد   زبید برگ بیک زلزله برآب زلال

۲۴۳

۲۴۴

طاهر فضل گوید

برملکت سوار نگشتی نواز گزاف   وآزادگانت بنده نگشتند جز بخیر
ایزد موفق همه آرای روزگار   کز بخت نوش مکی و نماند نشیب شیر

عنصری گفت در صفت تیغ

تا بدست شاه باشد تازه باشد بی فسون
کشتن بدخواه او را تیز باشد بی فسان

دهقان خسروی گوید

جمال تو چو کمال من ابد از در رحم   همیشه بسوی بلاروی و بسوی ملال رای

حسان گوید

تا تو آن خشن بستی بسر اندر بسرا   بر دلم گشت فزون از عدد ریشه شر ویش
ماه رو با بسر خویش تو آن خشن مبند   نشنیدی که کند ماه قبه جامه خیش

رودکی گوید

اگر بدره رسانند همی بیدره منبر   مباد رنگ و خامش مباد چندینا

یزدانی گوید

ازجود بسایل دهد اقلیم ز دشمن
هواره بنوک قلم اقلیم ستانی
۳ بوقتی که فراخاز اندر بند بود احمد منصور گفت
آنکه مرا بند کرد و بنده ت دانید بندی کرد بی نا بد بندی و پنهان
بند تو از اهیست و بند مرا زغم بند تو بر پای و بند بنده ت بر جان
۶ زینبی گفت
هر آنکه کجا اورد پار رسیها نماند همی با کسی پار سپانی
بنا زهی ای خوب ترک نوایین در اورد در صبر من بی نوایی
۹ زهی کوی خوش یا بر خوب تا هی که هرکز مباد م ز عشقت رهایی
تو صفتر سبزه ست نشاعر بشعرش ز نعتت گرفته ست زاو بی روایی
محمد عبده گوید
۱۲ گویند مرا چرا بکر بزی از صحبت و کار اهل دیوان
گویم ز برا که هوشیارم دیوانه بود قفس بر دیوان
عسجدی گوید صفت لشکر

چو بازی کو همی رفتند خم داده مبانک تا
بحلق اندر بکی حلقه بتن عز بیان دل بر یار
۳ نهاده دبیت جوز لور از همه بر پشت یک دیگر
عصای یک دگر کشته تر تبد از نهمت عصیان
عصا بری گوید
۶ بوسیت اندر رش بر قو ز بر شراق کی یار دش بیش امروز و زکجا
کی به طعن زو بینش زد کود کیس نه که هر چه شدش زخم خطی خطا

فصل فی المضارعه

۹ معنی مضارعه مانند کی بود بصورت چون شاعر الفاظ بیارد
اندر بیت بشتر و حروف بکسیان و نخواند و نقطه و اعراب
و بعروض مخالف چون نارخ و نارنج و چیره و خیره
۱۲ و مانند این عمل را مضارعه خوانند چنانک بو العباس عباس گوید
بکر بز ملکا بکریز ملکا یا کطبع تو بسیار ملکا
چنین گوید کی ابو العباس عباس این قصیده را الفرغانه فرستاد

سوی بکر بن ملک کمان برد که نام وی در بار نبشته

است گفتا باری این شعر نبست تا پسری از پسر از وی

ابتدا ابیات ذه بوذ بر خواند این بیت ذا چنان که باشذ

این شعر را مستجیز د است وصلت نیکو فرستاد مثال دیگر

پیروزی گوید

مگر غیب و عیبست کایزد بداند دگر هرچ بایست دانی و داری

رودکی گوید

ببار دمنده تو بی‌گاه عطیت ببار دمنده بگاه کینه گزاری

زینبی گوید

کی تا بذ نا بیابذ منشتر بیدان تو جواز

کی بر آید تا نخواهد تو آمار از تو آمار

تو آمار چون ابوذ

بوالموید گوید

لب عقیقش نوبر و می عقیقش نوش

عنصری گوید

کی بیند از نیکان همی گشبد از دست یکی بر دست همی گذ خنجر از خنجر

بوشکور گوید

درنشیند با پیچ و لیکن درست درستی درستی نمایذ نخست

عنصری گوید

چشم بوذ از باد به قلزم گردذ چشم بوذ از خیال مردم گردذ

رودکی گوید

زمانه اسپ و تو رایض برای خویشت تاز

زمانه گوی و تو چوگان برای خویشت باز

دقیقی گوید

اگر بنگر چو تو نیکو نگارد مر برادر از خجسته بخت بنکو

اگر آنچ تو دانیست گردن در دور از جان ما برجان آن ز

فصل فی المطابقه

معنی مطابقه آنست کی دو چیز جمع آرند چون بنا و لفظی را

با اول بیت یاد کنند و باز همان لفظ را با آخر قافیه کرده آید

آورده آیا دبیر گو باز مطابق خوانند و اما دبیران از را رد الصدر

على الفخذ خوانند یعنی بر و بیش و مطابق از را خوانند
این گروه که پارسی گویان از را متضاد خوانند و این
باب منقسم گردد بر شش فصل اول قسم ازوی آنست
که لفظی را با اول بیت آورده باشد و همان لفظ را بعینه قافیت
کند بدان بیت و قسم دوم هم برین جمله بود و لیکن بمعنی
مخالف و این قسم بلیغ تر و پسندیده تر بود و قسم
سوم آنست کی لفظ اول بصدر بیت مذکور بود و لیکن
بمعنی مخالف و قسم چهارم هم برین جمله بود و لیکن بمعنی
مخالف و قسم پنجم چنان بود که میان هر دو لفظ اندکمایه
تغییر بود و قسم ششم هم برین جمله بود و لیکن بمعنی
مخالف مثال قسم اول چنانک عماره گوید

بسوگند خوردم کز تو برزد جو را خونی
خوبیت عیانست چرا باید سوگند

عنصری گوید

عصا بر گرفتن نه معجز بود همی اژدها کرد باید عصا

مثال قسم دوم عصایری گوید

چرا نابد آهوی سیمین من که بر چشم گرد مشو جای چرا

زینبی گوید

هوای تو ازان گزیدم ز عالم که پاکیزه تر از بیوشتک هوایی
گرانی و جان العاشق بیبنی کی رخ درو فتد ز روی گرانی

مثال قسم سوم عنصری گوید

اگر نه تیمار از بهر عاشقت بودی ترا ماشوق کینی برو ز شدی تیمار

شاکر گوید

نه عشق وی انجمن گرد من همه نیکوی گرد و به انجمن

دقیقی گوید

من جاه دو بیت دارم کازاده زاده ام
ازاد جان نجار نغز و شنید جاه را

رودکی گوید

الّا چو چنگ نوا از لطیف دستش بود   فدای دستش قلم باد دستش چنگ نواز

مثال قسم چهارم   زینبی گوید

مرو اشنا اندر آر جام باده   اناز بسوی افتاذم ابر آشنایی

عنصری گوید

چو بیم ز دل خویش دهانت کنم ای دوست
گویی تو از گرد دو نیک نقطه دهانی
گویم ز تن خویش میانت اکنم ای ماه
گویی تو از ساختن یک موی میانی

مثال قسم پنجم   شاعر گوید

خداوندا مرا معزول کردی   سزا انجام همه عمال عزلست
بتوقیع تو ایمن بوذم از عزل   ندانستم که توقیع تو عزلست

مراد بیت اخرست   عنصری گوید

تا جهان بوذ نبست کس بر باذ بنفشه بد بست مشک
زلف او را هر زمانی بر باذ مشک افشان بوذ

مثال قسم ششم   عنصری گوید

گرز زمانه نیارد نظیر شاه از انک
تو از خذای برحمت زمانه را نظیری

فصل في المتضاد

پارسی متضاد آخشیج بود چو شاعر و دبیر سخنی گویند اندرو اضداد کرد باید هم چو شب و روز و گشای و بند و مانند این این جمله را متضاد خوانند پارسی گویان واما دبیران وجدلیان این اصل را مطابق خوانند چنانک شاعر گوید

بت ترک خوب روی گرفته بچنگ چنگ
همه ساله می کند ز دل او بار هش جنگ
قد و تنش سرو و سیم و رخ و زلف روز و شب
لب و غمزه نوش و زهر بر و دل پرند و سنگ

لبیبی گوید

گر فرخی بمرد چرا عنصری نمرد   پیری بماند دیر و جوانی برفت زود

فرزانه‌ای برفت وز رفتنش هنر زیان دیوانه‌ای بماند وز ماندنش همی سود

فرخی گوید

پدیدار است عدل و ظلم پنهان مخالف اندک و ناصح فراوان

اندر این بیت اضداد جمع کرده است چون عدل و ظلم و آشکار

و پنهان و دوست و دشمن و اندک و فراوان

عنصری گوید

هر که نازان شده بیند بشکند پشت نیاز

هر که بیوز از شاه بیند کم کند نام زیان

هم عنصری گوید

ناداده بود باشد و داده زیان خلق

او داده بود بیند و ناداده را زیان

هم عنصری راست

هزار گونه کند از مدیح شاه زبان دراز گردد و شیر اهما ز چنگال

فرخی گوید

بود همه جهان و ز نو به هیچ وقت هرگز نکرد کس بجز از گنج تو زیان

عنصری گوید

همیشه دانش از وشناگر بیت وز بخله ازان که کرد مرایش را عزیز و آز را خوار

هم او راست اندر فتح گرگانج

که آید عالی بگذشت و لشکر از پس او چنان که با نرود فوج فوج موج بحار

فرو نشان همه کم کرد و رویشان همه پشت نشانشان همه غم کرد و فخرشان همه عار

هم او راست

برهنه شاعر و درویش و زایر آمد بیابان از عطای شاه ابرار

یکی دیبا فرو ریزد بروزمه یکی دینار ریز بسنجد بکپان

رودکی گوید

بنو بهار ز بستان ابر گریان بانگ از گریستن او بیست زمین خندان

شاکر گوید

برادر زاده ماند بر رفتن بمرد بیش مرد ماندن

منزخی گوید

شتاب کارتر از باذ وقت پاداش درنگ پیشه تر از کوه وقت پاذ فراه

صفت شراب منجیک گوید

از تلخ و بز و جمر تلخ شیرین آزرد و بذ و روی زرد جمرا

عنصری گوید

ار یقین خواهی که بینی از گمان او تخته

آنک از فربه بتر بنشر بنگر و لاغر مباز

منجیک گوید

انجا که عفیم خشم تو آذر انجا که نسیم خلق تو نیسان

اغاجی گوید

ای انشسته با بدیشکا زهر بزو نزند همیشه اختر تو پیشه و همت تو بلند

دقیقی گوید

چگونه است که چرخ سبزی بپایی چگونه کی بر جای هر کز بپایی

مگر نه زکردی که هر مه کی نو شد شهی را ببندی و شهری کشایی

این بابی خونشیت کوتاه نشود تا قلم از و باز گرفته نیاید

۲۴۹

۲۵۰

هنر جوی را قناعت او فتد بدین اندازه

فصل فی الاعنات

معنی وی آن بود که شاعر و دبیر تکلفی کنند اندر نظم و نثر

و چیزی را که بروی نبود چنانکه حرفی را انگاه دارند اندر قوافی

شال و بچنانک خسروی گفت

ای نازنک میاز و همه ترجو بر نیاز ترسم که بدرزکوع ترا بکسلد میان

مسعودی گوید

مخالفان تو موران بذند مار شذند برآور از سر موران مار کشته دمار

مکن درنگ ازین بیش و روزگار مبر که اژدها شود ار روزگار یابد مار

عنصری گوید

خواسته بخشی که خواهنده چنان داند کی هست

زیر هر بنجی از انکشت تو گنجی شایگان

اندر ایران از عطای تو جوانی و من زبیش

ز زنپستاند ستانبده اند هنده را یکان

هم وی راست

از بس که تو در هند و در ابر از زده ای تیغ
وز بس که ز دیر هر دو وزیر در تخته ی خون
ز دیر هر دو وزی هرج کیا روید تا حشر
بی تخت همه روید بوذ و شاخ طبرخون

هم وی راست

امل ترا بماند اجار الرفته کرفته بمیر دلت تیغ یمانی
چنان تو بیند از تو کمان مخالف تو گویی کی اندر میان زکمانی

منجیک گوید

ای خون تو بشکر دیبای ارمنی ای پاک تر نقطره باران ز بهمنی
انجا که موی تو همه بر زر زیر بر مشک وانجا که روی نیست همیشه برهمنی
اندر فراق غرقه تا دیده با منیست واندر بهار چشم تا تو برمنی

شاعر گوید اندر صفت نار

مدفی کرده پر یاقوت طبع را قوت و روان را قوت
زانبر و زصد فبصنع خدای زر و بوز رتخته بر یاقوت

فصل فی الاعنات القرینه

یکی از جمله بلاغت انست کی شاعر یا دبیر از ان پیش کی
جدو د قوافی و خوابر بکار داشته بوند بنامی قرینه
ترا اندر بیت بکنجانند مثال وی چنانک مسعود غزنوی گوید
جاه جوی ای کی می بجویی سیم سیم و جز سیم زیر جاه درست
سیم را هر کسی بیابد و بار جاه باز بدها بجاه درست

فرخی گوید

چو چین قرطه بهم بر شکسته جعد کشن
چو حلقهای زره پر گره دو زلف سیاه

بالبث گوید

منکر معروف شد معرفت تو هیچ نباشی ز کار منکر منکر
کو نیز مرا ببینم که در رحجسته خواب تو بینی همی و هم تو مختبر

عنصری گوید

مرا لاله و کرد نشر زمشک لاله هزار
بطر حیز و شکفته در او نهفته بها

غضایری گوید

چو دینار کوز سیم از ابر بیند   زمین گشته زربیز و سیمین سما

عنصری گوید

بسه چیز برد از سه چیز تو وصال   از رخ گل و زلب مل و از روی جمال

بسه چیز برد از سه چیز همه سال   از دل غم و از رخ نم و از دیده خیال

هم او راست

دران زمین که خلاف تو بود دینار زرست   نه هیچ بلبل در چمن و نه هیچ زاغ گیاه

فصل فی الاستعارة

معنی وی چنان بود که اندر او چیزی بود نامی را حقیقی بالفظی
بود که مطلق از معنی باز کردد مخصوص آنکه گوینده مر آن
نام را یا آن لفظ را بجای دیگر استعارت کند بر سبیل عاریت
و از قسم اندر بوستان بلاغت تازه برگی است   چنانک

زینبی گوید

ایا شهریاری که گرد بنو روشن   همی چشم دین را کند توتیایی

۲۵۱

ایا داده تو مر جهان را همیشه   جوانیم از زده را مو میانی ۲۵۲

منجیک گوید

ارجی بمثل منازعت خضر بیفت   اندر تهذنش اجل بلب بستان

هم منجیک گوید

خدایگانا فرخنده مهرگان آمد   زباغ گشت بنجو بر آفتاب اجوال

بسرای پرده صحن کشید سیب و ترنج   بطبل رحلت برزد گل و بنفشه دوال

عنصری گوید

تو مر چرخ اقبال را آفتابی   تو مر گنج فرهنگ را قهرمانی

خرد را اکند رای تو بیش کونی   وفا را اکند عهد تو ترجمانی

قطران گوید

ای شکفته گلبن پیوسته با خورشید بر
طرفه بیخ و طرفه شاخ و طرفه برگ و طرفه بر.
بیخ و شاخ و برگ و برت از سیم و ماه و مشک و عود.
ماه گرد و سیم خام و مشک ناب و عود تر

منجیک گوید

فغان من همه زان زلف کافر او نقشیست منم طراز ملاحت بر آستین جمال

چرا بصبر نکوشم که صبر دوست بود کسی که پیشه بود عقل او کند بکمال

هرگز چشم مخالف بباغ دولت خویش بلند سرو نبیند نه بوستان نه نهال

عنصری گوید

هگرز چشمه خورشید روز دولت تو نبیند خواهد تا روزگار حشر زوال

اندر صفت سپاه هند عنصری گوید

زگرد موکبشان چشم روز روشن کور ز بانگ مرکبشان گوش چرخ کرد از کر

صفت اسب منجیک گوید

بگاه شانه برو بر تذرو خایه کند بگاه شیب بدزد کمند رستم زال

عنان او بکشم تا جناب آن ملکی که بوقبیس بشاهین حلم او مثقال

ابوالمظفر شاه جهان که گاه نبرد بنیزه تشنه آزاد که گلوی سؤال

فصل في حسن التشبيه

دیگر از جمله بلاغت تشبیه گفتنست و آنست نزدیک و نیکو نزدیک آنست
که چون باشکوه کنیش تباه نگردد و نقصان نپذیرد و هر یکی از

مانند گردد کاز بجای یک دیگر ببستند بصورت و بمعنی
و تشبیه هرچند گونه است یکی آنست که چیزی را بچیزی
مانند کنند بصورت و بهیئت و یا چیزی را بر چیزی مانند
کند بصفتی از صفتها چون حرکت و سکون و لون و رنگ و شتاب
و درنگ چون اتفاق افتد بچیزی مانند کرده بود و معنی یا سه معنی
از وصفهای تشبیه آنکه قوی تر گردد و سخن اندرین باب و دقیقها
بسیار است و اگر از همه را یاد کنیم کتاب دراز گردد و از
غرض خویش بیرون شود و من الکعن بیتهای باب یاد کنم تا نگرنده
تأمل کند و وی را روشن شود کیفیت انواع این بابها معروف گردد

بر ساعد شراز بسا نکی سایه فکند کفی از لاله شبیره بسی بر ماهی نشم

عماره گوید

جای گرفت شعر عماره بسست همانا که با دانش خبیه شود و هم خردمند

هم عماره گوید

پیراهنم از خون و آب دیده چون توز کمان گشت و من کمانم

شاعر گوید

زیر آسمان دیر دو غایب شد زبود شادی ز دلم گم شد و اندوه بیفزود
چون تشنه‌ء بخورد آب یخی سرد پیدای بیلور آید زنمود تن و بر بود
تشبیه بلیغ تر آن بود که چیزی پوشیده ظاهر کرد این تشبیه
چنانک

خسروی گوید

اندر دل تو رفتی و بخیلی معروف تر از کژدمهای دیگر

عنصری گوید

هر منت تفکار چو نار همی بفتد روی از پس
چرا ندر رستخیز از کین کجا گویده بهتان
دو دست اندر عنان چون ازدها اندر سلسله دو رخ
دو پای اندر رکاب ایدون جز اندر کنده زندان

هم عنصری گوید

الرحی باد ندارد ز نقش و عطر خبر بنا بتر اندر نقاش کرد و عطار
که گستر دنتر هم چو مشک بر لاله کهیتر بوده لنذ چون بنفشه بر گلزار

۲۵۳

گهی چو سلسله دارد شکسته بر پیوند گهی چو دایره دارد کشیده بر پرگار
از وسمه تر و نو آن روی و ابر جبین شکفت کی ابر تیره بود رونق شکفته بهار

کسائی گوید

دو دیده من و از دیده اشک دیده من میان دیده و مژگان ستاره وار بدید
بجزع ماند یک بر دگر سیاه و سپید پرشنه کرده همه گرد جزع مروارید

ابوالحسن عراقی گوید

زلفین تو بجانشو تو ماند خو کوه در نگون و نگوساری
پندار با که روز فراقش آشفته و سیه شده و تاری

شاعر گوید

ماهی که بد و بنگری نو یک ره آز سپال بنا نشد خسوف مه را
چون آن که دل من ربود چشمش بجاده نداند زبود که را

کیوخر گوید مختو

بار بست همه خلق را انجم من در باغ امیر بلند پایه
گونی که کبوتر و سپیست باغش و بر خلق همه کبر و من چو خانه

کسایی گوید

میانه‌ی دامن صورت تو تیغ زده‌اند چو مهر کش نتوان باز کند از دیوار

منجیک گوید

همی هراغ نه آزاد کیست پیشه کنی بسی نوا زدر آنست کی زبر نتیسه کنی
بکیت زر ونی بیغ جنازی که مرخرا بکاه ناخنه برد اشتر لویشه کنی

فرخی گفت

از دها کردار پیچان در کف رادش کمند
چون عصای موسی اندر کف موسی گشته مار
هم چو زلف نیکوان مورد گیسو تاب خورد
هم چو عهد دوستان سال خورده استوار

میر علی پور تکین گوید

پیچ حال عاشق همی بماند شمع کی بر شمرد م هر پنج ترا یکی بشمار
بگونه و بسوز شکل و گداز و بسوز شر دل بسان عاشق تا روز هر شبی بیدار

عنصری گوید

الا تا نرگس خوباز همی بر مشتری تابد
بود شاد دل تو شکیخ زلف رخ چون زماه جوشن ور

فصل فی التشبیه المکنی

و این خوش بود چون شاعران چیزی مانند کرده خبر دهند
عبارت کنند بنام چیزی مانند کرده بر سبیل کنایت
بی ادات تشبیه و ادات تشبیه چون بود و همچون
و گونی و پنداری حکایت کند وانچ ازوی ابزا الفاظ تشبیه

چنانک شاعر گوید

بسی ود دو قطره پیر شک سحری ای عجب کی نهفتست بر دو قطره می قطربلی
همی گریست و همی نرگسا نش لاله گذ اخت بزیر لاله ی بگداخته نهفته زد بر ابو العلا

فرخی گوید

چون بر ببید گون بر روی بوشند مرغزار
پر نیا زهفت رنگ اندر سر آرد کوهسار

عنصری

گاه بر ماهِ دو هفته گرد مشک آری ببر
گاه مر خورشید را در غالیه پنهان کنی

گاه بی جوشن از برگ گلبرگ تن جوشنی همی
گاه بی مشک از بر کافور مشک افشان کنی

منجیک گوید

از آنکه بر لب سخن تلخ مر ترا است و زیباسمن بری تو بد لجوج که آهنی
منکو بماه نور سر ضربه شود در مشک مگر ز باغ بسرو سهی پاک بشکنی

چند تصرف نیکو کرده است یکی لب را با نکبین مانند کرده است و بر تن را بسیمین و دلش را باهن و روی را بماه و قامت را بسرو و

فصل فی التشبیه المرجوع عنه

و این چنان بود که شاعر از تشبیه کرده باز ایستد و بان گرداند و چیزی ثابت کرده را نفی کرده اند بطلب بر سبیل مبالغت چنانک روی را بماه قیاس کنی و رخ را بلاله و انگه باز گوید ماه را کسوف است و لاله نپاید چنانک

فرخی گوید

لعبتی گوئی سرو بست در میان قبای بر روی گوئی ماه هست بر نهاده کلاه
چو ماه بود و چو سرو و نه ماه بود و نه سرو کمر نبندد سرو و کله ندارد ماه

فصل فی التشبیه الشرطی

چون شاعر چیزی را بچیزی تشبیه کند بشرط و گوید اگر چنان بودی چنین بودی و مانند وی از جمله بلاغت دارند و منطقیان این قیاس را شرطی خوانند چنانک عنصری گوید

سرو سیمینست بت نگار من ار ماه جانور ار سرو سیمینک بدی بودی بت جربزتر

روذکی گوید

بسرو مانذ کر سرو لاله وار بود بموز مانذ کر موز در دو بذ از نسرین

فصل فی التشبیه المعکوس

چون شاعر متضاد را با یک دیگر قیاس کند و صفت آن این را دهد و صفت این مر آن را این قیاس عکس خوانند و این نوع اندر جمله تشبیهات نظایر بد بعضی مثالش چنانک عنصری گوید

زلفش بسوار زو کرد بسیاه   بنما ماه روی و زی روی ماه
شاعر گوید
زبس کشته زبس غرقه زخیل دشمنان گفتی
چی شد هامون چی شد جیحون که ابر جو نیز شد ارجوان

فصل فی التشبیه المزدوج

چون شاعر یک صفت خویش و یک صفت مقصود خویش را بهم
کند و هر یک چیز فیا بر کند اندر یک بیت آن را از جمله
بدیع صنعت شمرند و بر حال بیشتر غزل این چنانک
منصور منطقی گوید
یک لفظ نیابد از دل من و ز دهان تو   یک موی نیابد از تن من و ز میان تو
شاید بدن که آید چفتی کمان خوب   زیر خم کرده پشت من و ابروان تو
شبی و شنبلید بزم مشک بسیاه و قمر   ماند روز کار من و زلفکان تو
مانا عقیق نار ده هرگز کی را نبر هر رنگ   این سرشک من و دو لبان تو
و پیش از آنکه این فصل را ختم کنم فرق بگویم میان تشبیه و استعارت

این که هر دو بیک دیگر نزدیکند بمعنی   بدان که استعارت
تشبیهی بود بی تحقیق   و تشبیه استعارتی بی اضطراب
و اندر جمله بباید دانستن که تشبیه از استعارت بحروف
تشبیه ماننده بود   و حروف تشبیه آنست که یاد کردم
هرکه تامل کند بداند   ولسنا شدم

فصل فی حسن المطالع

و یکی از جمله بلاغت آنست که آغاز سخن نیکو و بدیع باشد   و اگر
قصیده ی بود باید که بیت اول نیکو آراسته بود بلفظ
و معنی چنان که شنونده بداند که این اول بیتست   چنانک
شاعر گفت
مرا نصیحت کردند زیرکان جهان   کی از هنر نبود کرد ز هنر بنهار
عنصری گفت
ز راستی و بلندی کی مرترا بالاست   بو صفت اندر معنی بلند کرد دو راست
هم او راست

ای رخ رخشان زجانان زیر آن زلف بتاب
لاله عنبر چانی یا گل سنبل نقاب

فرخی گوید

گشتای گیتی و آرای دهر و دار جهان مراد یاب و ولایت خسرو و ملک ستان

منطقی گوید

مرا اسیر گرفته بتی گرفت اسیر شکفت نیست که نخجیرجوی شد نخجیر

عضاری گوید

آنا ادروی زردی گل و روی دو پیشان زدیر شد پیش روی مزور روی پوستان

عنصری گوید

چو تن بجان و بدانش دل و بعقل روان فروخته است زمانه بدولت سلطان

هم عنصری گوید

جبینت ای بی جوانش وانسی جو تو بر نیسان
بی تو از تن بیکری پاکیزه جو زیبی تن روان
غضاری گوید اندر صفت بهار
٢٥٧

٢٥٨ سحرگاهان یکی عبا بصحرا بر گذر بنگر
دو گویند اسمان گویی یکی زیور و دیگر از بر

قمری گوید

بدیدار سپید عدل و طلع پنهان مخالف ابد که و ناصح فراوار
ابر ضحاک چهره شنفر بود و زاهرمن ستند خاتم سلیمان

عسجدی گوید

خجسته دولت عالی همین گرد ای ملک پیمان
که فتحی نو دهد هر روز از بک لوسه و کیهان
فرو دارد سپاه هند را بگرد کشور عاصی
برآرد گرد از آن کشور بسوی گنبد گردان
برانگیزد نشاد رو از سپاه پادشاهی را
نشاند یک علامت را بر از شاهانه نشاد روان

فصل فی جنس المخالص

و یکی از جمله بلاغت انیست و صنعت که تخلص نیکوتر بود و جان

بایذ کی شاعر تکلف کنذ و بیت مخلص نیکوتر و قوی‌تر کویذ
و اگر قوی‌تر نکویذ باری کم از بیتهای دیگر نباید تا
خوشتر آید و نیکوتر جذا گردد اگر که شعر مزوّر و نا
مزوّر تخلص ثنا پسند و هم چنین شعر منحول از نا منحول
بظاهر حال ثنا پسند چنانک عنصری کوید

چون سیم سنجه شاخ درختان جویبار چون زر پخته برگ درختان بوستان
گر گلستان ز باد خزان زرد شد رواست اینک بسرخ باشد روی خذایگان

منجیک کوید

رسیذه افتد تیر او بهرکجا نظاره گشته‌ای بسبب او بهر مشهد
جز او نه هست و نه بوذ و نه نیز خواهد بوذ فراز او متواتر هوای او بسر مذ
بسان عمر و عطای خذایگان بزرگ ابو المظفر شاه چغانیان احمد

عنصری کوید

بکوه مانذ و مردم بذو گذار از کوه بمردمی که شگفتست کوه کوه گذار
چو چرخ گرد ذو بیرون نهذ دو دست ز چرخ چو مار پیچذ و اندر جهذ بدیده مار

سپهر وار نگرد هوا همی گردذ بسپهر باشذ اینک گشت آفتاب سوار
خذایگان جهان آفتاب فرهنگست که بیک نمایش فرهنگ او شذست هزار
خجسته باشذ نعوذ فرخی کویذ

خجسته باشذ روی کسی که دیده بوذ خجسته روی ترا هر بامداذ بگاه
اگر نبوذی بر من خجسته دیذن تو خذای شاذ نکردی مرا بدیذن شاه

عنصری کویذ

اگر همیشه بشاذیت خواهم ای عجبی چرا همیشه بیمار خواهذم هموار
خبر ندارد که اندر دلم اثر نکند اگر جهان همه بیمار گردد از ... و مباد
الا بر اوی از انفر تباد کرد این بیت دل اندر هم مدیح شاه و هم نماز

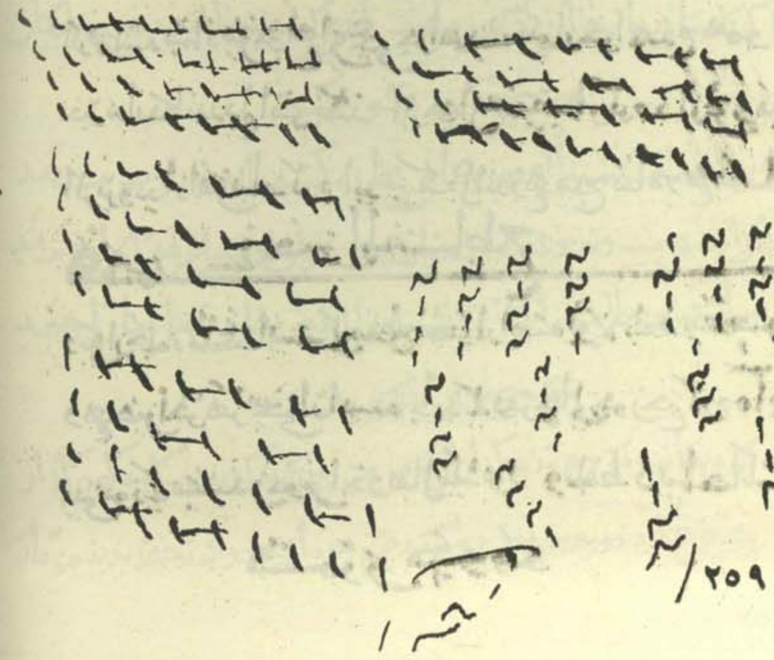
فصل فی حسن المقاطع

و یکی از جمله بلاغت اینست کی مقطع شعر آراسته بوذ بلفظ و معنی
و هم چنین آخر هر سخنی آراسته باید کی بهر حالی چون ختم کرده آید
بیتی بوذ کی بشنیذ ز خوش آیذ و بفال نیک بوذ و بلفظ زیبا چنانک

قمری کویذ

كلاه وتخت وبنان ودعا وولت وعز
زبون وزبر وزبيش وپس ويمين ويسار
سها زنهي ملكان بنده چمو خورشيد انساز
ظفر معين طرب افزون نوا يمن ابد يار

لسماني اسئلك بان ى العلم وبركة في الرزق وتوبة
قبل الموت ورحمة بعد الموت ومغفرة قبل الموت



فصل في السياقة الاعداد

ويكي از جمله بلاغت اينست كي شاعر عددي را از اسماي منفرد
ابرز بيت بيك لفظ برانه ازنيو آرد كي چون معني تمام بكرارند وسط
ماي بجاي آرد چنانك شاعر كويد

دو بستان و دشمن زدار و زبزم و روز رزم
شاه نزده چيز بيست وقت كام كردن و وقت كار
نام وننگ و فخر و عار و عز و ذل و نوش و نيش
شادي و غم خير و شر و سعد و تاج و تخت و دار

شاعر كويد

جاي زندا و خيمه كي انجا نرسيد ديو جاي برداو لشكر كانجا نخرزد مار
اسب و كهر و علم بذو كير وقيمت تخت و بيسه و تاج بذو يابد مقدار

شاعر كويد

يكين و تيغ و تاج و تخت و ملك و كنج و لشكر
همه بر بيا زفر زند بد سلطانشاه زيبد بو بسر

فصل فی الاغراق فی الصفه

پارسی وی دررفتن بود اندر صفت چنانک خرد اندرو نپذیرد وی
بشنوند و چنین گفته‌اند احسن الشعر اکذبه یعنی از شعر آنچ
بدروغ‌تر بافروغ‌تر منجیک گوید

بجایگه برآید چنانک نار دارد ز پویدن روی مبارز بنوک پیکان خال

عنصری گوید

چو حلقه زنی باید ببیزه تو بنیزه خال از رخ زنگی بربایی بشب یلدا

شهید گوید

بتیر از چشم نابینا سپیدی نقطه بر دارد
کی نه دیده بیازارد نه نابینا خبر دارد

احمد انشانی گوید

کشتم جهان و دیدم مبرّز را بر نیم نار دو جای زده مسمار
کز بیم نخل او بدو صد فرسنگ گنجشک برد شیر بزند منقار

خسروی گوید کنبر احمد را

تا بدیدم کنبر احمد را این جهان نامدم بچشم کثیر
کز فروغ مکابر مشهر زمان مورچه بشمرد ز دور ضربر

احمد منشوری گوید

اگر بر شاخ سپیسنر بتابد سایه ریغن
برنگ زر و بر روی بروید شاخ سپیسنر
دهان خشکی نهیب تو بخشم از تشنگی یابد
همه طوفان یکی نشتر نبد همه دریا یکی ساغر

وهم درین قصیده است

چی باید رفت خیر و ز اسود شمن سو مکران
مگو تا چون نهنگ او تا بدم زی خود کشد لشکر

این قصیده بیشت همه برین چونین و درین حال شرط بیش
ازین نیست گفتن م

فصل فی الجمع و التفریق و التقسیم

پارسی جمع کرد آوردن بود و پارسی تقسیم بخش کردن بود

و پارسی تفریق جدا کردن بود   و این باب منقسم کردد
بهفت قسمت جمع بود تنها تفریق بود تنها تقسیم بود
٣ تنها و جمع و تفریق بود بیک جای و جمع و تقسیم بود بیک جای
و جمع و تفریق و تقسیم بود جمله   و هر قسمی را امثال وی بیارم
علی حده تا بر خواننده کتاب آسان بود ه

٦ فصل فی الجمع وحده

چون شاعر اندر یک بیت جمع کند میان دو چیز یا بیشتر آن را
جمع بیت گویند بیان زیبا بر لا محاله   و جمع کننده بود که مذکور
٩ بود   و بود که مضمر بود   و بود که یکی باشد و بود که بیشتر
چنانک   قمری گوید

ماه کاهی چو روی یار منست   که چو من گوز پشت و زرد و نزار

١٢ اندر مصراع اول نیکو جمع کرده است میان ماه و میان یار
و نیکو مضمر بستو مذکور   و اندر مصراع دیگر گوژی و زردی
و نزاری جمع کرده است میان ماه و میان عاشق و جمع

کنند چنان بسیار آید   چنین که همی بینی مذکور اندرین بیت
که نبشتم دو جای جمع کرده است   چنانک قمری گوید

مرا و صنجو مرا دل اسیر دراینست   ز بهر آنک و مرا دل ربود نیست این ٣

و اسیر درد جمع کرده است میان مرا و میان صنجو مرا بواسطه دل ربودن

فصل فی التفریق وحده

بدانک تفریق جدا کانه کم باید   و بیشتر تفریق که باید با ٦
جمع بیک جای بود احکام وی اندر باب جمع و تفریق یاد کنیم
و از بیتهای تفریق بی جمع یکی بیت خسروی گوید

ابر چون تو کیست نیسانی   زر کی بارد ابر نیسانا ٩

فوق افتاد میان ابر نیسان و میان ممدوح بنا باز بدن زر ابر
نیسانی

فصل فی المقسم

با اول باب گفتم که تقسیم بخش کردن بود   چون شاعر دو چیز را ١٢
یا بیشتر را بر دو چیز بخش کند از عمل را تقسیم خوانند چنانک
عنصری گوید

بذار کرد بست آن سیمین زنخدان بذار خیزد که زلفین چا نان
یکی گوئی که از کافور گوی است یکی گوئی که هست از مشک چوگان

عنصری گوید

آن چو رو بست از شکفته کردش اندر گلستان
وان چو جرّاره ست خفته بسال و مه بر گل پنهان

این قصیدها معروفست بتقسیم از اینست و پیش از ین عمل
تقسیم از ین معنی کس نگفته بوذ و بوذی که باتفاق بینی بیفتاذ
مر شاعران پیشتر را که از تقسیم بوذی فاما قصیدهای مقسّم
پیش از ین نگفته بوذند و ابتدای این چنین صنعتهای بدیع
بدیذ امذ و عجب اینست که قصیدهای بزرگ ها ذو بدیع نظم
کرده اینست و از راه طبع خویش نگفته است و از آن که این
قصیدها میان اهل فضل ظاهر است و مشهور بیشتر یاذ نکردیم

فصل فی الجمع والتفریق

جمع و تفریق آن بوذ که جامع بمفرّق بباید لا محاله و بوذ که مذکور

باشد و بوذ که مضمر و بوذ که مفرّق زیاذت صفت
باشد بیکی از ان دو که دیگران را نباشد و بوذ که خلاف صفت
هر دو را مفرّق بوذ میان هر دو چنانک شاعر گوید

مرو تو هر دو از گل زرد بهم جز من از رنگ و تو از بوی
مر ورا بویم از تو اجو بهم تو مرا این اگر و را جوی

مر تو هر دو مجموعانند و جامع گل زرد و مفرق اختلاف
صفت چیزی که همی بینی و این قسم بدیع تر از اقسام این نوع
است چنانک مکی بجهیری گوید

مر ورا سخن چو ز نوائیم گفتن مر از بیدلی و تو از بی دهانی

و بوذ که جمع اندر بیتی بوذ و تفریق اندر بیتهای دیگر چنانک

قمری گوید

بوستان با نا جو من کشتی و من کشته جو تو
تو مگو دشتی شذی هم چون من از ابر دگر

اندرین بیت جمع کرده است میان بوستان و میان من بصفت

آراستگی و این مصمّت است و تفریق اندرین بیتهای دیگرست
اندر پس این بیت و ایضاً

تو چنان تازه با بری مر چنان تازه با بر
جز که ابر تو در گرسپاس نیست و ابر من دگر

ابر من هنگام زادن شادمان و خندخند
ابر تو هنگام زادن سوگوار و دیده تر

ابر تو گه چاه بارد واخ بارد آب ناب
ابر من پیوسته بارد واخ بارد ز سیم و زر

ابر تو جوز رفت نی بهره و زمانی از و
ابر من هر جا که باشد مر ز جود دست بهره ور

تو بدانی خواند مدح ابر باران بار هیچ
مر ترا بود ابر مدح خویش تر خوانم زبر

فصل فی الجمع و التفریق

این چنان بود که شاعر جمع کند میان دو چیز و سخن تمام نبود

٢٦٣

و بیشتر چنین باشد و با پس سخن تمام شده باشد ولیکن
وز اقسیم و تفسیر بود اندر مصراع دوم چنانک

عنصری گوید

عجب دو چیز یک چیز را از یک چیزش ملک را ز پس تیغ او قرار و قوام
باز جمع کردست میان قرار و قوام و تفریق کرد بجا ز هم
قرار و قوام اند ولیکن بر یک چیز و از ملک است و این
غریب بود و بیشتر چنان باشد که تفریق کرده باز را اندر دو چیز
تفریق کنند و یا بر بیشتر و از پس این چنین بود گفت

چار چیز بد و چیز داد از بیم او تا خلق زهد و امان و برین صلاح و نظام
داد جمع کردست میان زهد و امان و صلاح و نظام و هر دو را
از ین مجموعان تفریق کرده بر یک چیز و از پس این بیت گوید
سه چیز را اگر فستاد سه چیز همه ز دولت آمد و نجوم بخت و تیغ سنان
دو چیز را هر کاش هی دو چیز دهد علوم را درجات و نجوم را احکام

بیودانی گوید

دو چیز بود بر دَم تو ماتم و سور هم ماتم دشمنان و هم بهر تو سور

فصل فی التفریق و التقسیم

حال این قسم چون حال قسم اول بوذ واز جمع و تفریقست
جز آنک اینجا بجای جمع تفریق بود چنانک بخاری گفت
ببست خوبی رخانت ماه از برای ماه بگرد رخت همیشه بتابد
فرق کو بست میان ماه و میان روی مخاطب و بیان کرده وجه
تفریق و اما جمع تفریق و تقسیم بجملکی باید و مر بیتی بدیع
کی جامع بود این سه حال را و اگر کسی گفته بوذ مستوجب تفضیل بوذ

فصل فی التنسیق الصفات

از جمله بوذ کی شاعر چیزی را چند معنی صفت کند اندر یک
بیت بیک نسق و اندر آن وصاف نیکو کند چنانک عنصری گفت
شاه گیتی گیر و لشکرشکن بیا به بود ازبنه کشورستان

هم او راست

زبون کرد آرش بر تیر کی زتیر کمانش خورد
زبر بیمانش سپهر و زبر فرمانش جهان

هم عنصری راست

تو جهانی دیگری چو هر درنگ آنش فعال
آب نفع و باد صولت هم تو هستی هم چهار
ماه طلعت مهر دولت زهره زینت تیر فهم
مشتری اخلاق و بهرام آفت و کیوان دمار

هم او راست

کسی کی بر هنر خویش اعتماد دارد شود پذیره دشمن بخویشتن بیکار
به رهنمای بکار اندرش نه طالع گیر نه فال گوی بکار اندرش نه خواب گزار
رونجان کی خداوند شرق رفت بجنگ زمانه کشته مراورا دلیل و ایزد یار
بلبشوان سپه کوه صف و پیل صفت سپهر تاختن و مار زخم و مور شمار
بپیاره اندرش تیر روی پیل و زهره ببر بیابو آهو و کبر پلنگ و قد چنار
همه بتیر و شمشیر و دشت و تیر افکن همه بسبه شکر و دیو بند و شیر شکار

بوالعلای شوشتری گوید منی چگونه شتی آفریده از پولاد
بنیک کفر و ز آزی امید و هو لنیاز نسیم مرکو دم زمهریر و نفس سحر

خطیری گوید
نخچیر پای و ماهی پشت و نهنگ سر

فصل فی مراعات النظیر

چون گوینده جمع کند سخن اندر میان چیزهای که نظایر یک دیگر باشند بمعنی چون ماه و آفتاب و دریا و کشتی و آنچ بدین ماند آن سخن را مراعات النظیر خوانند چنانک

خسروی گوید

مرده شدی ابر بر او دشت مسیحا بیمار جهان باد صبا دارو بیمار
تا ابر مسیحا شد و بلبل همه انجیل برخواند بر کوه بدید آمد زنار

بنگر که چگونه جمع کرد بیت میان کوه و ابر و مسیحا و انجیل و زنار و اندرین بیت پیشین میان مرده و بیمار و دارو و باد و ابر

روذکی گوید

فاخته بر سرو شاه رود بر آورد زخمه فرو هشت زیر و اف بطنبور

بزودانی گوید

دور فلک آنش چلیپا شد و لب آن عیسی بخت زنور ملاحت شد و میان زنار

منجیک گوید

جو من از آن زلف چلیپای ابرای هر گونه زاغ آمد و هر بیشه فابیل

شاعری گوید

بر و چلیپا و بانگ شد ناقوس بار از عیسی و ابر جامه رهبان

منجیک گوید

ای نامه آفتاب ذی کیوان بهرام سخن و مشتری عنوان

فصل فی المدح الموجه

معنی موجه دو رویه بود چون شاعر صفتی از صفتهای ممدوح مانند کند بچیزی که آن نیز از خصال ستوده بود باشد این عمل را توجیه خوانند و بلغا و فصحا این عمل را از جمله غریب صنعت دارند و بدینسان دو رویه مانند کنند چنانک

قمری گوید

کف تو تار کند زر بر حلیم چنانک هنر تو جز تو کند آفرین مدح نثار

حیوه ای گوید

ای آنکه ربابست ز آبنیادی و اصلی چونانکه سپاهست ز ایکانی و مکانی

رودکی گوید

تویی که جود و بزرگی بتو گرفت نشیب چنانکه داد و ستاوه بتو گرفت قرار

قمری گوید

ز نام تو نتوان آفرین گسست چنانک گسست نتوان از نام دشمنت نفرین

عنصری گوید

گشاده دارد بر نایرش دو وازده چیز بر از صفت کی نماند بجز بیک دیگر

دلش چو دین و تنش و عشر تنجو طبع و رای چو روی عمل چو قول و زبان چو زهر و بدره چو در

فصل فی تجاهل العارف

و یکی از صناعتها ناشناختن آوردنیست مثالش چنانک

رودکی گوید

تنت بکه و جان بکی و چند بر جانش ای عجبی مرد می نو باد ز یاد

عنصری گوید

دریا گر از تو ذکی بزود ز چه بود دریاست مرح گوی خداوند را دهان

در زیر امر او بسی جهانست یا جهان زیر اوست یا رب خدایگان جهانست یا جهان

نژاد بینی آخر بیست رودکی گوید

سروست از پا بالا ماهست از پا رو به

زلفینت از پا چوگان ز هالیست از پا چوگان

ربیع الدهر گوید

زمینا پر ستاره گشتی از گل بدانم کاسمانی یا زمینی

عنصری گوید

از نکشت ابر و تیر عاشق خند باشد کور پشت

ور نه می جوز دیست چشمش چند باشد پر خمار

عنصری را اندرین معنی طریقی روشنست و اندر قصیدهای خویش

ازین نوع بسیار بیارد ولیکن بدین قدر اختصار کردم

فصل فی الالتفات

پارسی التفات از پس نگرستن بود چون شاعری بیتی را بگوید و اندرین معنی

معنی برود از آن را التفات خوانند و بیشتر معنی امیر المؤمنین چنین گوید

التفات رفتن گوینده بوذ از مغایبه بمخاطبه چنانک

رودکی گوید

چرا که مستی عشقت سناخ مستی بست
همین بلات بسست ای نگار لاجرم بسند

منجیک گوید

خرم بهار خوانند عاشق ترا که تو لاله رخ و بنفشه خط و یاسمن تنی
مارا جگر بتیر فراق تو خسته گشت ای صبر بر فراق بتان نیک جوشنی

فرخی گوید

بکند تا نبذی سپاه از روزهای کژ قیاس
ژرف دریا بوذی اندر جنب آن هر یک قلیل
بو شگفتی نیست گر بر ژرف دریا بگذرد
لشکری کورا بوذ محمود دریا دل دلیل

ابن کعب گوید

کاشک من باز یافتی خبر دل کاشک دل باز یافتی خبر تن

کاشک من از تو بر سمتی بسلامت ای فسوسا کجا توانم رستن

فصل فی التاکید المدح بشبه الذم

معنی وی آنست و آن به مدح بوذ بعبیری که ظاهر آن لفظ نکوهش بوذ واین معنی را از جمله بلاغت شمرند شاعران چنانک قمری گوید

همی بعز تو نازند دوستانت ولیک بی نظیری تو دشمنان ز دهند اقرار

رودکی گوید

بزلف کژ و لیکن بقد و بالا راست بتن درست و لیکن بچشمکان بیمار

عنصری گوید

ز فیض عزم ولیکن بحمله دشمن حزم درست رای و بکار آمده بکر و بفر

قمری گوید

مهار بیشت کشیده صف ولیکن بر کشیده کین
نهار بیشت کجر بسته ولیکن بر گشاده لب

عنصری گوید

گر چو سندان زمی کنی مر موم را بالعزم خویش
موم را در زیر حزم خویش چون سندان کنی

فصل في ارسال المثل في البيت

و یکی از جمله بلاغت آنست کی شاعر اندر بیت حکمتی کوید آن بر راه مثل بود

چنانک عنصری کوید

گناه دشمن پوشی چو چیره گشتی بعفو / بچیز کی در عفو از شمایل حکماست
عجب مدار ز من گر مدیح او گویم / کی هر کی گوید جز من مدیح او گویاست
ز فضل مخبر و منظر بر او گواست کن / کی آشکاره مرد از نهان مرد گواست
بسا کی آب و گیا خیزد از قرار دلست / بلی دل الحا کیر ز قرار کاب و گیاست
مدار ایام نکو کرد فعل نیک بود / کی فعل نیکو فضلیست و نام نیک گواست

شهید کوید

عذر با همت تو نتوان خواست / پیش تو خامشی و زبان کوتاه
همت شیر از آن بلند ترست / کی دل از آز باشد از روباه

قمری کوید

زلف همی بپیچد و ما من بری کند / بشکفت اگر بپیچد هر کو کند بدی

فصل في ارسال المثلين في البيت

معنی این فصل چنان بود کی شاعر مصراعی بگوید با بیتی و اندران
بیت حکمتی گوید کی آن حکمت بر راه مثل رود چنانک قمری کوید

ز هنر دولت پاینده نباشد بسزا / دولت از باشد پاینده بجای به هنر

ابو الحسن آغاجی کوید

نازنا کین بهتر از مردک بخی / ذل ایهمت بتر از ذل نیاذ
هر کی شناخت باز بی نر ماند / روز بی نیر ماند بی نر اندران

ابو الفتح بستی کوید

نه هر کی تیغ دارد بحرب بلند زند / نه هر کی دارد باز هر زهر باید خورد

رودکی کوید

چهره بسر شمر ز سیو خورده کر بینی / ما جای در دکیسان بود کر کسی خوار تنیست

بو العلا شوشتری کوید

خلق سوذ ز نشیبست در از خلق مرد کی کهده کرد / بجز ز برماند آب غدیر

فصل في التفسير الخفي

معنی این فصل چنان بود کی شاعر مصراعی و بیتی کوید و اندران

کفته قسمی خبر بیارد دمادم بی تفسیر و باز آن اقسام مبهم
را بمصراعی دیگر شرح کند مرموز و طریق شناختن وی
چنان بوذ کی هر قسمی از اقسام بیت اول برابر قسمی کی بتو
مقابله وی باشد از بیت آخر بر آری تا معنی پدید آیذ
و بوذ کی این اندر دو بیت بوذ و بوذ کی اندر یک بیت بوذ و
بوذ کی بمصراعی اندر بوذ چنان کی بدین استاد خطیب بشرح بیت
اندر وصف لشکر **عنصری گویذ**

همه ملک گیتی شان زیر خاتم مرد دل جنگجوی و بسیج نبرد
همی توختند و همی تاختند همی سوختند و همی ساختند

یعنی کی نام کین توختند و بتوخاتم همی تاختند جنگجوی همی
سوختند بسیج نبرد همی ساختند و اندر سبیل دعا
باخر بیت قصیده **قمری گویذ**

کلاه و تخت و بنا و بقا و دولت و عز ز برت و زیرت و پیشت و پست و یمین و یسار

محمد عبده گویذ

چنان کی نیست نگاری چو تو بکر نبوذ چو من صبور و چو من زار دیار برنای
را و من زهی و خواجه را کسی بجهان بحسن و صبر و سخاوت ندید همتای

فصل فی التفسیر الظاهر

این فصل هم چون فصل پیشترست ایرا کی تفسیر این اشکارست
و تفسیر آن نهفت چنانک **عنصری گویذ**

بابند و باکشاد و باستاند و باذ هذ
تا جهان بر پای باشد شاه را این باذ کار
آنچ بستاند ولایت آنچ بخشد خواسته
آنچ بندد پای دشمن آنچ بکشاید حصار

احمد منشوری گویذ

بدست و تیغ و جام و جاز مباسای از چهار این
چنان کز نامه فتح نیاسابذ همی زهبر
بدست از چین بخشیدن بتیغ از کینه آهختن
بجام از باده روشن بچاز انمدن بی مر

فصل في اعتراض الكلام بعد التمام

معنی وی چنان بود که گوینده سخنی آغاز کند و پیش از آنکه معنی از تمام
شود سخنی دیگر معترض شود بناز در میان نخست حال اهل فضل
و اصحاب آداب این عمل را بغایت پسندیده اند چنانک عنصری گوید

صلاح بندهٔ مخلص که دایم افزون باد   و آن کسی که همی نفی جست نشد کم و کاست

پیش از آنکه معنی سخن تمام گشتی سخن دیگر معترض گشت بدان دو میان
و آن دعاست   زینبی گوید

چو خواهد زمن عشق ای الهف نفسی که دارد چنینم بتیر سوکوار بی
وای بود

فرخی گوید

ای زلف دلی نماند جوز تافته ی   کار از ابکر فتنه تو نشستنا فته ی
امروز یکی دام دگر بافته ی   جانا ز دلم مگر خبر یافته ی

فصل في كلام المحتمل بمعنى الضدين

دیگر از جملهٔ بلاغت و صنعت بدیع اینست که گوینده سخن سخنی
گوید که از دو معنی احتمال کند چنانک عنصری گوید

و
ای بر پسر خو با زجهان بر پسر جنگ   بیش و هست ذره نماید خرچنگ

این سخن را دو معنی احتمال کند جز تامل کنی و مدار این چنین سخن
بر گوینده قصیده هم از فراخی خرد هد و هم از تنگی هم عنصری گوید

روسپی را همی نسبت اندر دن   شاد باش ای روسپی زن قحبه

بمعنی ضد بد چنانکه اندر مثنوی عنصری گوید

سخن مر سری را کند تاجدار   سری را کند هم سخن تاجدار

و سخن را این تا نیر هست که یکی را تاجدار همیاند و یکی را ابطاه فکند
عنصری گوید

درا واب چشمه دراواب جوی   که زنجه نبود ی در آواب جوی

حکیمان از آن فضل گفته اند که د بیرازند آختلن ما بد که مقصود سخن را
آراسته کرده اند بنقط و اعراب تا از بداهت تبسته باشند

فصل في التعجب

و یکی از جملهٔ بلاغت اینست که شاعر سخن را از محل آشنایی چو بیرون نفی
کند و بمحل بیگانه ثابت کند یا چیزی را گم کند بجای که ا زمان

بدار چیزی معروف بود و موجود و بجایگاه مخالف نیابد
با چیزی را بسبب ثابت کند و مانند این بر سبیل تعجب بود
چنانک عنصری گوید

نیست مانی ابر پس چون باغ ازو ارتنگ شد
نیست آزر باد پس چون باغ ازو شد پر نگار

چون درخت گل که هر چند ابر نوروزش همی
بیشتر شوید مر او را بیشتر گردد نگار

پیش از این از گل گلاب آمد همی و اکنون نگر
کز گلاب آید همی گل تا در پیش ابر روز نگار

فرخی گوید

نگار خنده نمایی همی دو صف گوهر
تو راست گوهر و چشم منست گوهربار

عنصری گوید

نیستی دیوانه پروانه چرا عاشق همی
نیستی پروانه گرد شمع چون جولان کنی

قمری گوید

الوزانش بچپاول بپیوزد مشک چراند و بپیوزد همی دل من زار

فصل فی حسن التعلیل

و این چنان باشد که شاعر چیزی را صفت کند چون بهار و باد و ابر
و مانند این مر آن چیز را معنی و صفات بسیار باشد آنگه
شاعر بعضی صفات او را بعلت بعضی ثابت کند و اندر آن
وصف تصرف نیکو کند چنانک قمری گوید

ز بهر آن که همی گرید ابر بی‌سببی همی بخندد بر روی لاله و گلزار

عنصری گوید

نی قراری زلفش بمانده‌ای بعجب نه او بطبع چنانست از شگفت مدار
چو اندر طپیدن دلهای اندر او بسته است چنان شدست که نتواند او گرفت قرار

فرخی گوید

روی دو رخش ز بیخ نو مر آنش او فتاد آتش زین رفت بپیش اندرون نهان
اکنون چو آهنی بستر بسنگ مر زنی اسپمه گردد و شود اندر جهان جهان

فصل فی الاستدراک

واین چنان بود که شاعر بیتی را بنا کند اندر مدح که آغاز بیت
شنونده را هجی نماید پس هجی بود، و از آغاز وی بوی مدح آید
چنانک رودکی گوید

اثر مبتر نخواهم که بماند بجهان میر خواهم که بود مانده بجای امرا

شاعر گوید

اندر کنم و بر بنوم ای طرفه زنی در خانه نزاود ز قدح روشن می
بیرون کشم و پاک کنم هم درنی از پای تو موزه وز پا کونشو تو خوی

عنصری گوید

سپهسالار لشکرشاز یکی لشکرشکن کاری
شکسته شد از و لشکر و لیکن لشکر ایشان

ابو الحسن آغاجی گوید

نه افضلیت بر خویشتن توانم دید ولیک فضل تو نامردمیست و بی خطری
وهم ازین باب نوعی هست که بر سبیل طنز گفته اند وآن چنان بود

که چون بشنوی پنداری که آن کار کرده عذر همی خواهد باز با آخر
بدید آید که مقصود تو افسوس بوده است مثالش چنانک

منجیک گوید

ای خواجه مرمرا بهجی قصد تو نبود
جز طبع خویش را بتو بر کردم آزمون
چون تیغ نیک کش بسنگ آزمون کنند
و از سنگ بود بقیمت آن تیغ رهنمون

بنگر که چگونه آشنا وار اندر آمده است و بیگانه وار بیرون
شده است دیگر گوید

قلم منت هجی کرد و مرا گاه تیغ زدن بیرون کردم سر کارد زبانش
بند بر پای نهاد منش و سیه کردم روی وز درازا بکفانید همه پشت و میانش

فصل فی العکس

پارسی باز گردش بود چون الفاظ و کلمات بیت را باز گردانند ولفظ
آخر را لفظ اول گردانند آن را العکس خوانند و بود که این عمل

اندر همه بیت بود و بود که اندر همه مصراع باشد و این
عمل چون اندر بیت بود کامل خوانند و چون اندر مصراع
بود آن را مخرّج خوانند یعنی که ناتمام و نکوتر آن که کامل باشد
و عکس کامل و مخرّج بر دو قسم است و یک قسم را متهادی
خوانند و این آن بود که معنی الفاظ بر نگردد به باز گردیدن و دیگر
را مجری خوانند و این آن بود که معنی دیگر گردد و از مثلها
کامل و مخرّج قول عنصری گوید

اگر چو باشد تنها همه جهان با اوست و گر چه با او باشد همه جهان تنهاست

جامدی گوید

تن نه همی باشد آگه ز جان جان نه همی باشد آگه ز تن

و اما عکس کامل متهادی این است که شاعر گوید

با ربود آرم و زاین ربوم بروم زاین روبرد آرم ببار

و اما عکس مجری متهادی است عنصری گوید

بوسه ندهد ما را ما را ندهد بوسه غمگین دل ما دارد دارد دل ما غمگین

این یاد کردم که عکس الفاظ است اما عکس حروف این است
که با اول یاد کردم اندر فصل مقلوب

فصل فی السوال والجواب

و یکی از جمله صناعتهای شعر این است که شاعر به هر بیتی سوالی
و جوابی بگوید یا به هر مصراعی چنانک عنصری گوید

هر سوالی کز آن لب سیراب دوش کردم همه بداد جواب
گفتم منت خور نشاید دید گفت پیدا به شب بود مهتاب
گفتم از تو که برده دارد مهر گفت از تو که برده دارد خواب

و بود که معنی اندر بیتی جای سوال و جواب بود چنانک گفته اند

دل کو بستد بچی بلب کی بیروز
ناگاه بلی کجا بره که امروز

و بود که سوال کند و جواب خود دهد چنانک غضایری گوید

نسیم دوست که بر او بگذرد بر او آمیخته با نسیم صبا
چو کوی میثر کو میثر چون بگذرد الا یا نسیم صبا مرحبا

منجیک گوید

مرد بذو ننکرذ چو گویذ گوید ماه منوّج شد تن و پسر و مفرّطوق

فصل فی الکنایة والتعریض

و یکی از بلاغتها الکنایت گفتنست. و آن چنان بوذ که شاعر بیتی گوید بکنایت چنانک عنصری گوید

چو دیده باز کشایذ فراز باذ مرغ چو لب بخنده کشایذ بپرذ

فصل فی الالغاز والمحاجات

و دیگر از جمله صنعت لغز گفتنست و آن خوش صنعتی نیز امتحان طبع و آزمودن خاطر چنانک شاعر گوید امیری

دی بزم دو هفته ماه و زد بیا براو پسلب
از دو رسنگ بستم و ماندم دراو عجب
گفتم چی ماهی ای بت گفتا کریم را
بنگار با شکوفه و نامم بکن طلب

منجیک گوید کشتی

ناآگو بی مدار علی بمن گشت جار و دلم علم ژالز بده و طرکشت
چیست یکی ماده‌ای که بی نر بیشت روز بزده ره بزاذ و ابستن گشت

شاعر گوید تیر و کمان

تیری و کمانی و یکی نقش نشانه بنگار و پیوند بسو فار یکی تیر
نام بت من باز شناسی بنما می آن تن که بخویش جز او نیست مکشمیر

امیر علی پور تکین گوید آسیا مدور

بیشم آمد بامداد از دلبرا از راه شکوخ
با دو رخ از شرم لعل و با دو چشم از سحر شوخ
استین بکر فتمش گفتم که مهمان مرا ای
داذ پوشیده جوابم مور دو الخیرو کلوح

هم او راست فرزند

بذیرهم آمد آن دلربای برد رکاخ بسیاه سلطان بو شیده و کلاه بشاخ
بزیر شرم نله کرد و راه دار بر تافت عز الهر کز بر بور که بوه کیستاخ
بگفتم اورا الی بند مناه روی دمرو که مرز دی نو بینم همی جهان فراخ

وگر خوهی که برانی مرا بجه انجای   برو بنازی بکن تخت گیر با اخماخ

هم او راست   مسعود

چو نامش بپرسیدم از نار و لبز   بدامن چو برخاست دامن بسوزد

بد اسنم ازوی بنانیست جواب   که داتش بربط بسوزد زنی بود

شاعر گوید   بوسعید

از صفات حرام بگیر زا   با شکونه بحز و مصحف کن

جز بدانی که آن مصحف چیست   ضد او را تو نقش بر کف کن

بوذ بی ذال بستر او بنگار   عرب از عجم مولف کن

این بوذ نام آن نگار بدیع   چون بخواهی چنین مصنف کن

و دانستن از حرام نخیر بتو گیر مصحف بخیر بوذ و بخیر را

ضد به چه بوذ   بوذ را چون ذال بیفکنی بو بوذ و عرب

از عجم مولف کردن یعنی بو با سعید بپیوست و سعد تازی نام

بوسعید مانند

فصل فی التضمین

پارسی تضمین بنا کردن بیت بوذ در سخن که معنی آن بیت بیت دیگر

٢٧٥

بند را این چنانک عنصری گوید

اگر شمشیر و گرد لشکر تو   نخواهد روز جنگ و روز میدان

یکی دریا کند صحرای اموی   یکی صحرا کند دریای عمان

معنی بیت اولین ببیت آخرین بپیوست آمد   و تضمین بر وجهی دیگر

اینست که شاعر ابیاتی شعر از شعر دیگران خویش آرد   و آن را

میان قصیده خویش اندر آرد بر سبیل معمارنه دزدیده و رسم

این عمل آن بوذ که شاعر از نخست بگوید که این بیت از کیست دیگرست

یا نام و کنایت و اشارت چنانک محمد عبده گوید

بیاد جوانی همی مویه دارم   بر آن بیت بوطاهر خسروانی

جوانی به بیهوده یاد دارم   دریغا جوانی دریغا جوانی

فصل فی المسمط

مسمط گروه گروه کرده بوذ   بدین جایگه معنی وی چنان بوذ

که شاعر قصیده گوید   و هر بیتی را از وی چهار قسم کند

یا بیشتر همه قسمها بر یک وزن تا اخر قصیده   و همه بسجع

تا آخر بیت مگر نخست قافیه که برابر بود و بر روی خلاف
چنانک کسائی گوید

بیزارم از پیاله وز ارغوان و لاله ما و خروش ناله
کنجی گرفته تنها

و بود که اقسام بیت بتقطیع زیادت
ازین بود که یاد کردم چنانک منوچهری گوید

چیز بو خواره کی هنگام خزانست
باد خنک از جانب خوارزم وزانست
آن برگ رزان بین که بر آن شاخ رزانست
گوئی بمثل پیرهن رنگرزانست
دهقان بتعجب سر انگشت گزانست
کاندر چمن باغ نه گل ماند و نه گلنار

و چندانک خواهی زیادت توان کرد

فصل فی الموشّح

اشتقاق موشّح از وشاح بود و وشاح گردن بند بود و این آن
باشد که شاعر سخن را حرف حرف باول بیتهای قصیده

اندر آرد تا میانهٔ شعر بویک ز ابیات جز آن حرف پراکنده را
جمع کرده این سخن نام کرده و این بیشتر بقصیدها اندر آید
و بدین جایگاه قصیده آوردن درازی بود ولیکن از بیتی چند
چاره نباشد و خردمندان را از اندک بسیار دلیل کند اما
امثال موشّح دو رو بود چنانک موقری گوید

دل دزد و دلربای مرا زین سپس ببر
کاورد عمر من بغم هجر خود بسر
زین به نه از عشقش بر تن که سال و ماه
شو صبر خود فرو مز و غم عشق من بخر
یا جان بچنگ عشق سپار و مجوی جنگ
یا یافته کن تو چاره دل او بر خود گذر
آری کجا فروغ دل و جان بود چو تو
چاره نباشد شر غم جان زده در بسر

و این قصیده درازست ولیکن از درازی و گرانی صیانت کردم

ودیگر بیتها برین قیاس بیرون آید

فصل فی الملمع

دیگر از صناعتها آنست که شاعر قصیده را بگوید بیتی پارسی و بیتی تازی بیک وزن و قافیت نه بر سبیل ترجمه چنانک شهید بن الحسین

یری بجفنی ثم یجمع الصبرا : فردته نفسی نواه قد یسفرا

ترجمه

دانکوئی بمن همی چو رسید   دیگر باره ز عشق بی خبرا
اما تری وجنتی من عبرة   وسائلا کالجمان منتثرا

ترجمه

چو بیند باجوج باید دل من   که باشد ز غمزه کانش اسیرا
فصلی حلمی وحاسی جلدی   ومن یطیق القضا والقدرا

ترجمه

وگر بر آن سنگی که دل بسود   نکردمی بزه بلا حذرا

شاعر گوید

مقتدنا بالحین ما شاء عصب   یعلم انی من هواه فی تعب
هرچند کنم عشق ترا پنهان ز کسم   بر صبر من بد و بد من کانش سلب

این قصیده دراز است بدین قدر ختم کردم که یک مصراع تازی بود و یکی پارسی چنان که گفته اند شاعر گوید

[illegible]
بگفتم گفت بس کز این خردمند   علی الکبد اذ یحک کم تکبدی

فصل فی المجرد

و یکی از جمله بلاغت آنست که شاعر و دبیر بیتی چند از قصیده و نامه بیرون کنند و این عمل بیشتر آید از آنک بپارسی اندرا که پارسی را حروف اند کمتر و هم کلمات و الفاظ چنانک

چنین ابیات گویند بی الف

زلفین تو شکسته و قد صنوبری   زیر دو زلف جعد تو دو خط عنبری
دو لب عقیق و زیر عقیقش دو رسته در   نوک بر دو چشم تو زیر دو نرگس گل طری
چشم تو دو زلف و دو رخ جمله مشعبدند   و ز یکدگر گرفته همه سحر و دلبری

جلد بوین شد که نکه کرنکوه و دشت همه گونه گل شکفته بهر سو کی بنگری

پسوخ و سپید و لعل و کبود و بنفش و زرد نوروز کرد پرگل صد برگ زرگری

خیره شود دو چشم چون بنگری بدو گوئی که یکدری بهزده کی بنگری

بنگر که الف بدین نیکوئی طرح کرده اینست که هیچ اثر تکلف اندر

وی پیدا نیست والف از حرفهای دیگر پیوسته تر بیست

فصل في المقطع

و یکی از صنعت مقطع گفته است چنانک شاعر گوید

ای دل از آرزوی وی زاری زاری از درد آن دو رخ زاری

دوی زرد و دو رخ دو رود روان از روان زاری و دل از او بی

از دل آرام درد آن رخ او زای وی داری از درد از وی

و یکی مربع تر بدین چهار کلمه بیت اول یکان یکان حرف

و دوم دو کان و سیم سه کان و چهارم چهار کان چنین

برهان گوید

ای آرزوی روان و زانی زاد از تو مدحت نو خاطر ما بر گوهر

بنشست پیسه پیسه شکر کنج هنر لشکر شکنی بکین محمد بظفر

و مانند این بسیار گفته اند و لیکن بیشتر آنست که تکلف از

وی زده تر بوده است و شرط این ابواب آنست که هرچند

سخن سهل تر و بی تکلف تر نیکوتر چنانک بطبع مطبوع گفته شود

فصل في الموصل

و از جمله صناعت یکی اینست که لفظی بود سخن پیوسته که اندروی

هیچ حرف معطل نبود چون واو و دال و الف وانچ بوی

ماند چنانک شاعر گوید

بس کم عشقت صعبست پس عشقت کشتنیست کشتنیست کس پس

فتنه منم خسته بسته منم عشقت بیستنست بستنم عیسی پس

بیک جای چنین بود

بسکمعشقتصعبستبس عشقتکشتنیستکشتنیستکسبس

فتنهمنمخستهبستهمنم عشقتبیستنستبستنمعیسیبس

اوی بیرون این مصراع چنین جز از کسانی و دیگرها نیز هم بر این گونه

است

فصل فی المصحّف

معنی وی آن بود که شاعر دو بیت سخن گوید که بنقط و اعراب از سخن مختلف بود. و بحروف یکسان باشد و این از جمله بلاغت دارند چنانک شاعر گوید:

غزی بحبی و کار و کلبتان زیدر عمار بیسری و نکوبیا ردر سپفر

این بیت را چون مصحف کنی لونی دیگر گردد چنین

عزّی بحبی و کار و کلبتان زیدر عماز بی یسری و نکوبیا زدر سفر

و بتازی گفته اند چنین مصحف

هو الفواد بزوجه واجبه وانیه ابن رابنه و ذآنی

هو القواد بزوجه واخته وابنه ابن زانیه و زانی

فصل فی المکرّر

ویکی از صناعتها اینست که قافیه شعر مکرّر بود یعنی دو بار مثالش چنانک منجیک

تا ای بخوابینم ز درد ونت جام جام جون تو بیا مدنت بماند بیم خام خام

۲۷۹

۲۸۰

آزادم اندر وزن نیارت کسی نماند کوژا همی بکردبس منجیک نام نام

فصل فی المدوّر

ویکی از بلاغتها اینست که شاعر مر شعر را مدوّر گوید چنانک از هر طرف که آغاز کنی معنی دهد بوزن شاعری



فصل فی المربّع

ویکی از بلاغت اینست که شعر مربع گوید چنانک اگر از دور وی بر یک لفظ و معنی بتوان خواند چنانک شاعر گوید

ازخوّفت :: ازدلبر :: مزدایم :: ببذارم

ازدلبر :: کزعشقش :: بادردم :: ویبارم

مزدایم :: بادردم :: بی :: ونبو :: وبی یارم

ببذارم :: ویبارم :: وبی یارم :: وجز زارم

٨٧

فصل في الترجمه

و یکی از بلاغت ترجمه گفته‌اند و بهترین ترجمه آن بود که معنی را تمام نقل کنند و لفظی موجز بلیغ چنانک

بحتری گوید اندر صفت هلم

لَهُ جِدٌّ صمصام و منسبُ جبهةٍ وَ فالب عشاؤ ولون حبر برِ

ترجمه

تیزی شمشیر دارد و روش مار کالبد عاشقان زر و گونه ٔ بیمار

هم او گوید اندر جام شراب

تخفي الزجاجة لونها فكأنها في الكف قائمة بغير اناءِ

ترجمه

اندر قدح بکف بر بیند آری بر کف نیست بی قدح ایستاده

شاعر گوید

ولو تری کفه علی فمه رایت شمسًا تقبل القمرا

ترجمه

٢٨٠

٢٨١ گویی که دهن نهاده بود جام بر نبید گویی ستاره بوسه دهد ماه را همی

الاعشی گوید

فانت وفي الصدر صدع له كصدع الزجاجة ما يلتئم

ترجمه

جز آبگینه در بر از شد این دل از غم او که هر چگونه بسازم نگیرد او پیوند

دیگر گوید

الشيب كره و كره ان يفارقني اعجب بشيء على البغضاء مودود

ترجمه

پیری را دشمن دارم همی هیچ نخواهم که شوم زو جدا

ای عجبی هرگز دیدی کسی گوشتز بر دشمن خود مبتلا

بو نواس گوید

يعفي على فتيةٍ نادمتهم زمنًا مثل الشياطين في دير الشياطينِ

مشوا الى الراح مشي الروح وانصرفوا والراح يمشي بهم مشي الفرازين

ترجمه

بدیع چون یاران من بیرون بای که بود مجلسهای رفت ما دیبا
چو رفتن رخ رفتار ما مجلس لهو و باز گشتن رفتن چو رفت عزت ما

شاعر گوید

فان تک قد عزلت فلیس بکرا فان العزل غایة کل وال
فلا یحزنک صرفک عن قضاء فانک ما عزلت عن المعالی

ترجمه

عجب نی گر تو معزول امد بنا شد این سخن منکر بمعقول
الی معزول گشتی از ولایت ولی از نام مردی هیچ معزول

فصل فی الترجمة الاخبار والامثال والحکمه

ویکی از جمله بلاغت اینست کی شاعر بنی گوید که از بیت بمعنی
خبر پیغامبر صلی الله علیه در آید و یا بمعنی مثل یا بحکمت معروف
چنانک عنصری گوید
این قول پیغامبر صلی الله علیه وسلم
مزاج امتی فی سیره معا فاخ بدیه وله قو ب

یومه وکانما جیزت له الدنیا بحذافیرها

ترجمه

هر کرا بهره کرد ایزد خرد دانش و امروز زیستن و خورد
زین جهان بهره نمای یافت کو مکرر دیکر فضول مکرد
کار روزی اگر آنه بایست بود آن آن خاک سپهر داد ایزد گرد

قوله علیه السلام

انا المحد فی اموالنا سا لحب الحلاو لیکن بنصبر

ترجمه

الم یابد از چیز داد از جواد ولیکن صبوری کند بر الم

قوله علیه السلام

لا یلسع المومن من جحر مرتین ترجمه
هر کرا ماد زنبور اجی یکبار کزید کرد کر باره کز دوی زد را ربود
من عرف نفسه فقد عرف ربه ترجمه
خویشتن خویشتن را بدان زیستن تا ملک خویشتن را درست بدانی

مثل

ما هلک امرؤ وقیمه نفسه ترجمه
هر که دانست قدر و قیمت خویش از هلاک او همیشه بیزار هست
مثل
حیلة من لا حیلة له الصبر ترجمه
چاره کاری که چاره نیست مرا و را نیست جز اهستگی و خاموش بودن
رب فتنة تعرضت من لحظة تو
پس بلا کان ز دیده آمد نیست وز بلا را یکی سبب دیدار
کاندرین تو دان مثل ترجمه
نیک افکن تخم تا نیکی درو بد تخم افکن بد همیشه خار ابنو بد

دیگر

نفکن همواره تو از تخم نیک ان که بذری کشت نه نیکی درود

فصل فی التقریب الامثال مع الابیات

و یکی از جمله بلاغت مردم اینست که تقریبهای افسانهای عجم و ابیات
قرآن بشناسد تو اند خویش چنانکه گویند هرچ کنی خود

یعنی این افسانه نزدیکست بقول خدای عز و جل
فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره ومن یعمل مثقال
ذرة شرا یره افسانه
بد کرد ار بد ابتش بود قوله تعالی
وتری الظالمین مشفقین مما کسبوا افسانه
او مید نو میدی اندر زیست قوله تعالی
حتی اذا استیأس الرسل وظنوا انهم قد کذبوا جاءهم نصرنا
افسانه اهر را باهر بیوند قوله تعالی
وکذلک نولی بعض الظالمین بعضا بما کانوا یکسبون
افسانه سبک را بنو نبد بوز بند کبرد
قوله تعالی
فجعلناها نکالا لما بین یدیها وما خلفها وموعظة للمتقین
افسانه از سخن چوب زو غز بندو د
قوله تعالی

لا خير في كثير من نجويهم الا من امر بصدقة او معروف
افسانه هركو سبندي را براي خويش او بزند
قوله تعالى
ولا تزر وازرة وزر اخرى وقوله
وكل انسان الزمناه طائره في عنقه افسانه
كو بنيو كار دخداي كن تا خداي كار توكند قوله تعالى
اوفوا بعهدي اوف بعهدكم افسانه
بنكي فرما بي خود نكني قوله تعالى
اتامرون الناس بالبر وتنسون انفسكم افسانه
خود كرده را درمان نبود قوله تعالى
وما ظلمناهم ولكن كانوا انفسهم يظلمون افسانه
هركه نكشت مرد نخسپد مرد قوله تعالى
وهو الذي في السماء اله وفي الارض اله افسانه
هركجا كه روي كنبد تن برميست قوله تعالى

ان ربك لبالمرصاد افسانه
مرغ ملعون بر درخت ميشوم نشيند قوله تعالى
هل انبئكم على من تنزل الشياطين تنزل على كل افاك
اثيم افسانه مرا دين داد ادم آنچ كرفتي
قوله تعالى
وكلمه قال رب ارني انظر اليك افسانه
كديبر خود ري بر نخت كفت مرا از خشك ارزو بيست
وبنر كويند روباه بالون بسيز كفت مرا نوش نيسارد
قوله تعالى
واذ لم يهتدوا به فسيقولون هذا افك قديم افسانه
خرمن سوخته بسوخته خواهد خرمن افسانه قوله
ودوا لو تكفرون كما كفروا فتكونون سواء
افسانه اسب را بپاياز عقبه جو دهي سود ندارد قوله تعالى
يوم ياتي بعض ايات ربك لا ينفع نفسا ايمانها

وقوله تعالی فلما راوا باسنا قالوا امنا بالله وحده

وماننده این بسیار توان یافتن ولیکن از ملامت کتاب

نشکوهیدن و فصل را بدین اندام ختم کردم

فصل فی معنی ابیات بالابیات

دیگر از جمله صناعت اینست که شاعر بیتی گوید که معنی وی

نزدیک بود بمعنی قول خدای عز و جل چنانکه رحمهم کالبست

قوله تعالی منها خلقناکم وفیها نعیدکم

رودکی گوید

جنار که خاک پرستی بر برت کالسوبی

تا آن خاک و تو اید زمبار خاک ابن

قوله تعالی

انک میت وانهم میتون ترجمه

هر کار رفته همی باید رفته شمردن هر کرا مرد همی باید مرده شمرا

قوله تعالی

وما تدری نفس بای ارض تموت ترجمه

مردم علم جهابان بدر سنی داند جز و زمرگ خویش بیر انند

قوله تعالی

اینما تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیدة

ترجمه

از مرگ چاره نیست نگر بانه خود داد بود باید وجود داود

از مرتشوی بکنید کردبده چنگال او بتو رسید از هنر دار

قوله تعالی

افحسبتم انما خلقناکم عبثا وانکم الینا لا ترجعون

ترجمه

نری بادی افرید ترا جی کنی بیهده چه بیند داد

مار کشتن بسوی بود انیست جند باشی اسیر آز و نیاز

قوله تعالی

بل یرید الانسان لیفجر امامه ترجمه

بندگانی دراز خواهد مرد   از بی جفت و خیز و آن بی خورد
تا مرد بیشتر تواند یافت   تا بیزد بیشتر تواند کرد

قوله تعالی

ولو یؤاخذ الله الناس بظلمهم ما ترک علیها ترجمه
نماندی کسی زنده بر این زمین کس الا مار بکردی بکینه گذاری

فصل فی حسن السؤال وطلب المجاوزه

و یکی از جمله بلاغت آنست که شاعر سوال خویش اندر شعر بیرون کند و اگر چاره نیابد مضمر بگوید تا پس تکرار این داند بصفت و لفظ و معنی چه گفته اند حسن السوال نصف المعروف یعنی سوال خوب نیمی از عطا است چنانک

مثله

ابوالحسن اغاجی گوید

دو چشم عبرتم از قدرت تو جید فراز   دو گوش فکرتم از چند بسال مانده ربید
گاه چند گم چند عهد نو شکنم   بزرگوار بی تو چند و ایزو فای تو چند
کنون خدایا عاصیت با گناه گران   بسوی تو آمد و او میدز آن خلق بکند

۲۸۵

نه محنتی و نه دردی نه هیچ تبیت بر او   که روزگار چو شهد است و زندگانی قند

ابوالحسن اغاجی گوید

ادب مکثر و فصاحت مکثر و شعر مکثر   نه مرغ بیم و شاه جهان غریب نواز

و دو بیتها است اندرین باب که بر سبیل طیبت گفته اند و از نیست مرکبیب کردن و رضای ممدوح را و از آن جمله یکی آنست که گفته اند

شه را سخن من شنود باید   وز دوره یکی نمود باید
من بر چی نشینم اگر بیایم   وانی رنج خورم چه بود باید

شاعر گوید

میرم بروز مرز که باشم   با او برو م و یا بیاشم
ار گوید رو و بر چی نشینم   ور گوید با تو از چی معاشم

عنصری گوید

جزوی و کلی از دو بیرون نیست ایچ هست
جزوی همه تو بخشی و کلی همه خدای

مرا ز خدای و از تو همی خواهم این دو چیز
تا او ترا بقا دهد و تو مرا قبای

هزار قبا یافت بدین عنصری. بوشکور بلخی گوید

یکی ره ببست امیر مرا آنکه کار بست   گناه او را با عفو میر پیکار بست
گناه چیره تر از عفو میر زشت بود   که عفو میر فزون از گناه بسیار بست
مرا بدی را ز آدم گناه میراثست   عجب مدار که فرزند باید در بار بست
نه من رسول گنه کارم و نه نیز شفیع   نه مر مرا چنین جای گفتار بست
ولیکن از که بجای امیر زلت کرد   بجای بنده میرش هزار کردار بست

فصل في الكلام الجامع للموعظة والحكمة والشكوى

و یکی از بلاغت اینست که شاعر شعر را پیسنه کرداند بحکمت و موعظه و شکایت روزگار و آنچ بوی ماند چنانک

قمری گوید

جهان مانا بلی و شد بیست و ما می خوار خو نیش بسته بلخی و خرمی بخار
جهان مانذ و نیکیست و بزش بیز از نیک طرائح بیست ای خار و هست بی کار خار

٢٨٦

عنصری گوید

ز راستی و بلندی که مر ترا بالا بیست   بوصف اندر معنی بلند کرد و راست

رودکی گوید

از کی نمودی هیچ خلق خدا بیست   تو نه خدایی بهیچ خلق نمایی
روز شد از آنشان بدهند بخورشید   باز مرا و را ابو دهند نشانی
هرچ بر الفاظ خلق مدح رفتست   با برود تا بروز حشر نوائی

خسروی گوید

از کیوان تا بهمت تو چندان   چند از قدم ماهی تا کیوان
مانا که هزار گونه جان داری   کز همت چند بر نکشد یک جان
که گاه بخواهی که بنبوی کف   انگشت مر او را بنزد فرمان
بر جودی کشتی بنیا سودی   گر کف تو بودی بسبب طوفان

عنصری گوید

همی بکشتی تا آدمی نماند شجاع   همی بدادی تا آدمی نماند فقیر
غالب سخن عنصری بدین طریقه ابیست و هیچ قصیده از بدایع

حالی نیست و اندر مفاخرت دقیقی گوید

مدیح تا بر من رسید عوریان بود ز فر و زینت من یافت طیلسان و ازار

عنصری سزاوار تو بست بدین و چون نکوبده تامل کند واقف شود بدانچ من گفتم ه

فصل فی المتلاوم

و یکی از جمله ٔ بلاغت اینست کی شاعر بیتهای قصیده ی متلاوم گوید یعنی کی یک دسته و هموار گوید و چنان کند کی میان بیت و بیت تفاوت بسیار نبود بعذوبت و صفت چنانک اگر بیتی قوی بود و عذب و بیتی سست بود و با اخلال زشت آید و بیتی چنان دیده برند و باز سی گویان را بیشتر شعر با تفاوتست تا بدان جایگاه کی بعضی مردمان پنداشتند کی مذهبیست بشاعری و حال بر خلاف اینست کی ایشان زمان بودند ابرا کی چون شعر بریک سان بود بسیار بهتر از آن بود کی با تفاوت و از مقدمان اندر شعر چنان مستقیم بوده اند

۲۸۷

۲۸۸

مقیدی

کی از متاخران ابرا کی ایشان ابتدا کرده اند و مقیدی را کار ایشان تر از آن بود کی مبتدی را و شعر بادی تفاوت شعر عنصریست چون نگاه کننده تامل کند بجای آرد ه

فصل فی المتنافر

اما متنافر ضد متلاوم بود و متلاوم را باندازه بیان کردیم اکنون متنافر را بمقداری شرح بکنیم تا اگر ضد وی بود بدان بسبب نیز روشن کرده از آن جهت کی گفته اند الاشیا تعرف باضدادها و اما متنافر بر دو وجه است یک وجه از وی اینست کی متنافر بحروف بود چنانک حروف از یک دیگر نزار بود و ناساخته چنانک بیتی را دمادم روایت نتوان کردن و بر زبان گفتن وی دشخوار بود مثال او چنان بود کی معلمان کودکان دبستان را تعلیم و امتحان کنند بر تقویم زبان و یکی از آنها اینست کمرای جمر ما کرم کمرنیست هرچند فصیح زبان بود گفتن را بر چنین سخن دشخوار بود بر وی خاصه کی تکرار آن

اوفتد بتروی و چنین سخن معیوب باشد و منافر
بر وجه دیگر آن باشد که منافر معنی بود چنانک حروف
سهل بود و خوش ولیکن بیت از بیت دور بود بمعنی
یا مصراع از مصراع چنانک گفته اند اندر تهنیت خانهٔ
زرین ملک محمود را شاعر گوید

خانهٔ زرین پادشای جهانست — در سخن یک خدای راجی کمانست
فاروز گویند گنج دانش پنهانی — شاه بلند اخترست و تخت کیانست

هر مصراعی بتن خویش وزن و معنی دارد ولیکن مصراع پیشین
با مصراع پسین پیوند ندارد بهیچ معنی و این چنین سخن
معیوب از آنست که بعضی بیتهای قصیده بلیغ و عذب بود
اندر آینده بدل و گوش و بعضی رکیک و سخن اندرین باب
بسیارست ولیکن مراد من بدین کتاب بذکر کردن شعر
معیوب نیست و آن را علی حده وضعی و تألیفی نهاده شود
ان شاء الله عز و جل و ازین فصل بیشتر استقصا کرده نیامد

اندرین فصل تا هر چیزی را بر حد خویش نگاه داشته ایم

فصل فی بیان الاسجاع

اما سجع بر سه قسمست یکی از وی آنست که سخن را برابر
بازی که بوزن و بحروف و عدد متفق باشند و بحرف
روی یکسان چنانچون غلام و حسام و قلم و حلم
و این نوع را سجع متوازی خوانند و دیگر آنست که
یکی از دو کلمه بحروف زیادت تر از دیگر باشند چنان
چون حال و محال و مال و کمال و این نوع را
سجع مطرف خوانند و قسم ثالث آنست که هر دو
کلمه بوزن و بعدد و بحروف یکسان بود و بحرف روی
خلاف چون قریب و بعید و مانند این و این را
متوازن خوانند و مثال قسم اول در نظم چنانک منجیک گوید

چنین چو بالا این جام مطوق نشد دل بر درد و نه روان معوق

و مثال قسم ثانی چنانک عنصری گوید

ای نای زعشق ما که نالی سوزنده از آن که رستن چو سکالی

مثال قسم ثالث چنانک رودکی گوید

از چو قبادی بپوشیده مشهد وز مجد سا داری برتر بوده مشید

مبجیک گوید

همه طوایف اطراف با تو بیعت کرد همه عجایب آفاق با تو هست بهم

اینک یاد کردم آنچ معروف ترست واندر پایسته تر از صنعت شعر و پیرایه سخن و چون کتاب را بدین جایگاه رسانیدم بهتر آن بود که ختم کنم هرچند که بیشتر از من که آوردم نوا از آوردن ابرا که سخن را بنهایت دشخوار توان رسانیدن و بایستی که آنچ ناشایسته است اندر شاعری و ناپسندیده اندر نظم و نثر بعضی بیاوردمی تا خوانندهٔ کتاب را ایمنی و راحتی بودی هم چنانک از اقسام بلاغت معروف تر و معلوم تر و شعر روشن تر بیاوردم ولیکن از آنک جادهٔ نیکو ترین مثال اورده از شعرهای

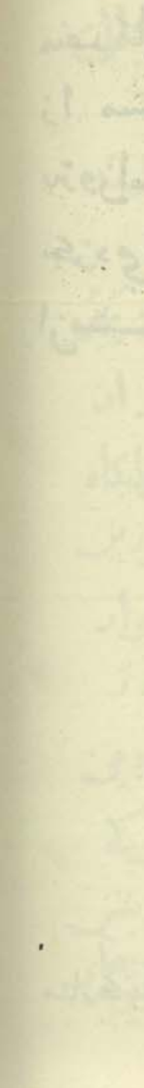
۲۸۹

متصدّمان واز جز طعنه بودی از من گو شده دل از سخن را مستحسن ندانسته خاصه چون از خوبیتی و اندر صناعت بیرون آمده و پای از حد شاعری بیرون نهاده اگر بکردمی معذور نبدانستندی نکردم تا مشکور باشم

ان شاء الله عز و جل

اسپری شد این کتاب بپیروزی
و بهروزی و نیک اختری و فرخی
بر دست ابو الهیجا اردشیر بن
دیلمسپار النجمی القطبی الشاعر
اندر اواخر شهر الله المبارک
رمضان سال بر پانصد و هفت از هجرت
پیغامبر محمد المصطفی صلی الله علیه
وسلم

مبارک باد  بر خداوندش



Mucalladī bulunup bulunmadığını bilmiyoruz. *Lubāb* 'daki şekil doğru olsa bile, bizim müstensihin ne kadar istinsah hatası yaptığı mâlûm olduğundan, bu isimde de nokta hatası yapmış olabileceği kolayca düşünülebilir.

Muxalladī 'nin burada bir tek kıt'ası vardır: **282 a** (3 beyit).

S. 120, str. 16. ... رب فتنة الخ . Bu darb-ı meseli krş. قال بعض الحكماء رُبَّ حرب جُنيت من لفظة ورُبَّ عشق غُرس من لحظة bk. Muḥammed b. Dā'ūd al-İṣfahānī, *Kitāb az-zuhra*, nşr. Nykl, s. 18.

S. 124. str. 12. ... اسب را الخ . Bu darb-ı meselin mânasını anlamak ve onu aynı mânada olduğu söylenilen âyetin mânası ile telif etmek bir az güç görünmektedir. Âyetin mânası, Bayḍāwī 'ye göre (bu âyetin tefrisine bk.) şudur: Meselâ hal-i ihtizarda bulunan birinin imanı kendisine fayda vermiyecektir; yani bir fâsidin her hangi bir felâket veya mucize karşısında iman etmesi veya tövbesi ona fayda vermez (bk. ʿAlā'addīn ʿAlī b. Muḥammed al-Xāzin, *Lubāb at-ta'wīl fī maʿānī 't-tanzīl*, bu ayetin şerhi, İstanbul, 1317 tabı, c. II, s. 514). Buna göre, darb-ı meselin mânâsı da ona yakın bir şey olmalıdır. Fakat esasen o kadar vazıh olmayan bu meselden böyle bir mâna çıkmıyor. Çünkü bu meselin içindeki عقب kelimesinin nasıl okunması icabettiği ve mânası bizce vâzıh değildir. Bu kelime *ʿaqaba* şeklinde okunursa, *sarp yokuş* demektir; meselin mânası, buna göre, „ata yokuşun sonunda arpa verirsen faydası olmaz" demek olur. Fakat böyle bir halde, halkın kullandığı bir darb-ı meselde, edebiyat dilinde bile o kadar kullanılmayan arapça bir kelimenin bulunması, bu şerait dahilinde, imkânsız gibi görünmektedir. Bununla beraber bu mâna ile âyetin mânası arasında oldukça kuvvetli bir yakınlık bulunabilir: Fevkalâde bir hâdise karşısında imana gelmek gibi, atın çok sarp bir yokuşu çıktığını gördükten sonra ona arpa vermek, bazan faydasız olabilir.

Eğer bahis mevzuu olan kelime *ʿuqba* okunursa, „*nöbet, sıra*" mânasına gelir. Mâlûmdur ki, eskiden, hükümdar ve kumandanların her an binebilecekleri hazır bir atları bulunurdu ve buna *asb-i nawbat* veya *nawbatī* (bk. Vullers, *nawbatī* kelimesi, *g* mânası, c. II, s. 1363, sütun b.) denilirdi. Bir kelimenin zamanla aldığı muhtelif mânaları, ayni mânada olan diğer kelimelerin de aldığı lisaniyatın müteârife hükmüne girmiş olan kaidelerindendir. Binaenaleyh *ʿuqba* kelimesi de, *nawbat* ile beraber, veya ondan evvel, o mânada kullanılmış olmalıdır. Böylece, kelime saray muhitinden halk diline kolayca geçebilir. Buna göre meselin mânası, „ata nevbetin, iş yapacağı zamanın, sonunda arpa verirsen, faydası olmaz" demek olur ki, bu takdirde ayetle meselin mânaları bir dereceye kadar birbirine yaklaştırılabilir ise de bu benzeyiş tam değildir.

S. 131, str. 16. خار . Bu kelimeden sonra asıl metinde bir boşluk („*lacuna*") vardır. Bu varakta *al-kalām al-cāmiʿ* in misallerinin devamı ile *ibdāʿ* san'atı hakkında izahat ve misaller bulunması lâzım gelir. Onu takip eden sahifedeki misaller *ibdāʿ* san'atının misalleridir. Buna bakılarak, burada en az iki varakın düşmüş oluğu tahmin edilebilir.

S. 138, str. 10-11 Abu 'l-Haycā' Ardaşīr b. Daylamsipār an-Nacmī al-Quṭbī al-şāʿir. Bu eserin müstensihi olan bu şâir için bk. burada, s. 63 v.d.

---

de her zaman tesadüf edilen hâdiselerdendir. Binaenaleyh bu iki şahsın aynı olmasını imkânsız gösterecek hiç bir husus mevcut değildir. Ḥusayn Īlāqī 'nin burada bir tek kıt'ası vardır. 278 a — b (6 beyit).

S. 110, str. 14. Burhānī. Xwāca ʿAbdalmalik Burhānī-i Nīşābūrī, Selçukluların ilk zamanlarında yaşamış olan şâirlerden biri olup, bilhassa Muʿizzī 'nin babası olması ile meşhurdur. Onun hakkında bütün bildiklerimiz, Muʿizzī münasebeti ile bize kadar gelmiş fıkralarla, Muʿizzī 'nin *Dīwān* 'ında bulunan kayıtlardan ibârettir. Bunlardan anlaşıldığına göre, Burhānī Malik-şāh 'ın ilk hükümdarlık yılında (465 = 1072) öldüğünden ve o zaman 56 yaşında bulunduğundan 409 (1018) senesinde doğmuştur ve Nişaburludur. Büyük Selçuk sultanı Alp Arslan (455—465 = 1063 — 1072) 'nın hizmetine bulunmuştur ve Malik-şah 'tan muayyen bir aylık ve tahsisat (*cāmagī* ve *icrā*) alıyordu. Yine Muʿizzī 'nin bir şiirinden (bk. *Dīwān-i Muʿizzī*, nşr. ʿAbbās Iqbāl, Tahran 1318 h. ş., s. 213, beyit 5130 v. dd. ʿAṭā Malik Cuwaynī, *Tārīx-i Cihānguşāy* nşr. Mīrzā Muḥammed Qazwīnī (*GMS*, XVI, 3) anlaşıldığı veçhile, aynı zamanda, Abū Muslim Rāzī 'nin (bu şahıs için bk. Cuwaynī, *ayn. esr.*, s. 400) ve daha bir çok kimselerin hizmetinde bulunmuştu. Oğlunu Malikşah 'a tavsiye için yazdığı iddia edilen şiir, hakikaten kendisine aitse (bk. *Çahār maqāle*, s. 168 v. d.), on gün hastalıktan sonra Qazwīn 'de ölmüştür.

Bk. *Çahār maqāle*, s. 41 ve 154; ʿAwfī, c. II, s. 68 (yanlışlıkla başlıkta Abu 'l-Ḥasan al-Bahrāmī... adı vardır); *Dīwān-i Muʿizzī*, *mezkûr neşr*, mukaddime, s. II v.d.; Muḥammed Muʿīn, *Burhānī u qasīde-i o (naşrīye-i Dāniş-gade-i adabīyāt-i Tabrīz*, c. I, sayı 1 (1327 h. ş.), s. 7 v. dd.

Burhānī 'nin *Tarcumān al-balāġa* 'da bir tek rubaîsi vardır: 278 b v. d.

S. 115, str. 6. Buḥturī. Abū ʿUbāda al-Walīd b. ʿUbayd al-Buḥturī (206 — 284 = 821 — 897), ilk Abbasîler devrinin büyük Arap şâiri. Bk. Brockelmann, *GAL*², c. I, s. 79;

Suppl., c. I, s. 125 v. d. (bütün bibliyografya burada tam olarak gösterilmiştir).

S. 116, str. 8. Aʿşā. Abū Başīr Maymūn b. Qays al-Aʿşā al-Bakrī, Qays b. Ṯaʿlaba kabîlesinden olup m. VII. yüzyılın ilk yarısında ölmüştür; islâmiyet devrine yetiştiği ve Peygamberi öğdüğü halde islâmiyeti kabûl etmemiş olan bir şâirdir. Bk. Brockelmann, *GAL*², c. I, s. 31; *Suppl.*, c. I, s. 65 v. dd.

S. 116, str. 13. دیگر گوید. Burada bahis mevzuu olan şâir, Abbâsîler devrinin en ileri gelen şâirlerinden, Abu 'l-Walīd Muslim b. al-Walīd al-Anṣārī (130 — 208 = 747 — 823) 'dir. Bk. Brockelmann, *GAL*², c. I, s. 76; *Suppl.*, c. I, s. 118.

S. 117, str. 6. Bū Nuwās. Abbasîler devrinin, bâzılarına göre, en büyük şâiri olan Abū Nuwās al-Ḥasan b. al-Hānī al-Hakamī (130 — 198 = 747 — 813) 'dir. Bk. Brockelmann, *GAL*², c. I, s. 74 v. dd. *Suppl.*, c. I, s. 114 v. dd.; *İslâm Ansiklopedisi*, c. IV, s. 41 v. dd. (H. Ritter, 'in yazdığı Ebu Nuwâs maddesi).

S. 119, str. 1. Muxalladī. İran edebiyat tarihi kaynaklarında bu isim veya mahlasta bir kimseye tesadüf edilmiyor. Yalnız, Niẓāmī-i ʿArūḍī 'nin *Çahār maqāle* 'sinde Şarīf Mucalladī-i Gurgānī diye bir şâir adı geçmekte (s. 27) ve hükümdarların yaptırdıkları saraylar ve diğer binalar mahv olduğu halde, şiirlerin yaşadığını anlatan iki beyiti nakledilmektedir. ʿAwfī de aynı beyitleri, aynı münasebetle naklediyor (*Lubāb*, c. I, s. 14) ve adını daha teferruatlı olarak şöyle yazıyor (s. 13): Abū Şarīf Aḥmed b. ʿAli Mucalladī-i Curcānī. Hayatı ve eserleri hakkında hiç bir bilgiye sahip olmadığımız bu Mucalladī ile burada geçen Muxalladī 'nin aynı şahıs olması ve farkın müstensihlerin dikkatsizlikle noktanın yerini değiştirmelerinden ileri gelmiş bulunması çok muhtemeldir. *Lubāb al-albāb* ın çok yeni yazmalara dayanan tabında, birinci ciltte, maalesef nüsha farkları dikkatle ve bütün teferruatı ile gösterilmiş değildir. Bundan dolayı bütün yazmalarda

re, 30.000 beyit olması icabeden *Dīwān* 'ından 3.000 küsur beyitlik bir kısım mevcuttur ki, bunun da yazmaları çok yeni ve ekseriya toplama mahiyetindedir ve bir kaç defa basılmıştır. Bunların birincisi, *Dīwān* 'ın nüshasını muhtelif yerlerde arayıp, nihayet Şiraz 'da noksan bir nüsha bulan *Macmaʿ al-fuṣaḥā* müellifi Riḍā-Qulī-xān tarafından neşredilmiş olan Tahran taş basmasıdır; son İran tabının (bir az aşağı bk.) mukaddimesinde (bk. s. VI, nr. 4 ve 5) bahsedilen basmaların bu ve bunun tekrarları olup olmadığı tahkik edilememiştir; ondan sonra B̲. Kazimirski 'nin neşri gelir: *Spécimen du Divan... de Manoutchehri, poète persan du Vᵉ siècle de l'Hégire, texte, traduction et notes*, Versailles, 1876; ayn. mll., *Menoutchehri... texte, traduction notes et introduction historique*, Paris, 1886. En nihayet, Muḥammed-Dabīr Siyāqī, basma ve yazma 21 nüshayı mukabele ederek bu divanın yeni bir tenkitli neşrini yapmıştır: *Dīwān-i ustād Minūçihrī-i Dāmġānī bā-ḥawā ī u taʿlīqāt u tarācum-i aḥwāl...* Tahran, 1326 h. ş. (*Naşrīye-i I pand*, nr. 2). Bu neşir, bâzı kusurlarına ve mukaddimesinin sathîliğine rağmen oldukça muvaffak olmuş ve kabil-i istifade sayılabilir.

Bk. a r - R ā w a n d ī, *Rāḥat aṣ-ṣudūr*, s. 477 v. d.; ʿA w f ī, c. II, s. 53 v. dd.; D a w l a t ş ā h, s. 40 v. dd; *Macmaʿ al-fuṣaḥā*, c. I, s. 542 v. dd. Malik as-şuʿarā Q ā r ī, *Minūçihrī u kalām-i o* (*Kābul* mecmuası, sayı 88, 1938, s. 29 v. dd. ve müteâkip sayılar; bu, *Oriental College Magazine* 'de çıkmış bir tetkikin farsçaya tercümesi olup yukarıki hulâsa bilhassa bu tetkikten çıkarılmıştır); *Suxan u suxanwarān*, c. I, s. 125 v. dd.; *GIPh*, c. II, s. 225 v. d.; B r o w n e, *L H P.*, c. II, s. 153 v. dd.; *Encyclopédie de l'Islam*, c. III, s. 573 v.d.

Tarcumān al-balāġa 'da Minūçihrī 'den yalnız bir tek kıt'a vardır: 276 b. Minūçihrī gibi bir şâirden bir tek parçanın bulunması, ilk nazarda, bu eserin müellifi Muḥammed b. ʿAlī ar-Rādūyānī 'nin onun şiirlerini beğenmemiş olması ile izah edilebilir gibi görünmektedir. Fakat eserinin diğer kısımlarındaki seçmeleriyle zevkini isbat etmiş olan müellifimizin, şöhreti asırlar boyunca eksilmeden devam eden bir üstadın şiirlerini anlamamış olması imkânsızdır. Bunun yegâne sebebini Minūçihrī 'nin üslûbunda aramak lâzımdır. Mâlûmdur ki o, III. (IX.) asrın bir çok Arap şâirlerinden fazla Arap şiir an'anesine bağlıdır: Şekil bakımından Bagdad şâirlerinin alay ettikleri eski kasîde aksamı, *nesîb*ler ve *teşbîb*ler, çöl manzarası tasvirleri ilh. onun şiirinde aynen kullanılmiş olduğu gibi, mâna bakımından da onlardan ayrılmaz; ʿAbbāsī devri şâirleri ve daha sonra Minūçihrī ile muâsır olan İran şâirleri her türlü edebî san'atlara bol bol yer verdikleri halde, Minūçihrī eski an'aneye sâdık kalarak, câhiliye şâirleri gibi, yalnız teşbih ve temsillere ehemmiyet vermiştir. Binaenaleyh *Tarcumān al-balāġa* müellifi, kendini çok fazla zorlamadan, diğer san'atlar için onun *Dīwān* 'ında güzel misaller bulamazdı. Bundan dolayı o, Minūçihrī 'den yalnız ilk mümessili olduğu ve misalleri *Dīwān* 'ında pek çok bulunan *musammaṭ* için bir misal almakla iktifa etmek mecburiyetinde kalmıştır.

S. 106, str. 5. M u v a q q a r ī. Edebiyat tarihi menbalarında, bu şâir hâkkında, hiç bir bilgiye rastlanmamıştır. Burada yalnız bir (277 a, 4 beyit) parçası vardır.

Şunu ilâve edelim ki, bu şiirdeki misal bizce anlaşılmış değildir.

S. 108, str. 13. Ḥ u s a y n - i Ī l ā q ī Edebiyat tarihi menbalarında bu isme tesadüf edilmemektedir. Ancak ʿAwfī 'de (c. II, s. 26) Sâmânîler devrinde yaşamış olup da adları, nisbeleri ve medhettikleri kimselerin isimleri belli olmıyan şâirler arasında Türkī-i Kaşī-i Īlāqī adlı birisi vardır. Riḍā-Qulī-xān da (*Macmaʿ al-fuṣaḥā*, c. I, s. 176) *Taḏkire-i ʿarafāt* müellifinin Türkī-i Kaşī-i Īlāqī 'yi eski şâirlerden ve meşhûr emîrlerden saydığını bildirmekle iktifa ediyor. Öyle görünüyor ki, bu Türkī-i Kaşī-i Īlāqī ile Ḥusayn-i Īlāqī ayni şahıstır. Īlāq, Mâverâünnehr 'de bir yer olduğundan (bk. *Ḥudūd al-ʿālam*, s. 118 ve 356) orada türklerin bulunması, yâni Ḥusayn-i Īlāqī 'nin Türk olması gayet tabiîdir. Böyle bir Türkün her hangi bir hükümdara intisap ettikten sonra emîrlik mevkiine çıkması ve şiir yazacak kadar farsçaya vakıf olması da İran tarihin-

Bk. ʿAwfī, c. II, s. 20; *Macmaʿ al-fuṣaḥā*, c. I, s. 199; P. Horn, s. 23; *Suxan u suxanwarān*, c. I, s. 11.

S. 104, str. 13. Minūçihrī. Abu 'n-Nacm Aḥmed b. Yaʿqūb (*Lubāb*: Qūş) Minūçihrī-i Dāmaġānī, Gazneliler devri şâirlerinin en ileri gelenlerinden biridir. Şu beyitte görüldüğü gibi:

منم از نژاد بزرگان سامان
که بودند شاهان چتر و کواکب

Sâmânî âilesinden olduğunu iddia eden şâir, gençliğinde çok ciddî ve esaslı bir tahsil görmüş, tıp ile hey'et ilimlerini de öğrenmiş, şiirlerinde açıkça görüldüğü üzere, Arap şâirlerinden bir çoklarının divanlarını ezberlemiştir. İlk olarak, galiba, Ziyârîlerden Falak al-Maʿālī Minūçihr b. Şams al-Maʿālī Qābūs 'un (hüküm sürdüğü yıllar: 403—420 = 1012—1029, ölm. 424 = 1033) hizmetine girmiş ve, tezkirecilere göre, onun adına izafetle Minūçihrī mahlasını almıştır. Onun hizmetinde ne kadar kaldığı ve Minūçihrī ile münasebetinin ne şekilde olduğu hakkında bilgimiz yoktur. Bir şiirinden onun Şirvan 'a kadar seyahat etmiş olduğunu anlıyoruz ki, bu seyahati her halde Gazne 'ye gelmeden evvel yapmış olmalıdır. Ne olursa olsun, kendisini kıskananlara karşı yazdığı bir kasîdenin şu beyitinde görüldüğü gibi (*Dīwān*, Siyāqī neşri, s. 70):

خواست از ری خسرو ایران مرا برشست میل
خود زتو هرگز بنديشيد در چندين سنين

Minūçihrī Rey 'de bulunurken, Sultan Masʿūd 'dan (421—432 = 1030—1040) aldığı bir emir üzerine, Gazne 'ye gelmiştir. Bu hâdîse 426 (1035) 'den çok az evvel vuku bulmuş görünüyor. Zira bir şiirinde şöyle diyor (*Dīwān*, Siyāqī neşri, s. 86):

دانی که من مقیمم بر درگه شهنشه
تا باز گشت سلطان از لاله زار ساری
این دشتها بریدم وین کوهها پیاده
دو پای با جراحت ودو دیده گشته تاری

Mâlûmdur ki, Sultan Masʿūd 'un Gurgân ve Tabaristan seferi ve Sârî üzerinden dönüşü 426 (1035) senesindedir. Onun ʿUnşurī için söylemiş olduğu meşhûr *Şamʿīya* 'sinin de bu davette te'siri olduğu düşünülebilir. Bunlara nazaran Minūçihrī 'nin Sultan Maḥmūd 'u görmediği ve onu medh etmediği muhakkaktır ve bu husustaki kayıtlara bir kıymet vermenin imkânı yoktur. Zaten onun, bugün mevcut olan *Dīwān* 'ında Sultan Maḥmūd 'un medhine dair hiç bir kasîdeye tesadüf edilmemektedir. Minūçihrī Gazne sarayına intisap edince, burada yalnız şâir olarak kalmadı, aynı zamanda kendisine divanda da bir vazife verildi. Fakat onun elde ettiği bu itibar, eski emektar şâirleri kıskandırmıştı. Bir şiirinden onu kıskananların gençliğini tenkit ettikleri anlaşılıyor. Bunlara karşı bir çok sâhalardaki bilgisini ve üstünlüğünü ileri süren şâir, Sultan Masʿūd 'un teveccühü sayesinde, onun hayatta bulunduğu müddetçe, mevki ve itibarını kaybetmedi; bilâkis onun devamlı ihsanları ile zengin oldu.

Sultan Masʿūd 'un felâketli âkibeti, şâirimize çok te'sir etmiş olmalıdır: Onu kıskananlar, intikam almak için fırsat bulmuşlar, hiç olmazsa, eski mevki ve itibarının devamına mâni olmağa çalışmışlardır. Belki bunun neticesi olarak, Minūçihrī 'nin *Dīwān* 'ında, ne Sultan Masʿūd 'dan sonra tahta çıkan Sultan Muḥammed, ne de aynı yılda amcasından tahtı alan Sultan Mawdūd için yazılmış medhiyeye tesadüf ediyoruz. Galiba Minūçihrī, henüz bu sarsıntıların te'sirinden kurtulmadan, aynı yılda, yâni 432 (1041) senesinde ölmüştür.

Minūçihrī 'nin bugün elimizde çok noksan olduğu muhakkak olan bir *Dīwān* 'ı bulunmaktadır. Rivâyete gö-

tir (Tahānawī, *mezkûr eser*, s. 978). Gerek Tahānawī 'de, gerekse onun istinat ettiği *al-Muṭawwal* 'de, bu cüzülerin neler olabileceği düşünülmüştür. Bunlar bir cümlenin iki tarafından biri, yâni meselâ mübteda ile haberi (*ʿādāt as-sādāt sādāt al-ʿādāt* ; yani, seyyidlerin âdetleri, âdetlerin seyyidleridir gibi); veya bir fiile müteallik olan iki kelime arasında ilh.. olabilir. Fakat bunların hiç birinde, *Tarcumān al-balāġa* müellifinin verdiği *ʿaks-i kāmil, ʿaks-i maxrac* (?) ilh.. ıstılahlarına tesadüf edilmiyor.

Daha eski eserlerde (msl. İbn al-Muʿtazz 'in *Kitāb al-badīʿ* 'inde, İbn Rāşiq 'in *al-ʿUmda* 'sinde) böyle bir edebî san'at kaydedilmiş değildir. Bundan dolayı buradaki ıstılahların ne zaman ve nasıl teşekkül ettiklerini ve *Tarcumān al-balāġa* 'nın burada kırık dökük olan ifadesinden iyi anlaşılmayan hakikî ve asıl mânalarının ne olduğunu tesbit etmek bizim için kabil olamadı. Bu kitaptan istifade etmiş olan Waṭwāṭ bu san'ata çok az ehemmiyet vermiş, ancak eserin sonunda, muhtelif ıstılahlara tahsis ettiği sahifelerde, ondan bir kaç kelime ile bahsederek yalnız bir nev'i için bir tek misal vermiştir (s. 86). Bu sebeple, bu ıstılahların mânasını anlamak için *Ḥadāʾiq* hemen hiç yardım etmemektedir.

S. 97 str. 1. Ḥ ā m i d ī. Bu şâir hakkında edebiyat tarihi kaymaklarının hiç birinde bir bilgiye tesadüf edilememiştir.

S. 99. str, 10. A m ī r a k. Bu *lûgazin* doğru halli: *Karīm* isminin tersi olan *Mīrak* 'dir.

S. 100, str. 1. T u r k m ā n. Bu lûgazin doğru halli, *Ḥadāʾiq* 'te gösterildiği gibi, *ʿAlī* 'dir. Galıba, bu nüshaya esas olan nüshada, lûgazlerin halli gösterilmemişti ve müstensih kendisi halletmeğe çalışarak, bulduğunu şiirin üzerine yazmıştır. Burada da تیری وکانی ... نگار cümlesini „bir *tīr* (ok) ve *kamān* (yay) yaz" diye anlamış; bunları birleştirmek suretiyle „Turkmān" kelimesini çıkarmış görünüyor. Halbuki, evvelâ, *naqş-i nişāne* („hedef şekli") kelimesini atlamış; sonra, *tīr* kelimesindeki ی harfinin çıkarılması icabettiğine dair şiirde hiç bir kayıt olmadığı halde, bunu atmıştır. Müstensihimiz tarafından yanlış halledildiği açıkça görülen bu lûgazin

halli çok kolaydır: Bir yay, bir ok, bir de hedef şekli yapılıp birbirine bağlanacak; yay ع harfine, ok ortadaki ل harfine, hedef işareti de ی harfine benzer; bu üç harf bir araya getirilince, علی *ʿAlī* olur.

S. 100, str. 11 v. dd. Bu lûgazin halli şudur: مورد kelimesinin arapçası آس ، زغیر 'in arapçası تین ve کلوخ 'un arapçası مدر 'dir; bunların birleştirildimi şûhun, güzelin, cevabı meydana çıkar: آستین مدر, yâni farsça, *elek(imi) yırtma*!

S. 101, str. 1. Bu lûgazin halli şudur: Arapça *kaçtı*, *farra* 'dir; *çaḫmaḫ*, yani çakmağın arapçası, *zand*; ikisi birleştirilince فرزند = *oğul* olur.

S. 101, str. 10. Bu lûgazin halli şöyledir: *bi-sūd* 'un arapçası *massa* (مس), *barbaṭ* 'in arapçası *ʿūd* (عود) ikisi birden: *Masʿūd*.

S. 104, 1. str. Bū Ṭāhir-i X u s r a w ā n ī Sâmânîler devri şâirlerinden Abū Ṭāhir aṭ-Ṭayyib b. Muḥammed al-Xusrawānī 'dir. Hayatı hakkında hemen hiç bir bilgimiz yoktur. Selçuklular devrinde İlig-hanlıların meşhûr hiciv şâiri olan *Sūzanī* 'nin bir kaç beyitinde ondan bahsediliyor. Bundan anlaşıldığına göre, Abū Ṭāhir-i Xusrawānī bir askere âşık olmuş ve aşkın tesiriyle zayıf düşmüştür. Ondan bize kalmış olan çok mahdut müteferrik beyitlerin hepsinde bir az bedbin bir görüş, boş ve mânasız olarak geçmiş olan bir hayattan mütevellit acı hisler sezilmektedir.

Burada şunu kaydetmek lâzımdır ki, bu şiir ʿAwfī 'de (c. II, s. 33) evvelinde bulunan üç beyitle birlikte *Şāh-nāme* 'yi yazmış olan Firdawsī 'ye isnat edilmektedir. Bu iki isnattan hangisinin doğru olduğunu kestirmeğe imkân yoktur. Öyle görünüyor ki, *Tarcumān al-balāġa* 'daki Muḥammed b. ʿAbda 'ye isnadı daha boğrudur. Ancak bu parçanın *Şāh-nāme* ile aynı vezinde olması, Firdawsī 'nin bir çok defalar ifade ettiği ümitsizlik ve büyük gayretlerle geçmiş olan bir hayatın sonundaki me'yusiyet hislerine burada da tesadüf edilmesi, bu beyitlerin Firdawsī ye isnadına sebep olmuştur.

Bint Ka'b 'ın, burada maalesef yalnız bir tek kıt'ası vardır: **267b—268a** (2 beyit).

S. 83, str. 14. زكواست = Zakāst. Bu kelime asıl metinde ركواست şeklindedir. Fakat bu son şekilde lûgatlerde münasip bir manâya tesadüf olunmuyor. Birinci şekil de takribî bir tekliften ibârettir. Bu teklifin istinat ettiği sebepler şunlardır: 1. Burada vezin icabı bir açık, bir kapalı hece veya vezince onlara müsavi (yani ⏑ —) olan bir kelime bulunmalıdır, 2. ركوا kelimesi lûgatlerde mevcut değildir, 3. زكوا kelimesine gelince, bu kelime arapçadaki „zakāt" (Kur'ânî imlâ ile زكوة) ile aynı kökten gelen ve aynı mânada bulunan „zakā" kelimesi olmalıdır. زكوة, Kur'anî bir ıstılah olduğu için, hemen dâima Kur'anî imlâ ile yazılmaktadır. Binaenaleyh eli ona alışmış olan bir müstensih, itiyadı dolayısiyle, bu kelimeyi de yazarken o imlâya uydurmuş olabilir.

S. 85, str. 6—7. *Dāstān-i xink but u surx but.* Bu eser 'Unşur. 'nin adını bildiğimiz, fakat henüz nüshasına tesadüf edilmemiş olan bir mesnevîsidir. Elimizde şimdiye kadar bu mesneviden hiç bir beyit bulunmadığı için, onun vezni bile mâlûm değildi ve 'Unşurī 'ye âit olarak gösterilen „mütekarib" bahrindeki bütün beyitler, onun aynı vezinde olduğunu bildiğimiz *Wāmiq u 'Aḏrā* adlı mesnevîsinden alınmış zannedilmekte idi (bk. 'Abbās Iqbāl, *Ḥadā'iq*, haşiyeleri, s. 99 ve Yaḥyā Qarīb, *Dīwān-i 'Unşurī*, mukaddime, s. XVIII.). Halbuki şimdi, bu beyitlerin hakikaten *Wāmiq u 'Aḏrā* mesnevisinden alındığına dâir başka bir sebep yoksa, yalnız vezinlerine bakarak, o mesnevîden alınmış telâkki edilmesinin doğru olmayacağı bedihîdir.

S. 90, str. 7 v.dd. ... جنانك الخ. Bundan sonra gelen ve 'Unşurī 'nin bir mesnevisinden alınmış olan beyit sözün iyi ve fena tesirlerini göstermektedir ve bunun izah edilen edebî san'at ile hiç bir münâsebeti yoktur. Onun arkasından gelen ve yine 'Unşurī 'den alınmış bulunan beyitte de yine böyle birbirine zıt iki mâna aramak boştur, zira böyle iki

zıt mâna mevcut değildir. Bundan başka, bu edebî san'at çerçevesi içinde, 4 beyit sonra gelen sözlerin mânasını anlamak da mümkün değildir. Bundan dolayı 5. satırda ضدند kelimesinden sonra bir *lacuna*, atlanılmış bir kaç cümle, olması icabeder. Orada müellifimiz her hâlde şu mealde bir şey yazmış olmalıdır: „Bâzan şâir bilmeden böyle iki mânaya gelebilecek söz söyler; bâzan da yanlış okuma şiirin veya nesrin mânasını bozabilir." Bundan sonra 'Unşurī 'nin iki beyitinin mânası kolayca anlaşılır: Söz bazen, sarfedildiği yere uygun düşer, insanı yüksek mevkilere çıkarır; bâzan öyle olmaz, insanı felâkete düşürür. İkinci misalde, yanlış okunması muhtemel iki kelime vardır: آب جوى : *āb-i cūy* ile *āb-cūy*. Eğer şâir, hakîmlerin tavsiyesi veçhile, nokta ve hareketleri tam ve doğru olarak korsa, her hangi bir yanlış anlaşılmak tehlikesinden doğabilecek peşimanlıktan kurtulur.

S. 94, str. 9—12. اندر كنم ... ilh. Bu rubâînin *istidrāk* san'atına misâl olarak zikredilmesi biraz gariptir. Bu daha ziyade bir kaç sahife evvel geçmiş olan (bk. *Metin*, s. 87) *at-tafsīr az-zāhir* san'atının misalidir. Çünkü birinci mısrada mef'ulsuz olarak kullanılmış olan fiillerin mef'ulleri ikinci mısrada geliyor ve şâirin ne demek istediği o zaman anlaşılıyor. Her halde bu misâl sonradan bulunmuş ve asıl yazma nüshanın kenarına yazılmış olmalıdır. Müstensihimiz de bunların, hangi san'ata ait olduğunu düşünmeden, buraya kaydetmiştir.

S. 96, str. 4 v.dd. *'Aks* san'atı ve nevileri. Bir mantık tâbiri olan *'aks* ıstılâhı, aslında, bir „kaziyye"de keyfiyet değiştirilmeden, yani müsbet ise müsbet veya menfi ise menfi bırakarak, „*mevzu*" ile „*mahmûl*" ün yerini değiştirmeğe ve bu değiştirme neticesinde hâsıl olan „kaziyye"ye denilir (bk. Tahānawī, *Kaşşāf iştilāḥāt al-funūn*, c. II, s. 979 ve A.-Goichon, *Lexique de la langue philosophique d'Ibn Sīnā* (*Avicenne*), Paris, 1938, s. 236). Kaziyyenin muhtelif şekillerine göre, *aks*in de muhtelif halleri olabilir.

Bedî' ilminde ise, kelâmda, bir cüzü başa almak, sonra başa alınanı sona, sona alınanı başa getirmek-

tirdiği kızını ona vasiyet etti ve kendisine denk birini bulduğu takdirde, evlendirmesini söyledi. Ḥāriṯ babasının ölümünden sonra, idareyi eline aldı. Onun Bektaş adlı, çok yakışıklı bir kölesi vardı. Bint Kaᶜb, bir gün evin damından bir merasimi seyrederken, bu Bektaş 'ı gördü ve ona âşık oldu; bu aşk yüzünden rahatını ve sükûnetini kaybetti; nihayet zayıf düşerek hastalandı. Kardeşi Ḥāriṯ 'in getirttiği tabîbler hastalığa hiç bir çare bulamadılar. O zaman, dâyesi onun ağzını aradı, sırrını öğrendi ve kızın yazdığı manzûm bir mektubu Bektaş 'a götürdü; Bektaş da, mektubu okuyunca, kıza âşık oldu. Artık onlar birbirleriyle mektuplaşmak suretiyle acılarını bir az yatıştırıyorlar, fakat vuslatı hiç bir zaman düşünmüyorlardı. Bektaş bir gün onu görüp tanıdı ve eteğine yapıştı, fakat kız onu azarladı ve oradan uzaklaştı.

Aşkları, bu kadar temizliğine rağmen, gizli kalamazdı ve etrafta çirkin dedikodular çıkaracaktı. İlk önce, ona su getiren sakası, duyduğu bir şiiri geldi ve efendisi Ḥāriṯ 'e söyledi. Bu sırada Ḥāriṯ 'in memleketi taarruza uğramıştı. Ḥāriṯ 'in ordusu, bütün gayretlere rağmen, mağlûp olmak üzere idi ve Bektaş başından ağır surette yaralanmıştı. O vakit kim olduğu bilinmiyen bir süvari — tabiî kız — ortaya atıldı ve hücum edenleri dağıtarak yaralı Bektaş 'ı alıp götürdü. Belh hükümdarından, yâni Samânîlerden, yardımlar geldiği için düşman ordusu yenildi.

Bint Kaᶜb, Bektaş 'ın iyileşmiş olduğu sıralarda, bir gün yolda meşhur şâir Rūdakī 'yi gördü. Rūdakī 'nin şiirlerine, şiirle çok güzel cevaplar verdi. Rūdakī bunlardan Bint Kaᶜb 'ın aşkını anladı. Bir müddet sonra Belh 'te hükümdarın sarayında bir merasim yapılıyordu ve Ḥāriṯ de bu merasimde hazır bulunuyordu. Hükümdar orada bulunan Rūdakī 'den bir şiir okumasını istedi. O Bint Kaᶜb 'ın şiirlerini okudu. Bütün meclis heyecanlandı. Hükümdar Rūdakī 'den şiirlerin kime ait olduğunu sordu. Ḥāriṯ 'in mevcudiyetinin farkında olmayan şâir, Bint Kaᶜb 'a âit olduğunu ve onun macerasını anlattı. Ḥāriṯ kendini sarhoş gibi gösterip vaziyetin farkında değilmiş gibi bir tavır takındı; bununla beraber, şehrine dönünce, kardeşinin günahını yakalamak ve onu öldürmek için tertibat aldı. Bütün gayretleri boşa çıkıyor, onun hiç bir kusurunu bulamıyordu. Fakat bu sırada, Bektaş 'ın bir arkadaşı, içinde kıymetli bir şey var zannı ile, Bektaş 'ın manzûm mektupları sakladığı kutuyu çaldı; mücevherat yerine mektupları bulunca, bunları hemen Ḥāriṯ 'e götürdü. Kardeşinin günahının hakikî delilini bulduğunu sanan Ḥāriṯ, Bektaş 'ı bağlatarak, bir kuyuya attırdı. Kardeşini ise, bileklerinden damarlarını kestirip bir hamama koydurdu ve kapısını ördürdü. Zayn al-ᶜArab, kalbini yakan aşkın, hamamın ateşinin, arzularının ve iştiyaklarının şiirlerini bileklerinden akan kanla hamamın duvarlarına yazdı. Ertesi gün, hamam açıldı, kızın kana bulanmış olan ve solmuş bir safran dalına benziyen cesedi yıkanıp defnedildi. Bektaş 'a gelince, bir yolunu bulup kuyudan çıktı; Ḥāriṯ 'i öldürdükten sonra, sevgilisinin toprağına gelip hançerini kalbine sapladı ve o toprak üzerinde can verdi.

Bu acıklı ve dokunaklı hikâyenin, içinde bir hakikate tekabül etmemesi ihtimali çok kuvvetli olup ᶜAṭṭār tarafından ilâve edilmiş olduğu kolayca iddia edilebilecek olan hikâye unsurlarını çıkarmak o kadar güç olmasa gerektir.

Meselâ, Rūdakī ile görüşmesi, Rūdakī 'nin vak'ayı Sâmânî sarayında anlatması, muharebe, muharebede Bektaş 'ın yaralanması ve Zayn al-ᶜArab tarafından kurtarılışı, nihayet Bektaş 'ın kuyudan veya hapisten çıkıp Ḥāriṯ 'i öldürmesi ve intiharı. Bütün bu unsurların ne gibi bir sâik altında ve nerelerden alınarak toplanmış olduğunu aramak bize düşmez; burada ancak şu kadar söylemek mümkündür ki, bu aşk macerası, bâzı bakımlardan ᶜUḏra kabîlesine mensup Arap aşıklarına isnat edilen maceraların bir çok hususiyetlerini ihtiva etmektedir. Yine bu hikâyeden, Riḍā-Qulī-xān 'ın, kadın şâirimizi neden Sâmânî devri şâirlerinden sayıp Rūdakī ile muâsır yaptığı anlaşılmaktadır. Onun müphem olarak, „ᶜAṭṭār 'ın mesnevîlerden birinde" diyen aklettiği mâlûmatın da *Ilāhī-nāme* 'den alındığı açıkça görülmektedir. Riḍā-Qulī-xān, bu mevzuu tevsi ederek, bir mesnevî haline sokmuştur ve mesnevîsine *Gulistān-i Iram* adını vermiştir.

lamakta bu kadar dikkatli hareket eden müellifimizin, hiç olmazsa, önündeki tarifi doğru tercüme etmek için lâzım gelen gayreti göstermediğini iddiaya hakkımız yoktur. O halde, burada da dikkatsiz ve şâir müstensihimizin, belki sıkıldığı için ,tarifi bir az kısaltmak istediğini veyahut dikkatsizlikle bazı kısımlarını atladığını kabûl etmek lâzımdır.

Metnin bu kısmındaki tashihlerde bir az serbest hareket edilmiş gibi bir hal varsa da, yukarıki izahları bu serbestliği mazur gösterebilir ve onların *Tarcumān al-balāġa* müellifinin kaleminden çıkmış olan tarife uygun olduğu kolayca iddia olunabilir.

S. 81, str. 3. Ibnat Kaᶜb. Duxtar-i Kaᶜb diye de meşhûr olan Rābiᶜa (veya Zayn al-ᶜArab) bint Kaᶜb al-Quzdārī, İran kadın şâirlerinden biri olup, onların belki en büyüğü ve en meşhûrudur. Bununla beraber hayatı ve yaşadığı muhit hakkında açık ve vazıh bir fikrimiz yoktur. Evvelâ devri pek belli değildir. *Macmaᶜ al-fuṣaḥa* 'da (c. I, s. 222) Sâmânîler devrinde yaşadığı ve Rūdakī ile muâsır olduğu (yâni X. asır) kaydolunur; buna mukabil ᶜAwfī (c. II, s. 61) onu Gazneliler devri şâirlerinin en sonunda (yâni XI. asır) zikretmektedir. Yaşadığı sâhaya gelince, nisbesi bizi Sind 'e götürmektedir. Zira Quzdār Sind 'de olup (bk. *Muᶜcam al-buldan,* c. IV, s. 86 v. d.; as-Samᶜānī, *Kitab al-ansāb,* var. 451 a; *Ḥudūd al-ᶜālam,* s. 123) şimdi Kalat 'ın cenubunda (Khuzdar) bulunmaktadır. (Minorsky, *Ḥudūd al-ᶜalām* notları, s. 273: Kalat 'ın 85 mil cenubunda). Bu sahada, birden bire, bir kadın şâirin görünmesi gariptir. Riḍā-Qulī-xān onun Belh, Quzdār, Bust ve Kandahar havalisinde yaşadığını söylüyor. Fakat, bu bilgiyi nereden çıkardığını ve birbirinden bu kadar uzak yerleri nasıl ve ne için bir araya topladığını izah etmiş değildir. Belki Duxtar-i Kaᶜb 'ın nisbesi doğru değildir, yahut Quzdār bugün tesbit edemediğimiz başka bir yerdir.

Hayatı hakkında bütün bildiklerimiz gayet basit bir kaç kayıttan ibarettir. ᶜAwfī, hem arapça, hem farsça şiirleri olduğunu, farsça şiirde çok mahir bulunduğunu,

hayatını aşk maceraları ile geçirdini söylemekle iktifa ediyor. Cāmī 'nin *Nafaḥāt al-uns* 'ünde de (Bombay 1885, taş basması, s. 409; Lāmiᶜī, *Tercüme-i nafaḥāt al-uns,* İstanbul, 1289, s. 703) onun hakkında kısa fakat mühim bir kayda tesadüf ediyoruz. Bu kayıt meşhur sufî ve şâir Abū Saᶜīd b. Abi 'l-Xayr 'in (357 — 440 = 968 — 1048), yâni çok muhtemel olarak, İbnat Kaᶜb ile muâsır olan bir şahsın rivâyetine dayandığı için, mevsûkiyetinden şüphe edilmesine imkân yoktur. Buna göre, „ Kab 'ın kızı (Bint Kaᶜb) kendi kuluna, kölesine âşık olmuştu; fakat onun söylediği sözler, şiirler, bir mahluk için, bir insan için söylenecek sözler değildir... O kul bir gün ansızın Bint Kaᶜb 'ı buldu, yeninin ucuna yapıştı. Bint Kaᶜb, kula bağırıp: „— Ben efendim ileyim ve ona müptelâyım, bunun sana bildirmem kâfi değil mi de sen bana tamah ediyorsun? " dedi. " Mevsûkiyetinden şüphe edilmesine imkân olmıyan bu kayıttan ancak şu kadar bir netice çıkabilir: Bint Kaᶜb kölesine samimî ve temiz bir aşkla bağlanmıştı ve belki bu sayede hakikî aşka erişmişti.

Bu kadarcık teferruatı bile merakı uyandıran bu kadın şâir hakkında tarihî menbaların verdiği bilgiler bundan ibarettir. Bunların yanında tarihî olmıyan bir eserde ᶜAṭṭār 'ın *Ilāhī-nāme* 'sinde (bk. *Ilāhī-nāme. Die Gespräche des Königs mit seinen sechs Sönen,* Hrsg. H. Ritter, İstanbul, 1940, *Bibliotheca Islamica,* Band 12, s. 230 — 251) onun hayatı tam bir hikâye halinde anlatılmıştır. Abū Saᶜīd b. Abi 'l-Xayr 'in rivayetini de ihtivâ eden bu hikâyenin bütün unsurlarının mevsûkiyetini tayin etmeğe imkân yoksa da, ᶜAṭṭār 'ın büyük bir heyecanla kaleme aldığı bu parça, burada hiç olmazsa, hulâsa edilmeden geçilemez. Bu sayede Riḍā-Qulī-xān 'ın verdiği mâlûmatın kaynağı da meydana çıkmış olacaktır.

Belh civarında Kaᶜb adlı âdil ve merd bir emir ve o emîrin Ḥāriṯ adlı bir oğlu ile Zayn al-ᶜArab adlı bir kızı vardı. Emîr nasıl emîrlikte eşsiz idiyse, oğlu ile kızı da güzellikte öyle eşsizdiler ve kızın fazla bir meziyeti daha vardı: Gayet güzel şiir söylerdi. Kaᶜb, ölümü yaklaşınca, oğlunu yanına çağırdı, çok sevdiği ve itina ile yetiş-

bunlardan iki tanesinde (var. 46 a ve 58 b) şâirlerin hırsızlığından ve mânasız iddialarından şikâyet etmektedir. Ancak bu şiirler münferit beyitler halinde alınmış olduğundan, oradan şâirin hayatı ve muhiti için bir netice çıkarmağa imkân yoktur. Yalnız bir yerde (var. 38 b), کاک kelimesi izah edilirken, بلغت ماوراءالنهر مرد باشد denilmektedir ki, bundan belki, şâirin Mâverâünnehr 'deki şehirlerden birinde doğmuş veya yetişmiş olduğu neticesi çıkarılabilir.

Onun burada bir tek beyiti vārdır: 267 a.

S. 80, str. 2. Pusar-i Muᶜtazz ve *Kitāb al-badīᶜ*. İbn al-Muᶜtazz diye meşhur olan bir günlük halife Abu 'l-ᶜAbbās ᶜAbdallāh b. al-Muᶜtazz 'dir (247—296=861—908). Kendisi hemen bütün Abbâsî şehzadelerinin en fazla ciddî bir tahsil görmüş olanıdır. Arapçayı „luğat" ve „ġarīb" i ile birlikte öğrenmiş ve bedevî Araplar sayesinde bu sahalardaki bilgisini kuvvetlendirmişti. Hocası, sohbetine çok düşkün olduğu meşhur *al-Kāmil* 'i yazmış olan Abu 'l-ᶜAbbās Muḥammed b. Yazīd al-Mubarrad (bk. Brockelmann, *GAL*², c. I, s. 109; *Suppl.*, c. I, s. 168) idi. Bu suretle klasik arapça üzerinde geniş bir bilgi sahibi olan bu şehzâdenin bütün hayatı, bu ilmî faaliyeti haricinde, içki ve av ile geçmiştir. Onun şiirleri, geniş bir bilgi toplamış ve müteaddit ciddî eserler yazmış olan bir şahsın şiirleri değildir; o, şiirlerinde hemen daima içkiye, geçici heveslerine düşkün, bunları kolaylıkla ve büyük bir lüks içinde yaşamış bir insan olarak karşımıza çıkmaktadır. Bununla beraber, arada sırada, bu hayatının alay edilecek taraflarını da görmüş, realitenin gülünç, zavallı taraflarını, çabuk kavrayan bir gözün görüşü ile tasvir etmiştir (msl. bk. *Dīwān* 'ındaki içki âlemleri tasviri). Bunun yanında ekseriya derin bir hassasiyet, yüksek bir seziş kudreti de kendini hissettirmektedir.

Bazan kitaplar arasında, bazan içki meclislerinde ve avda geçen hayatı birden bire 49 yaşında nihayete erdi. Halife al-Muqtadir 'den hoşlanmıyan bazı ordu kumandanları İbn al-Muᶜtazz ile birleşip onu hâlife ilân ettiler. Fakat o ancak bir gün ve bir gece halife kalabildi; al-Muqtadir 'in taraftarları, galip geldi ve saklanmış olan İbn al-Muᶜtazz bulundu, boğdurularak öldürüldü.

İbn al-Muᶜtazz 'in, bir kaçı bugüne kadar muhafaza edilmiş olup muhtelif bakımlardan birbirlerinden kıymetli eserleri vardır. Bunlar ve tercüme-i hal kaynakları için bk. Brockelmann, *GAL*², ç. I, s. 79 v. d.; *Suppl.* c. I, s. 128 v. dd. Buna yalnız divanının son kısmının yeni tab'ını ilâve etmek lâzımdır: *Şiᶜr ᶜAbdallāh b. al-Muᶜtazz ṣanᶜat Abī Bakr as-Ṣūlī. Der Diwan des ᶜAbdallāh Ibn al-Muᶜtazz*, Hrsg. von B. Lewin, Teil IV, İstanbul, 1934 (*Bibliotheca Islamica*, Band 17 d).

Bizim için ve umumiyetle edebî san'atlar tarihi için mühim olan eseri *Kitāb al-badīᶜ* adlı eseridir. I. Kratshkowsky tarafından fevkalâde güzel ve itinalı bir şekilde bastırılmış olan bu küçük eser (*GMNS*, X, London, 1935) İbn Raşīq 'in de kabûl ettiği gibi (*al-ᶜUmda*, yeni tabı, c. I, s. 230 v. d.), bu sahada yazılmış olan eserlerin en eskisidir.

Onun mahiyeti ve meydana çıktığı fikrî muhit hakkında biraz daha fazla izahat için bk. burada, baş tarafta, s. 7. v. d.

S. 80, str. 2—3. *Tarcumān al-balāġa* 'da *iltifāt* san'atı hakkında verilen bu tarif, *Kitab al-badīᶜ* 'de s. 58 'de bulunmaktadır. Ancak dikkat edilirse, *Tarcumān al-balāġa* 'nın bu nüshasında tarifin kısaltılmış olduğu görülür. İbn al-Muᶜtazz iltifatı, „konuşanın muhataptan bahsederken gaibe, gaipten bahsederken muhataba geçmesi ve buna benzeyenlerdir" şeklinde tarif ettiği halde *Tarcumān al-balāġa* müellifi Muḥammed b. ᶜAlī ar-Rādūyānī, bu tarifin yalnız bir cüzünü almış gibi görünüyor ve buna göre, *iltifat* yalnız sözü üçüncü şahıstan ikinciye nakilden ibaret olmalıdır. Fakat misallere bakılacak olursa, bu son tarifin onlara tamamiyle uymadığı hemen görülür: Birinci ve ikinci misaller bu tarife uyduğu halde, üçüncü misalde söz muhataptan gaibe nakledilmiştir. Dördüncü misalde ise, gaibten mütekellime geçilmiştir. O halde *Tarcumān al-balāġa* müellifi, önünde duran doğru ve tam tarifi almadığı halde, mümkün olan bütün ihtimaller için mi misaller toplamıştır? Misal top-

şahsın adı geçer. Meselâ at-Taʿālibī (*Yatīmat ad-dahr*, eski tabı, c. IV, s. 123) al-Xʷārizmī 'nin Katīr b. Aḥmed 'e nedimlik ettiği kaydediliyor.

İbn al-Atīr (*al-Kāmil*, Tornberg neşri, c. VIII, s. 77), hicrî 304 (916) senesi vukuatı arasında, Katīr b. Aḥmed b. Şahfūr adlı birinin Sicistan 'a tagallübünden bahsediyor. Bu şahsın adı ile baba adı aynı olmakla beraber burada bahis mevzuu olan Katīr b. Aḥmed olması mümkün değildir. Çünkü al-Xʷārizmī 'nin 323 (935) 'te doğduğu mâlûm olduğundan, bu şahıs oldukça eskidir.

Xusrawī 'nin bahsettiği şahıs ile al-Xārizmī 'nin kendisine nedimlik ettiği şahıs muhakkak aynı kimsedir. Çünkü bunlar, al-Xʷārizmī daha genç olmakla beraber, aynı devir ve aynı muhitlerde yaşamışlardır (Krş. burada, s. 123: Xusrawī 'nin hal tercümesi).

S. 64, str. 1. Aḥmed-i Manşūrī. Abu Saʿd (*Macmaʿ*: Saʿīd) Aḥmed b. Muḥammed al-Manşūrī as-Samarqandī, Gazneliler devrinde yaşamış olan şâirlerdendir. Waṭwāṭ onun *televvün* san'atı hakkında bir eser yazdığını ve bunu Xurşīdī 'nin şerhettiğini ve şerhine *Kanz al-ġarāʾib* adını verdiğini söylemektedir.

Bk. *Çahār maqāle*, s. 28 ve 134; ʿAwfī, c. II, s. 44 v. dd.; *Macmaʿ*, c. I, s. 506; *Ḥadāʾiq*, s. 55 ve 129 v. d.

Manşūrī 'nin *Tarcumān al-balāġa* 'de iki kıt'ası vardır: **261 a** (3 beyit), 270 a (2 beyit).

S. 66, str. 12. بآيد. Bu kelime, burada بايد, yine aynı satırda بايد, var. 265 a, str. 8 'de بايد şeklindedir. Üç defa, üç ayrı şekilde yazılmış, fakat aynı mânada kullanılmış olan bu kelimenin cümle içerisindeki mânası oldukça vazıhtır: „Bulunur" veya „tesadüf olunur". Buna bakılarak doğru şekli يابد olmak lâzımdır, denilebilir; fakat hiç bir lûğat kitabı, يافتن için lâzım bir mâna vermiyor. Bundan dolayı en kolay görünen şekil آمدن („gelmek") masdarından müzâri olmasıdır.

S. 69, str. 3. Makkī-i Pançhīrī. Abu 'l-Muẓaffar Makkī b. İbrāhīm b. ʿAlī al-Pançhīrī, ʿAwfī 'ye göre (c. II, s.

46) Gazneliler devri şâirlerinden olup, zamanının ileri gelenlerindendir ve adı ile yaptıkları tarihlerde yazılıdır; tam bir mâna ifade eden tek tek beyitleri vardır ki, yalnız başlarına güzeldir. Yāqūt 'ta Pançhīr maddesinde (bk. *Muʿcam al-buldān*, nşr. Wüstenfeld, c. I, s. 744) fazla izahat verilmeden bahsedilen ve çok tanınmış olduğu söylenilen Pançahīrī belki bu şahıstır. Onun burada bir tek beyiti vardır: **263 a**.

S. 72, str. 1. Nicādī. İran edebiyat tarihi kaynaklarında bu isimde bir şâire tesadüf edilmemiştir. *Çahār maqāle* (bk. s. 28, 46 ve 152) 'de Naccar-i Sāğarcī adlı bir şâir vardır. Eğer bu fark bir müstensih yanlışlığından ileri gelmiş ise, (نجاد yerine نجار), bu iki şahsın bir kimse olması ihtimali hatıra gelebilir; fakat şimdilik bir şey söylemeğe imkân yoktur. Onun burada yalnız bir tek beyiti vardır: **264 b**.

S. 74, str. 12—14. Abu 'l-ʿAlāʾ-i Şūştarī 'nin birbiri ile kafiyelenmemiş olmakla beraber bir tek parçadan alınmış olduğu muhakkak olan bu üç mısraı, herhalde iki beyitlik olan bir kıt'anın 1, 3, 4. veya 1, 2, ve 3. mısraları olmalıdır. Yoksa hiç olmazsa iki mısra birbiri ile kafiyeli olurdu.

Bu misalde bir mısra müstensih tarafından atlanmış olabileceği gibi, müellif de herhangi bir sebeple onu atlamış olabilir. Bundan dolayı metinde dolduramadığımız bir boşluk işareti konulmamıştır.

S. 75, str. 1. Xaṭīrī. Bu şâir hakkında hiç bilgiye tesadüf edilmemiştir. Ancak Asadī 'nin *Luġat-i furs* 'ünde şiirleri 4 defa misal olarak zikredilen bir Abū Saʿīd-i Xaṭīrī vardır ki, ikisi aynı şahıs olmalıdır (bk. P. Horn, s. 22)

Bu şâirin yalnız burada görülen (var. **265 b**) bir mısraı vardır.

S. 79, str. 4. Qarīʿ ad-dahr. Edebiyat tarihi kaynaklarında bu şâirin adına tesadüf edilmiyor. Fakat Asadī 'nin *Luġat-i Furs* 'ında misal olarak alınmış epeyce beyitleri vardır (bk. P. Horn, s. 27). Bunların hepsi hicviyedir ve bir kısmının hükümdarlar için söylendiği muhakkaktır;

en eski şâiri olarak gösterirler. Rūdakī onu tam ve hakikî bir şâir olarak tanıyor, Farruxī 'de gazellerini çok beğeniyordu.

Şahīd-i Balxī 'nin ölüm tarihi olarak 325 (937) yılı verilmektedir. Eski menbalarda bulunmayan bu tarihin nereden çıkarıldığı mâlûm değildir. Bununla berâber, onun Rūdakī 'nin ölüm yılı olan 329 (950) 'dan evvel öldüğü muhakkaktır; çünkü Rūdakī, onun ölümü üzerine, şu iki beyiti söylemişti:

کاروان شهید رفت از پیش وان ما رفته گیر ومی اندیش

از شمار دو چشم یک تن کم وز شمار خرد هزاران بیش

„Şahīd 'in kervanı önden gitti! Bizimkini de gitmiş tut da, düşün!

İki gözün hisabı ile (görünüşte), bir kişi eksiktir, aklın hisabı ile (hakikatte) binlerden fazla (insan gitmiştir)!"

Tarcumān al-balāğa 'nın sözde, *Ḥadā'iq as-siḥr* 'in hakikî menbaı olan Abū 'l-Ḥasan Naṣr b. al-Ḥasan al-Marğīnānī 'nin *Maḥāsin an-nażm wa 'n-naṯr* 'inde *iştikak* san'atı misalleri arasında (bk. *Escurial yazması*, var. 78 a) Şâhīd 'in bir beyiti vardır. Onun şiirlerine pek az tesadüf olunduğundan buraya alınması faydalı görülmüştür:

وكقول الشهيد بن الحسين يهجوا احمد بن ربيعة (وافر):

اذا ما جئتَ احمد مستميحًا فلا يغرُرْك منظرُه الأنيقُ

له عَرفٌ وليس لديه عُرفٌ كبارقةٍ تروق ولا تُريقُ

„Şahīd 'in şu sözü gibi — Aḥmed b. Rabī'a 'yı hicvediyor —:

Bir lûtuf istemek için Aḥmed 'in yanına geldiğin zaman, onun güzel yüzü seni aldatmasın!

Onun hoş bir kokusu vardır, fakat yanında lûtuf bulunmaz; o, parlayan, fakat yağmur yağdırmayan bir şimşeğe benzer."

1 Bk., metinde gösterilen yerlerden başka, 'Awfī, c. II, s. 3; *Macma' al-fuṣaḥā*, c. I, s. 303; P. Horn, s. 23 (ve var. 61 a); *GIPh*, c. II, s. 219; Browne, *LHP*, c. I, s. 454; *Suxan u suxanwarān*, c. I, s. 3.; Dihxudā, s. 403.

Şahīd-i Balxī 'nin burada üç kıt'ası vardır: 260 b, 269 b (2 beyit), 277 b (8 beyitlik bir müllemmâ).

S. 63, str. 8. Aḥmed-i Uşnānī. Bu şâirin adına menbalarda tesadüf edilmemektedir. Yalnız Asadī 'nin *Luğat-i Furs* (P. Horn, s. 17 ve 21 a) 'ünde bir Uşnānī-i Cüybārī vardır, belki ikisi aynı kimsedir.

„Çöğen satan ve içen (uşnān: çöğen otu)" mânasına gelen bu nisbe için bk. as-Sam'ānī, *Kitāb al-ansāb* (s. 40 a ve krş. Yāqūt, *Mu'cam al-buldān*, c. I, s. 284).

Uşnānī 'nin burada bir tek kıt'ası vardır: 260 b (2 beyit).

S. 63, str. 12. Kaṯīr b. Aḥmed. Xusrawī 'nin bu kıtasında adı geçen bu şahıs görünüşe göre, Nişabur hâkimi Kaṯīr b. Aḥmed olmalıdır. Onun IV = X. asırda yaşadığını biliyorsak da hakkında fazla bir mâlûmatımız yoktur. Bu bilgi de meşhûr nâsir Abū Bekr al-Xʷārizmī 'nin (Ölm. 393 = 1002; bk. *GAL*², c. I, s. 97; *Suppl.*, c. I, s. 150; *İslâm Ansiklopedisi*, Hârizmî maddesi, H. Ritter 'in makalesi) ona yazdığı bir kaç mektuptan çıkmaktadır. Bu mektupların birincisi (Bk. *Rasā'il Abī Bekr al-Xʷārizmī*, İstanbul 1297, s. 8; tabiî burada zaman itibarı ile birincisi denilmek istenilmiyor. Çünkü mektupların neye göre tertip edilmiş oldukları mâlûm olmadığı gibi, al-Xʷārizmī 'nin hayatının teferruatı da mâlûm değildir) onun emir Abū 'l-Ḥasan 'dan kaçtığı zaman yazılmıştır; ikincisi (*ayn. esr.*, s. 60) Kaṯīr b. Aḥmed 'in, bir kızının ölmesinden dolayı, ta'ziyesidir; üçüncüsü (s. 126), al-Xʷārizmī Rey şehrine kaçtığı zaman yazılmıştır; dördüncüsü ise (s. 210) mensûr bir methiyeden ibarettir. Bu mektupların metninden vazıh hiç bir tarihî mâlûmat çıkmıyor, yalnız sonuncusunda Kaṯīr b. Aḥmed 'in künyeside kaydedilmiştir: Abū Manṣūr. Al-Xʷārizmī 'den bahseden diğer kaynaklarda, bazan bu

bu eserden hulâsa etmiş olduğunu söylüyorsa da, maalesef Şahīd 'in hâl tercümesi, bugün elimizde mevcut *Mu'cam al-udabā'* 'da bulunmamaktadır. Şimdilik Şahīd al-Balxī hakkındaki bilgimiz, Mīrzā Muḥammed Qazwīnī 'nin bulduğu ve yukarıda zikredilmiş olan bir kaç kayıt ile bizim *Mu'cm al-udabā'* 'da bulduğumuz bir tek fıkraya inhisar etmektedir. Bu uzun istıtraddan sonra, bunlar şu şekilde hulâsa olunabilir:

Yāqūt 'un *Mu cam al-buldān* 'daki ifâdesine nazaran, Şahīd, iyi bir şâir ve mütekellim olduğu anlaşılan babası al-Ḥusayn 'in Cahūdānak kasabasından Belh 'e gelip yerleşmesinden sonra doğmuştur. O, ilk tahsilini her halde babasından aldı; felsefe ve kelâm sâhasında geniş bir bilgi elde etti. Aynı zamanda arapça ve farsça şiirler de yazdı. Yine Yāqūt 'un, *Mu'cam al-buldān* 'ında (mezkûr yer), Şahīd 'in adı yanına bir „varrāq" sıfatı koymuş olmasına bakılırsa, onun hayatını kitapçılık ile te'min ettiği neticesi çıkarılabilir. Şahīd 'in hayatı hakkında, *Mu'cam al-udāba'* 'da küçük bir fıkra vardır (*mezkûr nşr.*, c. III, s. 79—80). Bu kayıt, onun hayatı hakkında bir az bilgi verdiği gibi, arapça iki beytini de ihtiva ettiği için, aynen tercümesi faydasız olmayacaktır.

„Rivâyet edilir ki, Abū Zayd (yani Aḥmed b. Sahl al-Balxī, bu şahıs için bk. Brockelmann, *GAL*², c. I, s. 263; *Suppl.*, c. I, s. 408) gençliğinde fakir ve muhtaç bulunduğü zaman, Abū 'Alī al-Munīrī 'den buğday istemişti. O, kendisine bir çuval getirmesini emretti. Abū Zayd getirdi. Fakat Abū 'Alī ona buğday vermediği gibi, çuvalı da alıkoydu. Bunun üzerinden bir çok yıllar geçti. Şahīd b. al-Ḥusayn Şağāniyān 'da Muḥtāc b. Aḥmed 'in yanına gitti. Abū Zayd 'e mektuplar yazdı ise de, Abū Zayd onlara cevap vermedi. Şahīd, onu bu çuval hikâyesi ile ayıplıyarak, kendisine şu iki beyti yazdı (Kāmil):

أُمَنِّى النَفسَ منك جواب كُتْبى   وأقطعُها لِتسكُنَ وهىَ تَأْبَى

اِذا ما قُلتُ سوف يُجيبُ قالتْ   اذا ردَّ المُنيرِىُّ الجِرابا

„Ruhumu, mektuplarıma senden cevap gelecek diye, ümitleniyorum; sükûnet bulsun diye, ümidini kesiyorum ve o red ediyor. Ona, — „Cevap verecektir", dediğim zaman, — „al-Munīrī çuvalı geri verdiği zaman" dedi".

İbn an-Nadīm, *Kitāb al-Fihrist* 'inde (bk. nşr. G. Flügel, Leipzig, 1871, s. 299 v.d.; yeni Mısır tabı, Kahire, s. 416; İbn Abī Uşaybi'a, *'Uyūn al-anbā' fī ṭabaqāt al-aṭibbā'*, Kahire, 1299, c. I, s. 311 ve P. Kraus, *mezkûr eser*, s. 145) şu mâlûmatı vermektedir: „Ar-Rāzī (yâni meşhur tabip ve filozof Abū Bakr Muḥammed b. Zakarīyā ar-Rāzī (Rhazes), 251—313=865—925; bk. Brockelman, *GAL*², c. I, 267 v.d.; *Suppl.*, c. I, s. 417 v.dd.) zamanında Şahīd b. al-Ḥusayn al-Baxī adlı bir adam vardı. Künyesi Abū 'l-Ḥasan idi. Felsefesinde ilim yolunu tâkip ederdi. Bu adamın muntazam bir çok kitabı vardır. Onunla ar-Rāzī arasında münakaşalar olmuştur. Her biri, ötekisi için reddiyeler yazmıştır". Şahīd 'in, burada bahsedilen eserlerinden, yalnız *Kitāb tafḍīl laḏḏāt an-nafs 'alā laḏḏāt al-badan* adlı eserinden bir parça, P. Kraus tarafından Abū Sulayman Muḥammed b. Ṭāhir al-Manṭiqī as-Sicistānī 'nin *Kitāb ṣivān al-ḥikma* 'sinde bulunarak neşredilmiştir (*mezkûr eser*, s. 147). Buna mukabil ar-Rāzī 'nin, Şahīd 'e karşı yazdığı reddiyelerin, hiç olmazsa, isimlerini biliyoruz: *ar-Radd 'alā Şahīd fī luğaz al-ma'ād* ve *Kitāb fī naqḍat 'alā Şahīd al-Balxī fīmā nāqaḍahu bihi fī amr al-laḏḏāt* (bu adın muhtelif eserlerde görülen muhtelif şekilleri için bk. P. Kraus, *mezkûr eser*, s. 145 ve 146, not, 1).

Gerek ar-Rāzī 'nin eserlerinden, gerekse Şahīd 'in eserinden kalan parçalardan öyle anlaşılıyor ki, ar-Rāzī, bütün hazları maddî âmillere irca ettirmek istediği gibi, bedenî hazlar haricinde bir haz kabûl etmiyordu. Halbuki Şahīd, nefsî, yâni ruhî, hazların da mevcudiyetini kabûl ediyor ve bunların bedenî hazlardan üstün olduğunu söylüyordu. Elhasıl bu iki tabîb-filozof arasındaki „lezzet-haz" meselesinde çıkan münakaşa, bu hususta tamamiyle ayrı nokta-i nazarlara sâhip olmalarından ileri geliyordu.

İran menbaları, Şahīd-i Balxī 'yi Sâmânîler devrinin

S. 62, str. 2—5. *Tarcumān al-balāġa* müellifi maalesef bu şiirin kailini kaydetmemiştir; aynı edebî san'ata misal olmak üzere, bu şiiri *Tarcumān al-balāġa* 'dan iktibas etmiş olan Waṭwāṭ, onu Farruxī 'ye (*Ḥadā'iq*, s. 51), Şams-i Qays (*al-Muʿcam fī maʿāyīr aşʿār al-ʿAcam*, s. 286) ise Zaynabī (tabiî yanlış olarak Zīnatī basılmış) 'ye isnat etmektedir. Böyle bir vaziyette, bir şiirin, daha doğrusu bir kaç beyitin, hângi şâire âit olduğunu isbat etmek o kadar kolay değildir. Burada da vaziyet aynı derecede müşküldür. Bu şiir, adı geçen şâirlerden her birine âit olabilir. Şimdilik ancak şu kadarı söylenilebilir ki, bu iki beyit, Farruxī 'nin oldukça tam olan *Dīwān* 'ında bulunmamaktadır.

S. 63, str. 5. Ş a h ī d. Abu 'l-Ḥasan Şahīd-i b. al-Ḥusayn al-Balxī, Sâmânîler devrinde yaşamış şâir ve kelâm âlimi: İran edebiyatında farsça şiirleri ile meşhûrdur, halbuki Arap edebiyatında daha ziyâde âlim olarak tanınmıştır.

Mīrzā Muḥammed Qazwīnī, Şahīd Balxī 'nin hayatı ve ilmî çalışmaları hakkında Yāqūt 'un *Muʿcam al-buldān* 'ı ile İbn an-Nadīm 'in *Kitāb al-fihrist* 'inde çok mühim iki kayıt keşfetmiştir. Şâir hakkında birden bire ümit edilmiyecek kadar aydınlık veren bu kayıtlardan istifâde etmeden evvel, onun teferruata ait olmakla beraber oldukça mühim küçük bir yanlışını düzeltmek lâzımdır. Yāqūt 'taki kaydı (bk. Yāqūt, *Muʿcam al-buldān*, nşr. Wüstenfeld, c. II, s. 168), Mīrzā Muḥammed Qazwīnī, küçük bir dikkatsizlik yüzünden, iyi anlayamamıştır. Bu kaydın metni şudur:
ومنها (يعنى : من جهوذانك) كان ابو شهيد بن الحسين البلخى الوراق المتكلم ولد هو ببلخ لان اباه انتقل بلخ وكان ابو شهيد اديبا شاعرا متكلما . . . وقد ذكرته فى الادباء . Şahīd 'in tam adının Abu 'l-Ḥasan Şahīd b. al-Ḥusayn olduğu kat'î olarak bilindiğinden, Mīrzā Muḥammed Qazwīnī, bu ibârelerdeki „*Abū*" kelimelerinin fazla olduğu, veyahut doğru şeklinin Abū ['l-Ḥasan] Şahīd olması icabettiği kanaatindedir (*Çahār maqāle*, s. 128, not). Onu tâkip eden Saʿīd Nafīsī (bk. *Aḥwāl u aşʿār-i... Rūdakī*, c. II, s. 509 v.d.) de Şahīd-i Balxī 'yi Cahūḏānak 'li

yapmakta ve Mīrzā Muḥammed Qazwīnī 'nin teklifini kabûl ve aynen tekrar etmektedir. Ancak, Belh 'te doğduğu bizzat Yāqūt tarafından zikredilen Şahīd 'in yine Yāqūt tarafından sebepsiz olarak Cahūḏānak 'li sayılması mânasız olurdu (Tabiî buna nazaran Abū [al-Ḥasan] teklifi lüzumsuzdur). Hâlbuki Yāqūt hiç de böyle mânasız veya uzun izahlara lüzum gösterecek bir şey söylemiyor, onun sözünün mânası çok açıktır: „Kitapçı, mütekellim Şahīd b. al-Ḥusayn al-Balxī 'nin b a b a s ı Cahūḏānak kasabasındandı; kendisi Belh 'te doğdu, çünkü babası Belh 'e gelmişti. Ve Şahīd 'in babası edip, şâir ve mütekellim idi... Ben onu *al-Udabā'* 'da zikrettim". Yâni, burada doğru veya yanlış olarak bir „Abū Şahīd" 'den değil, çok tanınmış olan „Şahīd 'in babasından" bahsedilmektedir. Bu takdirde yukarıki müşküller kendiliğinden çözülmüş oluyor ve ibârede hiç bir yanlışlık olmadığı vâzıhan görülüyor.

Şu kadar var ki, Şahīd-i Balxī 'nin kendi zamanında fevkalâde çok tanınmış olduğunu da gösteren Yāqūt 'un bu ifâdesi daha başka bir güçlük çıkarmaktadır: O, *al-Udabā'* adlı eserinde Şahīd-i Balxī 'nin babasından bahsettiğini kat'î ve açık olarak anlatıyor. Fakat Yâqūt 'un *Muʿcam al-udabā'* veya *İrşād al-arīb* adlı olan, bugün elde mevcut ve mütedavil bulunan kitabına bakılırsa, orada bu şahsın bulunmadığı görülür. Mamafih bunun izahı o kadar güç değildir: Yāqūt 'un bugün elimizde bulunan eseri, onun asıl eserinin bir hulâsası veya hiç olmazsa ondan seçilmiş tercüme-i haller olduğu şüphesizdir. Bu hususta burada tafsilâta girişmek lüzumsuz ve yersizdir, fakat Şahīd 'in babasının orada bulunmaması bunun başka bir delili sayılmalıdır.

Şahīd 'in hayatı için, çok eskiden, bir kitap yazılmıştı; bu, Abū Sahl Aḥmed b. ʿUbayallāh b. Aḥmed 'in *Axbār Abī Zayd al-Balxī wa Abī 'l-Ḥasan Şahīd al-Balxī* (bk. Y ā q ū t, *Muʿcam al-udabā'*, nşr. Aḥmed Farīd R i f ā ʿ ī, Kahire, senesiz, c. III, s. 68 ve krş. P. K r a u s, *Rasā'il falsafiya li-Abī Bakr Muḥammed b. Zakarīyā 'r-Rāzī* (*Cāmiʿat Fu'ād al-Awwal—Kullīyat al-ādāb*, No. 22, Kahire, 1939, s. 146 ve not 3). Yāqūt onun hakkındaki mâlûmatı

Tarcumān al-balāġa, metin, var. 248 a—b) Farruxī 'nin, kendisinden 85 sene evvel ölmüş bir kimse için kasîde yazmış olması mümkün değildir. Anlaşılıyor ki, Abu 'l-Muẓaffar Aḥmed b. Muḥammed, Çaganîler âilesinden olmakla beraber, bildiğimiz Abū ʿAlī Aḥmed b. Muḥammed 'den tamamiyle ayrı bir şahsiyettir. Onun ne zaman hüküm sürdüğünü bilmiyoruz. Fakat 381 (991) 'de, Çaganiyan Abu 'l-Ḥasan Ṭāhir b. al-Faḍl 'a verilince, Fāʾiq 'e başvuran ve onun yardımı sayesinde Ṭāhir ile muharebe yapan ve Çaganiyan 'ı kurtaran bir Abu 'l-Muẓaffar vardır (bk. Gardīzī, s. 53) ki, bu şahsın Farruxī ve Muncīk 'in memduhu olan Abu 'l-Muẓaffar Aḥmed b. Muḥammed olması icab eder. Buna nazaran, onun IV. (X.) yüz yılın sonlarında Çaganiyan emirliği yaptığı tahakkuk etmektedir. Krş. Dihxudā, s. 843.

S. 44, str. 14. Maʿrūfī. Abū ʿAbdallāh Muḥammed b. al-Ḥasan al-Maʿrūfī al-Balxī, Sâmânî devri şâirlerindendir. Bu devlet hükümdarlarından ʿAbdalmalik b. Nūḥ b. Naṣr (343—350=954—961) 'a yazdığı bir kasîdenin bazı beyitleri ʿAwfī 'de bulunmaktadır.

Bk. ʿAwfī, c. II, s. 16; *Macmaʿ al-fuṣaḥā*, c. I, s. 505; P. Horn, s. 29; *Suxan u suxanwarān*, c. I, s. 12.

Maʿrūfī 'nin burada bir tek beyiti vardır: 253 a.

S. 47, str. 1. Abu 'l-Ḥasan-i ʿIrāqī. Sultan Masʿūd-i Ġaznawī (421—432=1030—1040) 'ye debîrlik, münşilik, yapmış ve galiba muvaffakiyetsiz olarak bu devletin bir çok mühim mevkilerini işgal etmiş bir kimsedir. Ölümü 6 şaban 429 (13 mayıs 1038) 'dadır. Daha fazla teferruat için bk. *Tārīx-i Bayhaqī*, Tahran 1324 h. ş. tabı, indeks (ʿIrāqī maddesinde); Dihxudā, s. 406.

S. 47, str. 7. کیرخر: Metinde bu ismin karşısına bir „fuhş" kelimesi konulmuştur. Bu suretle müstensih veya müellif kelimeden şüphe etmemize mahal bırakmıyor. Anlaşılan, bu isim zâten misalde de açıkça görüldüğü gibi, şiddetli hicivler yazan bir şâire bir düşmanı tarafından verilmiş, yahut belki bizzat kendisi tarafından alınmış bir lâkaptır.

S. 49, str. 9. Quṭrabulī (vezin icabı *l* şeddesiz, doğrusu Qutrabullī). Bağdad ile ʿUkbar arasında, şarabı ile meşhûr, bir kasabadır (bk. Yāqūt, *Muʿcam al-buldān*, nşr. F. Wüstenfeld, c. I, s. 133 v. dd.)

S. 53, str. 12. Manṣūr-i Manṭiqī. Abū Muḥammed Manṣūr b. ʿAliyy-i Rāzī-i Manṭiqī, Büveyhoğulları devleti zamanında ve muhitinde, yâni Irak-ı Acem 'de yaşamış ve arapça ve farsça şiir yazmış olan şâirlerdendir. Bilhassa büyük Büveyh veziri aṣ-Ṣāḥib Ismāʿīl b. ʿAbbād 'ın (vezirliği 367—380=968—990) sarayında bulunmuş olmalıdır. Rivâyete göre, „makame" nev'inin mucidi olan Badīʿazzamān al-Hamadānī (ölm. 398=1007; Brockelmann, *GAL*², c. I, s. 93 v. d.; *Suppl.*, c. I, s. 150 v. d.) on iki yaşında, bu vezirin yanına geldiği zaman o, imtihan için ondan Manṭiqī 'nin farsça üç beyitini manzûm olarak arapçaya çevirmesini istemişti ve Badīʿazzamān bu üç beyiti, istenilen vezin ve kafiyede olmak üzere, arapçaya çevirmişti. Anlaşılan Manṣūr-i Manṭiqī o vakitler, yani h. IV. asrın ikinci yarısında, kâfi derecede şöhret temin etmiş bulunuyordu.

Bk. *Çahār maqāle*, s. 28 ve 153; ʿAwfī, c. II, s. 16 v. d.; *Macmaʿ al-fuṣaḥā*, c. I, s. 508 v. d.

Onun burada iki şiiri vardır: 256b (4 beyit), 257b.

S. 55, str. 14. ...گرفت . Bu mısradaki *girift* kelimesi kolayca *girifte* diye tashih olunabilirdi, nitekim metnin notunda bu ikinci şekil tavsiye edilmiştir. Fakat isim-i mef'ulün eski şeklinin ه- siz olduğu, bu ه- siz şeklin yeni farsçada bir müddet devam ettiği ve bâzı terkiplerde bugüne kadar muhafaza edildiği (bk. Darmesteter, *Études iraniennes*, c. I, Paris, 1883, s. 221 v. dd.; *GIPh*, c. I, s. 149; Ahmed Ateş ve A. Tarzî, *Farsça grameri*, c. I, İstanbul, 1942, s. 30) mâlûm bulunduğundan, vezni hiç bir suretle bozmayan *girift* şeklinin daha doğru olduğu zannı hasıl olmaktadır ve bu sebeplerden dolayı asıl metin tashih edilmeden bırakılmıştır.

S. 58, str. 11. Abu 'l-Muẓaffar Ṣāh-i Çaġāniyān Aḥmed. Bk. burada, s. 130.

bile, bu hikâye her meslekten şâir yetiştiği hakkında misaller görmemiş bir muhitte meydana çıkamaz. Binaenaleyh bizim şâirimizin, alelâde ümmî ve cahil bir çamaşırcı iken, istidadı sayesinde, şâirliğe başladığı ve bâzı hükümdarlara intisap ettiği tasavvur olunabilir. Bundan dolayı, bizce bu nisbenin doğru telâffuzu Qaşşār-i Ummī olup, manâsı „cahil çırpıcı" dan ibarettir. Bu şâirin burada bir tek parçası vardır: **252 a** (2 beyit).

S. 43, str. 10. B ū Q u b a y s. Abū Qubayš, Mekke 'nin şarkında bulunan dağdır. Bk. Y ā q ū t, *Mu'cam al-buldān*, nşr. Wüstenfeld, c. I, s. 101 v. dd.

S. 43, str. 11. A b u 'l - M u ẓ a f f a r. Bu şahsın adı, yine Muncīk 'in burada bulunan bir başka şiirinde (var. 258 b):

بسان عمر وعطای خدایگان بزرگ　　ابو المظفر شاه چغانیان احمد

şeklinde geçiyor. Riḍā-Qulī-xān (bk. *Macma' al-fuṣaḥā*, c. I, s. 507) bu şiirin Abu 'l-Muẓaffar Malik Aḥmed-i Şaffārī 'nin medhi için söylenmiş olduğunu iddia ediyorsa da, ikinci mısradaki „Şāh-i Çağānīyān" unvanı, her hangi bir münakaşayı lüzumsuz bırakmağa kâfidir. Onun rivayetinde bu kelimelerin yerinde „Şāh-ī cihān-panāh" olduğundan, kendisinin Aḥmed isimli, Abu 'l-Muẓaffar lâkablı bir şâhıs aradığı ve bundan dolayı bu hataya düştüğü tahmin olunabilir. Aynı şahıs sözde Daqīqī ve Farruxī tarafından dahi öğülmüştür. Daqīqī 'nin şiirleri elimizde değilse de, Farruxī 'ninkiler *Dīwān* 'ında mevcuttur. Bunların bir tanesi meşhur *Dāğ-gāh* kasîdesi olup (bk. *Dīwān*, s. 177 v. dd.; krş. *Çahār maqāle*, s. 36 v. dd.; ḥaşiyeleri, s. 165), şu beyitler bu kasîdedendir:

فخر دولت بو المظفر شاه با پیوستگان

شادمان وشادخوار وکامران وکامگار

. . . .

تا طرازنده مدیح تو دقیقی در گذشت

زآفرین تو دل آگنده چنان کز دانه نار

تا بوقت تو زمانه مر ورا مدت نداد

زین سبب چون بنگری امروز تا روز شمار

هر نباتی کز سر گور دقیقی بر دمد

گر بپرسی زافرین تو سخن گوید هزار

Farruxī 'nin diğer bir şiirinde (bk. *Dīwān*, s. 221 v. dd.) yalnız lâkabı geçiyor, üçüncü şiirinde ise (*Dīwān*, s. 331 v. dd.) adı da vardır:

تا نقش کرد بر سر هر نقش بر نوشت

مدح ابو المظفر شاه چغانیان

میر احمد محمد شاه سپه‌پناه

آن شهریار کشورگیر جهان‌ستان

Bu şiirlerden Faxraddawla Abu 'l-Muẓaffar Aḥmed b. Muḥammed adlı bir Çaganiyan vâlisi bulunduğu tereddütsüz olarak anlaşılmaktadır. Āl-i Muḥtāc denilen Çaganiyan vâlileri içinde Abū 'Alī Aḥmed b. Muḥammed adlı bir şahıs vardır. Bu zât Sâmânoğulları tarihinde, Büveyhoğullarına karşı yaptığı seferleri ve Rey şehrini muhasarası ile çok meşhûr olduğundan, tarihler onun ölüm tarihini kaydetmişlerdir (Bk. Gardīzī, s. 40; İbn al-Aṯīr, c. VIII, s. 384 ve *Çahār maqāle*, haşiyeler, s. 105 ve 164): Receb sonları 344 = teşrin II. 955. Bu şahsın lâkablarını bilmiyoruz. Abū 'Alī künyesi olduğundan, pek âlâ Abu 'l-Muẓaffar lâkabını taşımış olabilir. Fakat burada bahis mevzuu olan şahsın bu şahıs olmasına imkân yoktur; zira 429 (1039) 'da genç denebilecek bir yaşta öldüğünü bildiğimiz (bk.

veya رعة olabileceği gibi, *murā'at an-nazīr* san'atında da *murā'āt* aynı mânadadır. Bu neşirde fihristte görülen *murā'āt* yerine, metinde görülen *i'nāt* 'ın alınmasının sebebi daha evvel *i'nāt* [*fi 'l-qāfiya*] san'atından bahsetmesi, bunun da müellifimiz veya bu ıstılahı vazeden başka bir bedī' âlimi tarafından bir nevi „külfet" telâkki edilmiş olması şeklinde bir zan tevlit etmesindendir.

Burada şunu da kaydetmek lâzımdır ki, Raşīdaddīn Waṭwaṭ *Ḥadā'iq* 'te (s. 27 v.d.) *taḍmīn al-muzdawic* adlı bir san'attan bahseder. Dikkat edilince, tarifin hemen tamamiyle buradan alındığını, fakat sonunun değiştirildiği görülür: Bu san'at nazım ve nesirde, bu iki tarzın icapları yerine getirildikten sonra *muzdawic* olan iki veya daha fazla kelime getirmektedir. Şâir veya nâsir üzerine fazla bir külfet aldığı için bu da *i'nāt* sayılabilir ve bu san'at *i'nāt al-qarīna* san'atının bir kısmı olmak icabeder. Zaten Waṭwāṭ adını değiştirdiği san'at için *Tarcumān al-balāġa* 'dan aldığı iki beyitten başka hiç bir misal getirememiştir.

S. 39. str. 4. Bā Layṯ. Abu 'l-Layṯ aṭ-Ṭabarī (*Macma'*: Ṭabaristānī-i Curcānī) Gazneliler devrinde, yâni IV. — V. (X. — XI.) asırlarda yaşamış şâirlerden olup daha 'Awfī zamanında bile (bk. c. II, s. 66), gerek hayatı, gerekse medh ettiği kimseler mâlûm değildi. Riḍā-Qulī-xān (*Macma'*, c. I, s. 81 v.d.) onun fâzıl ve hakîmlerin en büyüklerinden olduğunu söylüyorsa da, bu vasıfları elde mevcut bir kaç şiirinden çıkarmış olmaldır. Krş. Dihxudā, s. 790 v.d.

Onun burada bir tek kıt'ası bulunmaktadır: **251 a** (2 beyit).

S. 42, str. 1. قصار اي. Bu şâirin adı edebiyat tarihi menbalarından yalnız *Çahār maqāle* 'de, Sâmânîler devri şâirleri arasında (s. 28) geçmektedir. Mīrzā Muḥammed Qazwīnī bunun üzerine yazdığı hâşiyede (s. 135 v.d.), onun hiç olmazsa devrini tesbit etmeğe muvaffak olmuştur. Şöyle ki, Asadī, *Luġat-i Furs* 'a aldığı ve sıkıntı, zahmet manâsına gelen كاَ kelimesi için, misal olarak, bu şâirin şu beytini zikrediyor (s. 6 ve bk. *mukaddime*, s. 27):

مير ابو احمد محمد خسرو ايران زمين

آنكث پيش آرد در شادى چو پيش آيد كه

Burada adı geçen memduh, gazneli Maḥmūd 'un oğlu olan ve babasının ölümü üzerine bir müddet hükümdarlık yaptıktan sonra (421 = 997 'de) tahtını kardeşi Sultan Mas'ūd 'a terk etmeğe mecbur kalan Sultan Muḥammed 'dir. Bu şiir, onun hükümdar olduğundan bahsettiği için, her halde aynı yıl içinde söylenmiş olmalıdır. O halde قصار اي V.=XI. asırda yaşamış olan şâirlerdendir.

Bu şâirin, yalnız hayatı değil, adının nasıl okunacağı da meçhûldür. P. Horn, *Luġat-i Furs* neşrinin mukaddimesinde (*göst. yer.*) onun Qāḍī Rāmī 'den bozulmuş olması ihtimalini ileri sürmüştür. Fakat o, çok mâlûm kelimelerden yapılmış bir has ismin, hem de bir saray şâirinin isminin, neden bu kadar değişmiş olduğunu izah etmemiştir. Belki, ilk defa neşrettiği metinde gördüğü bu ismin, müstensih yanlışlığından ileri geldiğini düşünmüştür. Binaenaleyh bu faraziye şâirin ismini hiç bir suretle izah etmemektedir. Mīrzā Muḥammed Qazwīnī bu kelimenin neye nisbet olduğunun ve okunuş tarzının mâlûm olmadığını söylemekle iktifa etmiştir. Böyle zamanlarda ekseriya büyük yardımı olan *Tarcumān al-balāġa* 'da, قصار اي kelimesinde yalnız ikinci elif üzerinde bir ötre vardır. Bu kadar yardımla öyle zannolunuyor ki, bu ismi Qaṣṣār-i Ummī okumak lâzımdır. Bu takdirde „ümmī çırpıcı, çamaşırcı" mânasına gelecek olan bu nisbe bir şâir için uygun görünmeyebilir, fakat kabûlü her halde imkânsız değildir. Evvelâ, bu nisbe ona, her hangi bir düşmanı tarafından takılmış, sonra asıl isminin yerini almış olabilir; bundan daha çok muhtemel olarak, şâirin asıl mesleğini gösterebilir. Şâirlik, her ne kadar fıtrî istidatlar ve esaslı bir hazırlık isterse de, o zamanlar bunun bir geçim vasıtası olduğu mâlûmdur. 'Unṣurī 'nin bir tüccar oğlu olup kendisinin ticaretle meşgul olduğu, ancak servetini kaybettikten sonra şâirliğe başladığı hakkındaki rivayet doğru olmasa

de, yanlış olarak, başka bir şâirlere isnat edilmiş daha başka şiirler de vardır. Buna mukabil, *Tarcumān al-balāğa* 'da böyle yalnız bir tek yer gösterilebilir (bk. 247a; Ġaḍā'irī 'ye âit olan beyitin ʿUnṣurī 'ye isnad olunması). Binaenaleyh burada da yine Raşīdaddīn Waṭwāṭ 'a veyahut bir müstensihe ait bir yanlışlık bahis mevzuu olmalıdır. O halde, ortada yalnız bir Masʿūdī-i Ġaznawī vardır ve, hiç olmazsa, burada kaydedilmiş olan şiirler tamamiyle Masʿūdī-i Ġaznawī 'ye âittir.

Ancak, bu takdirde, bu yanlışlığın, yani bir tek şiirin bir tarafda Masʿūd-i Rāzī, diğer tarafta Masʿūdī-i Ġaznāwī 'ye isnat edilmesinin sebebi izah edilmiş olmamaktadır. Bununla beraber bunu izah etmek o kadar güç olmasa gerektir ve bu zâhirî yanlışlık bize onun hayatını da bir az aydınlatabilir. Masʿudī-i Ġaznawī, Rey şehrinde doğmuş bir şâir olmalıdır; orada san'atında muvaffak olunca, bulunduğu mıntıkanın daha ziyade Arap te'sirinde bulunmasına (bu zamanda, yâni Büveyh oğullarının parlak devirlerinde buralarda inkişaf eden arapça edebiyatı hatırlamak kâfidir) mukabil, Gazne 'de, Sultan Maḥmūd-i Ġaznawī 'nin sarayında farsça yazan şâirlerin mazhar oldukları itibar onu Gazne 'ye hicret etmeğe sevketmiştir. O Gazne 'ye yerleştikten sonra, eski nisbesini değiştirip Masʿūdī-i Ġaznawī diye şöhret almış olmalıdır. İleride büyük Selçuklular devletini kuracak olan Oğuzların Gazneliler devletini gittikçe daha fazla tehdit eden tehlikesini görüp, hükümdarın gözünü açmak gayesi ile, Bayhaqī 'nin bahsettiği kasîdeyi yazmış ve 430 (1039) senesindeki „mihregân" bayramından istifade ederek, Sultan Masʿūd 'a takdim etmiş olmalıdır. O, bu kasîdesinde doğru söylüyordu, fakat bir çok doğru sözler gibi, bu kasîde de padişaha acı geldi ve padişahın keyfini kaçırdı; kızan hükümdar onu Hindistan 'a nefyetti. Bu tarihten sonra ne olduğunu bilmiyoruz.

Bk. *Čahār maqāle*, s. 28 ve 135; ʿA w f ī, c. II, s. 63 v. d.; *Macmaʿ al-fuṣaḥā*, c. I, s. 503; *Ḥadā'iq*, s. 27 ve 110 v. dd.; P. H o r n, s. 28.

Buradaki şiirleri: 250a (2 beyit), 251a (2 beyit).

S. 37, str. 6. هم وی راست . Yâni ʿUnṣurī. Bu şiir *Ḥadā'iq* 'te Masʿūd-i Rāzī (bundan evvelki nota bk.) ye isnat edilmektedir. Her ne kadar ʿUnṣurī *Dīwān* 'ının bugün elimizde bulunan parçaları arasında bu şiir mevcut değilse de, buna bakarak *Tarcumān al-balāğa* müellifinin aldandığını kabûl etmek doğru değildir. Çünkü *Tarcumān al-balāğa* 'dan sonra, bir dereceye kadar noksan olduğu esasen anlaşılmış olan ʿUnṣurī *Dīwān* 'ının zannedildiğinden daha çok noksan olduğu meydana çıkmıştır.

Masʿūd-i Rāzī 'nin bugüne kadar muhafaza edilmiş olan ve daha evvelki notta gösterilen yerlerde bulunan kıt'aları onun şiirlerinin hususiyeti hakkında fazla bir şey söylememize imkân vermiyor; bununla beraber o zamana kadar mübalagalı teşbihlerle selâset ve tabiîliği birleştiren yegâne şâirin ʿUnṣurī olduğu mâlûmdur. Bundan dolayı, yeni bir delil çıkıncıya kadar, bu şiirin ʿUnṣurī 'ye âit olduğunu, *Ḥadā'iq* 'teki isnadın o kadar kabûle şâyân olmadığını zannediyoruz.

S. 38, str. 9. *Iʿnāt al-qarīna*. Bu san'atın adı asıl yazmada, burada, *fī 'l-iʿnāt* (!) *al-qarīna*, mukaddimede *fī 'l-murāʿāt* (!) *al-qarīna* şeklinde yazılmıştır. Bu ıstılahlardan her ikisi de doğru olabilir. Çünkü *iʿnāt* (İbn al-Muʿtazz 'in tâbiri ile: *Iʿnāt aş-şāʿir nafsahu*, *Kitāb al-badīʿ*, s. 74) yalnız kafiyede değil, bir „karîne"de de gösterilebilir. Burada karîneden ne kasdedildiği ifade edilmiş değildir; ancak verilen misallere bakmak suretiyle, bu kelimenin arapçadaki *maʿnā* mukabilinde kullanıldığı söylenilebilir. Meselâ birinci misâlin, birinci mısraında şâir gümüş, servet, arayanları mevki aramağa teşvik ediyor; onu takip eden mısralar, bu mânayı tevsi ediyor. İkinci misalde de öyledir: Asıl söylenilecek şey, saçın gür ve kıvırcık olması, birinci mısrada söylenmiştir; ikincisi, ancak onu takviye ediyor ve şâir burada *iʿnāt* san'atı yapmış oluyor.

Aynı san'ata, mânanın daha teferruâtlı ve esaslı bir surette anlatılması suretiyle karinenin hakkına riâyet edilmiş olduğundan, *murāʿāt al-qarīna* denilebilir. Muḥammed ar-Rādūyānī 'nin tarifindeki نگاه داشتن 'nin arapçası مراعاة

yazdıklarına göre, onun IV. (X.) asrın ikinci yarısında yaşadığı muhakkaktır. Abu 'l-Ḥasan al-Āġāçī, daha çok farsça şiirleri ile meşhûr idiyse de, arapça şiirler de yazardı, bâzan farsça şiirlerini arapçaya tercüme ederdi. Bugün elimizde bulunan şiirleri, onun üstad bir şâir olduğunu göstermektedir. Hemen tamamiyle, kendi meziyetlerini ve kahramanlık hislerini anlatan bu şiirlerine göre, o, şarkın ideal denebilecek kumandanlarından biri idi: İyi bir binici ve nişancı olduğu gibi, bilgili idi ve icabında çalgı çalar ve güzel tavla ve şatranç oynardı.

Bk. *Çahār maqāle*, s. 28 ve 129 v. d. (Qazwīnī 'nin notu; Abū Manṣūr aṯ-Ṯaʿālibī 'nin *Tatimmat al-yatīma* 'sinde bulunan mâlûmat aynen iktibas olunmuştur); ʿA w f ī, c. I, s. 31 v. d. ve 297 (Qazwīnī 'nin hâşiyesi; *Ḥācib* mânâsında kullanılan *āġāçī* ıstılâhı hakkında faydalı bilgi verilmiştir); *Macmaʿ al-fuṣaḥā*, c. I, s. 11; P. H o r n, s. 17 ve D i h x u d ā, s. 126.

Abu 'l-Ḥasan-i Āġāçī 'nin burada bulunan şiirleri: **249 b**, **269 a** (2 beyit) **272 b**, **285 b** (4 beyit), **286 a**.

S. 35, sta. 5. X u s r a w ī. Abū Bakr Muḥammed b. ʿAlī al-Xusrawī, Büveyh oğullarının meşhûr veziri aṣ-Ṣāḥib İbn ʿAbbād (326 — 385 = 938 — 995) ile Ziyârîlerden Şams al-Maʿālī Qābūs b. Vaşmagīr (336 — 403 = 976 — 1012) 'e medhiyeler yazmış ve her ikisinden de muayyen yıllıklar almış olan *ḏū 'l-lisānayn*, yani hem arapça, hem farsça şiirler yazmağa muktedir bir şâirdi. Arapça *Resāʾil* 'i ile meşhûr olan Abū Bakr Muḥammed b. al-ʿAbbās al-Xʷārizmī (323 — 393 = 935 — 1002; bk. B r o c k e l m a n n, *GAL*², c. I, s. 92 v. d., *Suppl.*, c. I, s. 150) 'nin onun için yazmış olğu bir mersiye mâlûm olduğuna göre, her halde, 393 (1002) 'ten evvel ölmüş olması lâzım gelir.

Bk. B ā x a r z ī, *Dumyat al-qaṣr* (Fâtih, nr. 4358), var. 111a v. dd.; a l - M a n ī n ī, *al-Fatḥ al-wahbī ʿalā Tārīx al-ʿUtbī*, c. I, s. 52; ʿA w f ī, c. II, s. 13 v. d.; P. H o r n, s. 18; *Suxan u suxanwarān*, c. I, s. 21 v. d.; *Ḥadāʾiq*, s. 144 v. d.

Xusrawī 'nin buradaki şiirleri: **250 a**, **253 b**, **260 b**

(2 beyit), **262 a**, **265 b** (2 beyit), **287 a** (4 beyit), **289 b**.

S. 36, str. 8. Masʿūdī. Gazneliler devrinde yaşamış şâirlerden biridir. Bu şâirin adı *Tarcumān al-balāġa* 'da Masʿūdī ve Masʿūdī-i Ġaznawī (251 a) şeklinde geçmektedir (Asadī 'de de bu şekildedir). *Çahār maqāle* ve *Macmaʿ al-fuṣaḥā* 'da Masʿūdī şeklinde yazılmıştır; ancak ʿA w f ī 'de Gazneliler devrinde yetişmiş olup adı, sanı ve memduhunun adı belli olmayan şâirler arasında Masʿūd ar-Rāzī diye birinden bahsolunur. Tārīx-i Bayhaqī 'de ise (yeni Tahran tabı, s. 594, 611), yalnız Masʿūd denilmektedir. *Ḥadāʾiq* 'te yine Masʿūd-i Rāzī vardır. Bunun neticesi olarak biri Masʿūdī-i Ġaznawī, diğeri Masʿūd-i Rāzī olmak üzere iki şâir bulunduğu zehâbı hâsıl olmaktadır. Hatta buna dikkat eden ʿAbbās İqbāl, daha evvel Mirzā Muḥammed Qazwīnī 'nin yaptığı gibi, Masʿūdī ile Masʿūd-i Rāzī 'nin aynı şahıs olduğunun kolayca kabûl edilemiyeceğini söylüyor. Halbuki mesele öyle göründüğü kadar büyük bir müşkülât arzetmemektedir: *Tārīx-i Bayhaqī* 'de bulunan kayıt şudur: Sultan Masʿūd 430 yılı zilhiecesinde „mihregân" bayramı yaptı (eylûl 1039) ve ayın 27 'sinde pek çok hediyeler ve saçılar getirildi. Şâirlere hiç bir şey vermedi; Masʿūd-i Rāzī 'ye kızmıştı ve onu Hindistan 'a göndermişti. Çünkü, söylendiğine göre, o bir kasîde yazmış ve bu kasîde de sultana nasihatler vermişti. Şu iki beyit o kasidedendir:

„مخالفان تو موران بدند . . . . "

Görülüyor ki, burada bahis mevzuu olan şiir, *Tarcumān al-balāġa* 'nın Masʿūdī 'ye ait olarak gösterdiği şiirdir. *Ḥadāʾiq* 'te bulunan şiir de (s. 27), *Tarcumān al-balāġa* 'da bulunmaktadır (s. 250 b) ve ʿUnṣurī 'ye isnat olunmuştur. Bu şiir, bugün, her ne kadar elimizde bulunan ʿUnṣurī *Dīwān* 'ında mevcut değilse de, bu *Tarcumān al-balāġa* 'daki isnadın yanlış olduğuna delâlet etmez. Nitekim, *Ḥadāʾiq* 'te, aynen *Tarcumān al-balāġa* 'dan alınmış olduğu hal-

dana çıkan bu kıt'asından açıkça anlaşılıyor ki, Farruxī öldüğü zaman (429 = 1038) o henüz hayatta bulunuyordu.

Bk. ʿA w f ī, c. II, s. 40; *Macmaʿ al-fuṣaḥā*, c. I, s. 494; J. R y p k a und M. B o r e c k y, *Labībī* (*Archivum Orientale Pragense*, c. XIV, nr. 3—4, Prag, 1943), s. 261—307 (Labībī 'nin muhtelif yerlerdeki şiirleri burada toplanmış bulunmaktadır).

Labībī 'nin *Tarcumān al-balāġa*.'da yalnız bir tek kıt'ası vardır: **248 a** (2 beyit)

S. 33, str. 10. G u r g ā n ç. Arapça şekli Curcāniya olan bu şehir Hârizm 'in merkezi ve en büyük şehri olup ona Ürgenç de denilir (bk. Y ā q ū t, *Muʿcam al-buldān*, nşr. Wüstenfeld, c. IV, s. 260 v. dd.; *Ḥudūd al-ʿālam*, s. 122). Bu şehrin Maḥmūd-i Gaznawī tarafından fethi, Gardīzī ve Bayhaqī tarafından teferruatla anlatılmıştır. Hârizm 'de Ma'mūnīler hânedanının yıkılıp Türk soyundan gelen yeni bir hânedanın kurulması ile nihayetlenen bu vak'a şöylece hulâsa olunabilir:

Her vesile ile Hârizm işlerine müdahale eden Sultan Mahmud, tazyiki ile, Hârizmşâh Abu 'l-ʿAbbās Ma'mūn 'a, ülkesinde kendi adına hutbe okutulmasını kabûl ettirmişti. Bundan endişe duyan Hârizm ordusu isyan etti ve Abu 'l-ʿAbbās Ma'mūn 'u, öldürüp (şevvâl 407/mart 1017), yerine 17 yaşında olan kardeşinin oğlu Abu 'l-Ḥāriṯ Muḥammed b. ʿAlī tahta çıkarıldı. Hakikat-i hâlde bütün işler, bu isyan hareketini idare etmiş olan Hezârseb garzinozu kumandanı Alptigin 'in elinde idi. Ġazneli Mahmud, Hârizmşâh 'ın işlerine karışmak için iyi bir vesile buldu: İlk önce Abu 'l-ʿAbbās 'ın zevcesi olan kızının iâdesini, sonra katillerinin tecziyesini istedi. İkinci isteğini yerine getirmek için büyük bir ordu ile Belh 'e, oradan Tirmiz üzerinden Gürgânc 'a geldi. İlk çarpışmada Maḥmūd-i Ġaznawī 'nin orduları gafil yakalanmış ve dağıtılmıştı. Fakat sultanın muhafızları durumu muhafaza etmeğe muvaffak oldular ve taarruz eden Hârizmşâh ordusu kumandanı Humartaş 'ı takip ve esir ettiler. Ertesi gün, bizzat Alptigin 'in ku-

manda ettiği Hârizm ordusu ile şiddetli bir muharebe oldu, neticede Maḥmūd-i Ġaznawī galib geldi (408 = 1017) ve Curcāniya (Gürgânc) 'ya girdi.

Bundan sonra Maḥmūd-i Ġaznawī, Hârizmşâh âilesinden bulunanları esir ve hapsettirip Altıntaş 'ı Hârizmşâh yaptı ve Ma'mūnī hânedanı hükûmeti bu suretle sona erdi (bk. Muḥammed N ā ẓ i m, *Sulṭān Maḥmūd*, kısım 2, fasıl 5; farsçaya tercümesi, *Kābul* mecmuası, sayı 87 (1938), s. 55 v. dd.; bütün teferruat ve bibliyoğrafya orada gösterilmiştir).

ʿUnṣurī 'nin *Dīwān* 'ında bulunan ve aşağıdaki beyitle başlayan kaside, zamanında çok heyecanla karşılandığı anlaşılan bu fetih münasebeti ile söylenmiştir (*Dīwān*, s. 53 v. dd.):

چنین نماید شمشیر خسروان آثار

چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار

"Hükümdarların kılıcı böyle eserler gösterir; büyükler, iş yapmak lâzım geldimi, böyle yaparlar!"

ʿUnṣurī, şiirin sonunda, fatihten açıkça bahsettiği gibi, Bayhaqī 'de (yeni tabı, s. 678), bu kasidenin ilk iki beyitini alarak, bu münâsebetle söylediğini ve bunun ʿUnṣurī 'nin en güzel kasîdesi olduğunu ayrıca tasrih ediyor. Dikkat edilince görülür ki, bu kasîde buradaki beyitlerle aynı vezin ve kafiyededir. Gerçi bu beyitler *Dīwān* 'da mevcut değildir, fakat ʿUnṣurī 'nin bir tek münasebetle aynı vezin ve kâfiyede iki kasîde söylemesi için bir sebep olmadığına göre, bu beyitlerin bu kasîdeden çıkarılmış olduğu, *Dīwān* 'daki kasîdenin tamam olmadığı kabûl edilebilir.

S. 35, str. 5. Ā ġ ā ç ī. Abu 'l-Ḥasan ʿAlī b. İlyās al-Āġāçī al-Buxārī, Sâmânî devri kumandanlarından idi. ʿAwfī onu, büyük hükümdarlar arasında zikretmektedir; *Çahār maqāle* 'de Sâmânî devri şâirlerinden gösterilmiştir. Bütün menbalar Nūh b. Manṣūr 'un (366—387 = 977—997) muâsırı olduğu mâlûm olan Daqīqī tarafından medhedildiğini

O halde, ʿAmmāre 395 (1004) senesinde hayatta idi ve ölüm tarihini bu yıldan sonra aramak lâzım gelir.

Bu şâirin adının nasıl okunacağı da ihtilâf mevzuu olmuş ve bir zamanlar H. Ethé bunun ʿUmāra şeklinde okunmasını teklif etmişti (bk. *Rūdagī's Vorläufer und Zeitgenossen, Morgenländische Forschungen*, Leipzig, 1875, nr. 21; ayn. mll., *GIPh*, c. II, s. 222; ayn. mll., *Catalogue of Persian Manuscripts in the Library of the India Office*, vol. I, Oxford, 1903, s. 415). E. G. Browne tarafından da aynen kabûl edilmiş olan (bk. *L H P*, c. I, s. 467) bu okunuş tarzı doğru değildir. Çünkü *Tarcumān al-balāġa* 'da iki yerde, açıkça ʿAmmāre diye harekelenmiştir (bk. var. 246 b ve 253 a); gerçi bunlardan birinde, ʿAmmāre okunduğu takdirde vezin bozulmaktadır (253 a):

جای کمرت شعر عماره‌ست همانا   کز یافتنش خیره شوند و هم خردمند

Fakat burada ʿAmāre okumak ve bunu bir zaruret-i şi'rîye telâkki etmek daha doğru olur. Çünkü ismin aslı ʿUmāra olsa idi, esâsen şâir olan ve binaenaleyh burada ʿAmmāre telâfuzunun vezni bozacağını kolayca fark etmiş olması icabeden müstensih, onu ʿAmmāre şeklinde yazmazdı.

Bk. ʿA w f ī, c. II, s. 24 v. d.; *Macmaʿ al-fuṣaḥā*, c. I, s. 350; C ā m ī, *Nafaḥāt, al-uns*, C a w n p o r, 1885, taş basması, s. 194; L ā m i ʿ ī, *Tercüme-i Nafaḥāt*, İstanbul, 1289, s. 34; C ā m ī, *Nigāristān*, İstanbul, 1294, s. 74 v. d.; P. H o r n, s. 24; *Suxan u suxanwarān*, c. I, s. 26.

ʿAmmāre 'nin buradaki şiirleri: **249 b, 253 a** (2 ayrı beyit).

S. 28, str. 13. لعبت ilh... Bu beyit burada ʿUnṣurī 'ye isnad olunmakta ise de, onun değil Ġaḍāyirī 'nindir. Bk. daha evvel zikredilmiş olan ʿAbbās İqbāl 'in *Iḥyā-yi yak qitʿa şiʿr az Ġaḍāyirī-i Rāzī, Macalle-i Armaġān*, c. XV, s. 333 v. dd.; bundan sonra gelen ve aynı vezin ve kafiyede olan beyit de şüphesiz bu şiirdendir.

S. 31, str. 1. مراد بیت اول است . Bu ibârede, asıl yazmamızda اول yerine آخر vardır. Fakat bu hatanın müstensihin kaleminden çıkmış olması lâzımdır; çünkü orada böyle bir san'at yoktur. Ancak birinci beyitteki معزول ile غزل arasında bu san'at vardır. Bundan dolayı, آخر kelimesi, *Ḥadāʾiq* 'e bakılarak اول şeklinde tashih edilmiştir.

S. 31, str. 11—12. X a l ī l - i A ḥ m e d ve *muṭābiq* ıstılahı. Burada adı geçen Xalīl b. Aḥmed meşhur Arap dilcisi olup, Arapların arûzunu, ilk olarak, tesbit etmek şerefini taşıyan Abū ʿAbdarraḥmān Xalīl b. Aḥmed b. ʿOmar b. Tamīm al-Farāhidī 'dir (ölümü, 74 yaşında, 160—175 = 777—791 arasındadır; bk. İ b n a l - A n b ā r i, *Nuzhat al-alibbāʾ fī ṭabaqāt al-udabāʾ*, Mısır, 1294, s. 54 v. dd.; Y ā q ū t, *Irşād al-arīb*, yeni Mısır basması, nşr. Aḥmed Farīd R i f ā ʿ ī, c. XI, s. 72 v. dd.; S u y ū ṭ ī, *Buġyat al-wuʿāt*, Kahire, 1326, s. 243 v. dd.; bilhassa B r o c k e l m a n n, *GAL*², c. I, s. 98 v. d.; *Suppl.* c. I, 159 v. d.). Arap dilinin ilk büyük ve mühim lûgati olan *Kitāb al-ʿayn* 'ın, hiç olmazsa, mühim bir kısmını yazmış olan Xalīl 'in *mutaḍādd* veya *muṭābiq* san'atından nerede ve ne suretle bahsettiği bizce mâlûm değildir. Fakat ilk bedî' kitaplarından itibaren onun verdiği bir tariften bahsedilmektedir (bk. İ b n a l - M u ʿ t a z z, *Kitāb al-badīʿ*, s. 36; İ b n R a ş ī q, *al-ʿUmda*, c. II, s. 5). Dikkat edilirse, onun bir bedî' san'atından değil, yalnız *ṭābaqa* fi'linin mânasından bahsettiği görülür. Xalīl 'in, İbn Raşīq 'in *al-ʿUmda* 'sinde dahi bulunan sözü aynen şudur: يقال طابقت بين الشيئين اذا جمعتها على حذو واحد . Binaenaleyh ilk bedî'ciler, onun sözünü, bu san'atın mâhiyetini daha iyi izah etmek için nakletmiş olmadırlar. Halbuki gerek *Tarcumān al-balāġa* müellifi, gerekse onu bu hususta tenkitsizce iktibas etmiş görünen Waṭwāṭ, bu san'ata bu adı Xalīl 'in verdiğini zannetmişlerdir.

S. 32, str. 5. L a b ī b ī. Gazneliler devrinde yaşamış şâirlerden biridir. Bu şâirin hayatı hakkında hiç bir bilgi olmadığı gibi, ismini de bilmiyoruz. Onun hakkında bütün bildiklerimiz Maḥmūd-i Ġaznawī 'nin küçük kardeşi Abu 'l-Muẓaffar Yūsuf b. Nāṣiraddawle (bk. E. de Z a m b a u r, s. 283, not 6) 'yi medhettiğidir. *Tarcumān al-balāġa* ile mey-

sı ile izah edilemez. Muḥammed b. ʿAlī ar-Rādūyānī 'inin arada sırada o kadar müstamel olmayan ve terkedilmiş bulunan istilâhları kullanmakta olduğu her zaman görülüyor. Bedī' ıstılahları, bugünkü mânalarını, uzun münakaşa ve tereddütlerden sonra almıştır. Burada geçen *al-faxḏ* kelimesi de, çok erken zamanlarda, Arap dilciler tarafından teklif ve sonradan terkedilmiş bir ıstılâh olabilir. İran 'ın şark tarafları gibi, asıl kültür merkezlerinden uzak olan yerlerde bu ıstılah bir müddet yaşamış, *Ḥadā'iq* yazıldığı sıralarda (h. VI. asrın ikinci yarısı), artık orada da tamamiyle unutulmuş olabilir. Bundan dolayı, bu kelime değiştirilmemiş, olduğu gibi muhafaza edilmiştir.

S. 28, str. 3—8. Burada müstensih son derece dikkatsiz çalışmış görünmektedir. Çünkü verilen tarifler, müstensihin yazdığı şekilde, tamamiyle mânasızdır ve muhtelif neviler birbirine karışmıştır. *Radd al-ʿacuz ʿalā 'ṣ-ṣadr* 'ın üçüncü ve müteakib nevilerinin tarifi *Ḥadā'iq* (s. 20 v. dd.) 'de gösterilmiştir. *Ḥadā'iq* 'in her itibarla *Tarcumān al-balāġa* 'yı örnek aldığı mâlûmdur. Fakat o, tariflerde, bu esere belki kâfi derecede sadık kalmamış, belki de onun çok kısa olan tariflerini o kadar beğenmemiştir. Bundan dolayı *Ḥadā'iq* 'e bakarak *Tarcumān al-balāġa* 'nın asıl metnini tesbit etmek mümkün görünmüyor. Bununla beraber *Tarcumān al-balāġa* müellifi Muḥammed b. ʿOmar ar-Rādūyānī 'nin ifadesine uygun gelecek uzunca bir cümle, *Ḥadā'iq* dahi göz önünde bulundurularak, oraya eklendi.

S. 28, str. 9. ʿA m m ā r e. Sâmânîler ve Gazneliler devri şâirlerinden Abū Manṣūr ʿAmmāre b. Muḥammed al-Marwazī 'dir. Hayatı hakkında bir şey bilmiyoruz. Ölüm tarihi 360 (971) olarak gösterilmektedir. Galiba bu tarih şâyan-ı kabûl değildir. Çünkü ʿAwfī de Emîr Abū İbrāhīm al-Munaqqaş (aynen!) adlı bir emîr için söylenmiş bir mersiyeden bir kaç beyit muhafaza edilmiştir. İlk olarak Badīʿ-azzamān Bişröye-i Xorasānī 'nin fark ettiği gibi, ʿAwfī 'nin bahsettiği emir, Sâmânîlerden Abū İbrāhīm İsmāʿīl al-Muntaṣir b. Nūḥ b. Manṣūr olmalıdır. Bu şahıs, İlig-han 389 (999) 'da Buhara 'yı zaptettiği zaman, kardeşi ve son

Sâmânî hükümdarı olan ʿAbd al-Malik II. b. Nūḥ ile beraber esir düşmüştü. Fakat hapisten kaçmağa muvaffak oldu, Hârizm 'e gelerek, âilesine bağlı kimseleri toplayıp, cür'etli, fakat neticesiz bir çok teşebbüslerde bulundu. Sultan Maḥmūd 'un kardeşi Naṣr 'ı bir kaç defa yendi; fakat Maḥmūd-i Ġaznawī 'nin yardımları yüzünden, bu zaferleri neticesiz kaldı; İlig-han 'la yaptığı muharebede mağlûp oldu (394 = 1004). Bunlara rağmen Sultan Maḥmūd, ondan korktuğu için, üzerine Farīġūn b. Muḥammed 'in kumandasında büyük bir ordu gönderdi. Talihsiz şehzade, evvelâ Curcan 'a, sonra kendisini takip eden Gazneli kumandanlarından kurtulmak gayesi ile, Nasā 'ya geldi. Oradan yine Buhara 'ya taarruz etti, fakat muvaffak olamadı, Daşt-i Ġuzz 'a çekildi; orada oturan göçebe Arapların reisi İbn Bahīc 'e sığındı ve bu reis o tarafların âmili olan Abū ʿAbdallāh 'ın teşviki ile, şehzadeyi öldürdü (395 = 1004; bk. G a r d ī z ī, s. 63 v. dd.; Muḥammed N ā ẓ i m, *Sulṭān Maḥmūd*, farsça tercüme ʿAbd al-Ġafūr A m ī n ī, *Kābul* mecmuası, sayı 86 (1938), s. 64—65, ikinci kısım, 5. fasıl ve Barthold, *Turkestan*, s. 369—370). Bu şehzadenin 390 (999) 'da basılmış bir sikkesi de bugün elimizde bulunmaktadır (bk. Halil E d h e m, *Düvel-i islâmiye*, İstanbul, 1927, s. 176 — 177; E. de Z a m b a u r, *Manuel de généalogie et de chronologie pour l'histoire de l'Islam*, Hanovre, 1927, s. 202).

ʿAwfī 'de bahis mevzuu olan şahsın bu şehzade olduğu açıkça görülmektedir. Evvelâ, bu mersiye parçasında kan dökülmesinden bahsedilmektedir:

از خون او چو روی زمین لعل‌فام شد

روی وفا سیه شد وچهرهٔ امید زرد

„Yer yüzü onun kanından yakut renkli olunca, vefanın yüzü siyah, ümidin çehresi sarı oldu".

Bundan başka ʿAwfī 'deki المتقص lâkabının المنتصر 'in bozulmuş bir şekli olduğu çok kolaylıkla fark edilebilir.

şeyi seçtiğini, bunların yakut renkli dudak, çeng sesi, kan rengindeki şarap ve Zerdüşt dini olduğunu" açıkça söylemektedir.

Bu yüzden *Şāh-nāme* 'sine başlarken, çok uzun süreceğini tahmin etmiş olduğu muhakkak olan bu eserin, en mühim kısımlarını en evvel kaleme almağı, sonra Firdawsī 'nin de yaptığı gibi, bunları birleştirmeği düşünmüş olması lâzımdır. Bu halde ilk önce, Zerdüşt dininin doğması ve bunun iranlılar tarafından kabûl edilmesi kısmını kaleme alması çok tabiîdir. Daqīqī, hakikaten, öyie yapmıştır: Guştāsb ile Zerdüşt 'ün onun zamanında meydana çıkmasını anlatan 1.000 (başka rivayetlere göre: 3 veya 20 bin) beyit yazmıştır.

Riḍāwī adlı bir hindli âlim, Firdawsī 'nin bininci yıl dönümünde verdiği bir konferansta, Firdawsī 'nin bizzat itirafına rağmen, bu kısmın Daqīqī tarafından yazılmadığını iddia etmiştir. Ona göre, bu kısmı bizzat Firdawsī yazmıştır, fakat zerdüştîlikle itham edilmemek için, onu, Daqīqī 'ye isnat etmiştir; hatta bunun belli olmaması için, bu kısmı „gevşek" bir üslûpla kaleme almıştır. Riḍāwī, bu fikrini takviye etmek için, muasır kaynakların Daqīqī 'nin *Şāh-nāme* 'sinden bahs etmediklerini de ilâve ediyor (Bk. H. M a s s é, *Le millénaire du poète persan Firdousi, Revue des Études Islamiques*, yıl 1934, cüz IV, Paris 1935, s. 407). Daqīqī ile Firdawsī 'nin hemen hemen muasır oldukları ve aynı muhitte yaşadıkları nazar-ı itibara alınırsa, böyle bir isnadın imkânsız olacağı katiyetle iddia edilebilir. Bundan başka, kanaatimize göre, Riḍāwī, Daqīqī 'yi harekete getiren ve yukarıda izaha çalışılan âmilleri fark etmemiş olup, Firdawsī 'nin ondan âdeta kıskanır bir ifade ile bahs ettiğine ehemmiyet vermemiştir. Ne olursa olsun, Daqīqī bu eserini tamamlamağa imkân bulamadı, çünkü sevmekte olduğu bir genç tarafından, bıçaklanmak suretiyle, genç yaşında öldürüldü.

Daqīqī 'nin yazmış olduğu bin beyit, Firdawsī tarafından, kendi *Şāh-nāme* 'sine sokulmuş ve Sultan Maḥmūd-i Ġaznawī 'ye takdim edilmiştir. Firdawsī, onun baş tarafına

eklediği beyitlerde, Daqīqī 'nin şiirinin „gevşek" olduğunu, o kadar kuvvetli olmadığını söylemektedir. Daqīqī onu her halde büyük bir heyecanla kaleme almıştı, bununla beraber, bugün Firdawsī 'nin *Şāh-nāme* 'sinin içinde bir az sönük ve muttarid kaldığı inkâr edilemez. Daqīqī 'nin bundan başka, epeyce kasîdesi veya kasîdelerinden alınmış beyitleri de elimizde bulunmaktadır. Bir kaç defa toplanmış olduğu halde her zaman noksan kalmış olan bu şiirler, Daqīqī 'nin asıl san'at ve kudretini göstermektedir. Bizzat şâir de kendisinin bu sahada daha çok muvaffak olduğunu biliyordu. Çünkü, burada (var. 287 b) bulunan bir beyitinde, „Medih, bana gelinciye kadar çıplaktı, benim süs ve ferimden elbise ve sarık kazanmıştır" demekte, bu sâhada, haklı olarak, ileri bir adım attığını iddia etmektedir.

Bk. ʿA w f ī, c. II, s. 11 v. dd.; *Macmaʿ al-fuṣaḥā*, c. I, s. 214 v. dd.; *Suxan u suxanwarān*, c. I, s. 12 v. dd.; T. N ö l d e k e, *Das iranische Nationalepos*, 2. tab, Leipzig, 1920, s. 19 v. dd.; B r o w n e, *L H P*, c. I, s. 459 v. dd.; *İslâm Ansiklopedisi*, c. III, s. 462 v. dd.; (H. Ritter 'in yazdığı Daqīqī mad.; daha fazla bibliyografya orada gösterilmiştir); Ḥamīde Nuṭqī, *Aşʿār-i parākande-i Daqīqī*, Şarkiyat tezi, basılmamış, Şarkiyat enstitüsü tez, nr. 79; muhtelif menbalardaki şiirlerini toplamıştır; oldukça tam sayılabilir.

Daqīqī 'nin buradaki şiirleri: 246 a (2 beyit), 247 a, 287 b.

S. 27, str. 8—9. *Radd al-ʿacuz ʿalā 'ṣ-ṣadr* san'atına İran şâirleri tarafından *muṭābaqa* denilmesi için bk. *Ḥadā'iq*, s. 18.

S. 27, str. 9. *Radd aṣ-ṣadr ʿalā 'l-faxḏ*. Bu edebî san'ata bütün bedi' kitaplarında (bk. *Kitāb al-badīʿ*, s. 47; İ b n R a ş ī q, *al-ʿUmda*, yeni tab, nşr. Muḥammed Muḥyddīn ʿAbd al-Ḥamīd, Kahire, 1353 = 1934, c. II, s. 3; *Ḥadā'iq*, s. 18), *rad al ʿacuz ʿalā 'ṣ-ṣadr* denilmektedir. *Al-ʿacuz* yerine *al-faxḏ* kullanılmış olması alelâde bir müstensih hata-

hâdiseler de eklenmiştir. Bu hâli tabiî karşılamak lâzımdır. Çünkü bir çok eski Arap coğrafyacılarının eserlerinin de, aynı şekilde, muhtelif müstensihler tarafından devam ettirildiği, onlara daha sonra vukua geldiği için asıl müellifin yazmasınada bulunmasına imkân olmayan bazı mühim hâdiselerin eklendiği görülür. Asıl eserden alınmış olan önsöz, hiç bir şüpheye mahal bırakmayacak kadar vâzıh ve mevsuk görünmektedir (Esasen *Tārīx-i Sīstān* 'da, Malik aş-Şuʿarā Bahar neşri, Tahran, s. 13, bu kitaptan isim-zikredilerek yapılmış iktibaslar vardır). Buna göre, Abu 'l-Muʾayyad al-Balxī, çocukluğundan beri, seyahat arzusunu besliyormuş, tüccarlardan garip hikâyeler dinlermiş. Bunun tesiri ile muhtelif eserlerden topladığı bilgileri yazmış ve bir kitap haline getirerek Sâmânîlerden Abu 'l-Qāsim Nūḥ b. Manṣūr (366—387 = 977—997) 'a ithaf etmiştir.

Kitab-i Garşāsb 'a gelince, bu eser bu gün mevcut değilse de, *Tārīx-i Sīstān* 'da (mezkûr tabı, s. 35 v. d.) ondan iktibas edilmiş bir parça vardır.

Bk. ʿAwfī, c. II, s. 26; *Macmaʿ al-fuṣaḥā*, c. I, s. 81; P. Horn, s. 24 ve bilhassa Mīrzā Muḥammed Qazwīnī, *Muqaddime-i qadīm-i Şāh-nāme, Bīst maqāle*, Tahran, 1315, h.ş. içinde, s. 5—6 ve Dihxudā, s.v.

S. 26, str. 9. Bū Şukūr-i Balxī, Sâmânî devri şâirlerindendir. 336 (947—8) 'da *Āfarīn-nāme* adlı bir eser yazmıştır. Bir kıt'ası da Abu 'l-Fatḥ al-Bustī (ölm. 401 = 1011) tarafından arapçaya çevrilmiştir.

Bk. ʿAwfī, c. II, s. 21; *Macmaʿ al-fuṣaḥā*, c. I, s. 45; P. Horn, s. 22 v. d.; *Suxan u suxanwarān*, c. I. s. 10; Dihxudā, s. 540 v.d.

Abū Şukūr 'un buradaki şiirleri: 246a, 286a (5 beyit).

S. 27, str. 1. Daqīqī. Abū Manṣūr Muḥammed b. Muḥammed b. Aḥmed Daqīqī, Sâmânî devri şâirlerindendir; doğum yeri olarak Belh, Tūs, Semerkand ve Buhara şehirleri gösterilir. Kasîdelerinde Sâmânîlerden Manṣūr b. Nuḥ (350—366 = 961—977) ile Nūḥ b. Manṣūr (336—387 = 977—997) 'u ve

Al-i Muḥtāc 'dan Abū 'l-Muẓaffer Aḥmed b. Muḥammed 'i[1] medhetmiştir. Daqīqī 'nin hayatı, Araplara karşı İran milliyet hislerinin yeniden canlanması cereyanının kuvvetlendiği zamanlarda geçmiştir. Bir taraftan, yeni farsça büyük bir edebiyat dili olmağa başladığı gibi, diğer taraftan neseblerini eski İran hükümdarlarına bağlayan ve bunun için eski İran tarihini ve an'anelerini ihya etmeğe uğraşan büyük âileler meydana çıkmıştı. Arapların siyasî olduğu kadar, kültürlerinin de hakikî merkezi olan Bağdad 'dan oldukça uzak sahalarda, Horasan 'da, siyasî istiklâl hareketleri ile muvâzi olarak devam eden bu cereyana, Daqīqī de, heyecanla katılmış ve eski İran hükümdarlarının maceralarını ihtiva edecek olan bir *Şāh-nāme* yazmağa başlamıştı. Bu eserine, görünüşe göre, İran tarihinin ilk insan ve hükümdarı olan Gayūmarṯ 'in yaratılması ve hayatını anlatmakla başlamamıştı. Bunun sebebi belki şöyle izah edilebilir: Daqīqī 'nin İran tarihine karşı duyduğu hisler, onda, İran 'ın millî dini olan zerdüştîliğe karşı da derin bir temayül uyandırmıştı. Arap hâkimiyeti islâm dininin kuvvetli tesirinde, her an, kendisine sağlam bir destek buluyordu. Bu desteğin yıkılması, iranlılara kendilerine has bir dinlerinin olduğunun telkin edilmesi ve bunun iranlılar tarafından kabûlü Arap tesirini ve binnetice hâkimiyetini hemen hiçe indirebilirdi. Daqīqī, bunları düşünsün veya düşünmesin, millî hislerin tesiri ile, ilk önce, muhitinin tesiri altında, islâmlığı büsbütün terkedip zerdüştîliğe girmeden evvel, ruhunda islâmiyete karşı bir isyan hissi duymuştur. Zaten, bu güne kadar muhafaza edilmiş olan bir şiirinde, „dünyadaki bütün güzellik ve çirkinliklerden dört

[1] Bk. *İslâm Ansiklopedisi*, Dakîkî mad., c. III, s. 462, sütun 2; *Ḥadāʾiq*, s. 136 v.b. Daqīqī 'nin bu son şahsı öğdüğü hakkındaki bu iddia, zannımıza göre, Farruxī 'nin onun için yazdığı *Dāġ-gāh* kasîdesindeki bir kaç beyitin yanlış anlaşılmasından veya mânasına kâfi derecede dikkat edilmemesinden ileri gelmiştir. Metni biraz ileride bulunan bu parçada (bk. burada, s. 130 v.d. ve *Dīwān-i Farruxī*, s. 185) şâir açıkça şöyle diyor: „Felek, ona (yani: Daqīqī 'ye) senin zamanına kadar mühlet vermedi. Bundan dolayı bakınca (görürsün ki), bugünden kıyamet gününe kaar, Daqīqīd 'nin mezarı üzerinde çiten her nebat, sorarsan senin methinden binlerce söz söyler!"

kabûlde hiç bir mahzur yoktur. Şu kadar var ki, o zaman kelimenin şeklini anlamak kabil değildir. Mâlûmdur ki, bana 'daki *n*, ñ olup bunun Arap harfleriyle ڭ veya ڭا şeklinde yazılması lâzım gelirdi (Sūzanī 'nin beyitindeki karañu, krş. bugünkü karanlık). Hâlâ Anadolu şivesinde bile devam eden ve ancak yeni harflerimizin unutturmağa başladığı ñ 'nin, o zamanlarda *n* telâffuz edildiğini kabûl etmek imkânsızdır. Olsa olsa, burada müstensih yanlış yapmış, ڭ yerine نـ yazmış olabilir. 3. نـ 'nın aslı farsça olan, bugün bilmediğimiz, bir kelime olması.

Bu şiirin başka eski rivayetleri bulunmadan, bu üç ihtimalden her hangi birinin doğruluğunu kat'î olarak iddia etmek, her halde bir az acele hareket olur.

S. 24, str. 8. *ʿAscadī gūyad dar ṣifat-i laşkar.* Bu başlık her halde ondan sonra gelen şiirin mânasiyle tam bir uygunluk göstermemektedir. Burada, galiba, isyan etmiş ve sonra mağlûp ve esir edilerek, belki cezalarını görecekleri yere sevkedilen bir esirler topluluğundan bahsolunmaktadır.

S. 24, str. 14 — 15. Bu iki beyit, ʿAbbās Iqbāl 'in beş beyitini muhtelif menbardan toplayıp bir araya getirdiği bir kasîdeden olmalıdır. Bk. ʿAbbas I q b a l *Iḥyā-yi yak qiṭʿa az şiʿi-r Ġaḍāyirī-i Rāzī*, *Macalle-i Armaġān*, c. XV (1313 h.ş.), s. 333 v. dd. Çünkü bu beyitlerin hepsi aynı vezin ve kafiyededir; ve bu veznin (*mütekarib* bahri) kasidelerde az kullanıldığı mâlûmdur.

S. 25, str. 6. A b u 'l - ʿA b b ā s - i ʿA b b ā s. Sâmaniler devri şâirlerinden Abu 'l-ʿAbbās al-Faḍl b. ʿAbbās ar-Rabincanī 'dir. Naṣr b. Aḥmed 'in (301—331=913—943) ölümü ve Nūḥ b. Naṣr 'ın (331 — 343 = 943 — 954) tahta çıkması dolayısiyle yazdığı kasîdesi mâlûm olduğuna göre, bu iki hükümdarın devrinde, yani h. IV. (X.) asrın ilk yarısında yaşamıştır.

Bk. *Çahār maqāle*, s. 28 ve 126; ʿA w f ī, c. II, s. 9 v. dd.; *Macmaʿ al-fuṣaḥā*, c. I, s. 381; P. H o r n e, s. 24 ve krş. D i h x u d ā, *Luġat*, s. 577.

S. 26, str. 13. ﮔﺰﻳﻦ Begzīn veya Pegzin Melik ile bir kaç sa-

tır ileride bahsedilen oğullarının kim olduklarına dâir hiç bir bilgi bulunamamıştır.

S. 25, str. 12 P ē r ō z ī. Bu şâir hakkında hiç bir mâlûmat bulunamadı. ʿA w f ī (c. II, s. 2) ile *Macmaʿ al-fuṣaḥā* 'da (c. I, s. 381) Fērōz-i Maşriqī (*Macmaʿ*: ﻓﺮﺧﻰ) adlı bir şâirden bahsedilmekte ve yeni İran edebiyatının en eski şâirlerinden biri olarak gösterilmektedir. Her iki menbaa göre, Saffarîlerden ʿAmr b. Layṯ (265 — 287 = 879 — 900) zamanında yaşamıştır. Hatta *Macmaʿ al-fuṣaḥā*, daha ileri giderek, ölüm tarihi veriyor: 283 (896). İşte bu şâir, burada bahis mevzuu olan Pērōzī olabilir. Çünkü Asadī 'de (var. 17 a ve *mukaddime*, s. 17) Pērōzī-i Maşriqī adlı bir şâirin bir beyiti misal olarak zikredilmiştir ki, bu şâirin ʿA w f ī ile *Macmaʿ al-fuṣaḥā* 'daki Fērōz-i Maşriqī olduğu muhakkaktır. Kendisine aynı zamanda Pērōz denildiği böylece tesbit edebilecek olan bu şâirin, belki şiirde, diğer şâirlerin ekseriya bir nisbet adı olan mahlaslarına uygun olarak Pērōzī mahlasını kullanmış olması kolayca kabûl edilebilecek bir ihtimâldir.

S. 26, str 4. A b u 'l - M u ʾ a y y a d. Yeni İran edebiyatının Sâmânîler devrinde yaşamış en eski şâirlerinden biridir. Hayatı hakkında hiç bir mâlûmatımız yoktur. Onun bugün elimizde bulunmayan, fakat *Qābūs-nāme* (bk. Mercimek Ahmed 'in türkçeye tercümesi, O. Ş. Gökyay neşri, İstanbul, 1944, s. 8) ve *Macmaʿ at-tawārīx* gibi bir çok eserlerde zikredilen mensûr bir *Şāh-nāme*, yani bir İran tarihi, yazmış olduğu mâlûmdur. Bu eser yeni İran edebiyatında bu mevzû üzerine yazılmış ilk eserdir.

Malik aş-Şuʿarā Muḥammed Taqī Bahār, son zamanlarda neşredilmiş olan *Sabk-şināsī yā tārīx-i taṭawwur-i naṯr-i Fārsī* adlı eserinde (Tahran, senesiz, c. II, 98 v. dd.) aynı müellifin *ʿAcāyib al-buldān* adlı bir eseri ile Asadī-i Ṭūsī 'nin *Garşāsb-nāme* 'sinin esası olan başka bir eserinden bahsetmektedir. Birincisinin noksan bir nüshası Malik aş-Şuʿarā 'nın elinde bulunmaktadır. Bu müellifin sözüne göre, esere yanlış olarak, 562 ve 606 hicrî yıllarına âit bâzı

dikleri şecere doğru değildir, yahut tarihlerde bahsedilen şahısla tezkerelerdeki şahıs birbirinden ayrı iki kimsedir. Bu ikinci ihtimal kabûl edilemez. Çünkü ʿUtbi bu şahıs için şu vasıfları veriyor: هو واحد خراسان جلالة قدر ونباهة ذكر ومتانة رأى وحجر ورصانة نظم ونثر „O kadrinin yüksekliği, şöhretinin iyiliği, düşünce ve aklının sağlamlığı, n a z ı m ve n e s r i n i n kuvvetliliği bakımından Horasan 'da eşsizdi". Aynı zamanda, aynı muhitte, aynı ad ve baba adını taşıyan iki emîr şâirin bulunmasının çok az muhtemel olacağı bedihîdir. Zaten Barthold 'da tarihî kaynaklarda, Ṭāhir b. Faḍl 'ın Çağāniyān veya Āl-i Muḥtāc âilesi ile her hangi bir akrabalığı bulunduğuna dâir bir kayda tesadüf edememişti (bk. *Turkestan*, s. 254). Bu sebeplerden dolayı, bu ayrı ayrı gibi görülen iki şahıs bir kimsedir, ve o Abu 'l-Ḥasan Ṭāhir b. Faḍl olup, bir müddet için, Çaganiyan ülkesini zaptetmiş ise de, — belki Awfī 'nin yanlışlığı bundan ileri gelmektedir —, az bir müddet sonra, 381 (991) yılında veya onu tâkip eden senede Belh 'i muhasara ederken öldürülmüştür.

S. 22, str. 8 v.dd. Kisāʾī 'nin bu iki beyitinde anlatılan „ayın keteni çürütmesi" „mâna"sının arapçada misali, edebî san'atlara dâir her eserde tesadüf edilen Abu 'l-Qāsim b. Ṭabāṭabā 'nın şu beyitidir:

لاتَعجبوا مِن بِلى غِلالَتِه   قَد زُرَّ أزرارُه على القمَرَ

Bu şiir ve bu mânada başka bir kaç beyit için bk. Muḥammed Z i h n i, *Al-Qawl al-cayyid fi şarḥ abyāt at-Talxīṣ wa şarḥayhi wa ḥāşiyat as-Sayyid*, 3. tab, İstanbul, 1327, s. 67 ve 297.

S. 23, str. 3. Burada bahsedilen Kara Han 'ın kim olduğu ve hapsedilmesi için bk. baş tarafta, s. 31 v. d.

S. 23, str. 3. A ḥ m e d - i M a n ṣ ū r. Bu şâir hakkında hiç bir mâlûmat bulunamamıştır.

S. 23, str. 4—7. Bu şiir *Ḥadāʾiq as-siḥr* 'de de bulunmaktadır (s. 77). Orada *„cem', tefrik ve taksim"* san'atına misal

olarak zikredilmiş ve bütün tarihî unsurlardan ayrılarak alelâde aşkî bir şiir haline sokulmuştur.

S. 23, str. 11. بنا رحت. *Al-Muʿcam* ile *Ḥadāʾiq* 'te, bunun yerine, notta görüldüğü gibi, نوای تو varyantı bulunmaktadır. Her hâlde asıl ve doğru rivayetin *Tarcumān al-balāğa* 'daki rivayet olması lâzımdır gibi görünüyor; çünkü bizim gibi, bu kelimelerin mânasını kavrayamayan biri, onu kolayca نوای تو şeklinde tashih edebilir; buna mukabil, böyle basit ve kolay anlaşılır kelimelerin yerine garip bir tabir konulması o kadar muhtemel değildir. Fakat bu takdirde bir güçlükle karşılaşıyoruz: بنا رحت 'in mânası nedir? Burada bir kaç ihtimal düşünülebilir. 1. Arapça بنا رحة, farsçada بنا رحت „*bize acı*". Fakat böyle bir şekil oldukça gariptir ve başka misalleri bulunmadan, şimdilik kabûl edilemez. 2. Türkçe „bana rahmet, bana acı". Mâşukların ekseriya türk olmaları dolayısiyle, gazellerde, onların dilinden bâzı kelime ve tabirler kullanılması kolayca anlaşılabilir. Meselâ bu devirden pek az sonra yaşamış olan Sūzanī 'nin *Dīwān* 'ında (Üniversite kütüp., farsça yazma, nr. 236, var 44 b) şöyle iki beyite tesadüf ediyoruz:

ای ترک ماهچهره چه باشد اگر شبی
آیی بحجرهٔ من وگویی قنق گرک

گل روی من اگرچه که من ترک بیستم
دانم همن قرنکو تیرگیست گل چیچک

„Ey ay yüzlü Türk, bir gece odama gelsen ve — „konuk gerek *mi" desen ne olur?*

Gül yüzlüm, ben Türk değilsem de, karañunun *karanlık,* çiçekin *gül olduğunu bilirim!"*

Daha başka bir çok şâirlerde de buna benzer bir çok kelimelere tesadüf etmek kabildir (bk. burada var. 275 b, str. 1). Binaenaleyh bu kelimenin türkçe olmasını

The Book of the Flower. The first half. Ed. from the unique Manuscript at the Egyptian Library by A. R. Nykl, in collaboration with İbrāhīm Ṭūqān, Beyrut 1932/1351 (*The Oriental Institute of the University of Chicago, Studies in Ancient Oriental Civilisation*, No. 6).

(Şunu kaydetmek lâzımdır ki, bu kitabın doğru adı, nâşirin iddiasına rağmen (bk. *Forword*, s. 4), *Kitāb al-zahrah* değil, burada da açıkça görüldüğü gibi *Kitāb az-zuhra* olmalıdır). Eserin bu kısmı, platonik aşkın dereceleri ve muhtelif tezahürleri hakkında 50 vecize ile onların mensûr olarak şerhi, ve o mevzularda söylenmiş şiirleri ihtiva eder. Bizi alâkadar eden *Tarcumān al-balāġa* 'daki beyitler orada bulunmamaktadır.

Eserin ikinci kısmı, son zamanlara kadar, tamamiyle kaybolmuş zannediliyordu. Fakat birinci kısmın nâşiri Nykl, F. Bajraktareviç 'e yazdığı bir mektupta (bk. *EI, Supplements*, tashihler ve ilâveler kısmı, s. XIII. Bu ilâvede *EI* 'nin yalnız ingilizce ve almanca tabılarında mevcut olup fransızcasında yoktur), Torino 'daki kütüphanede tam, yâni ikinci kısmı da ihtiva eden bir nüshanın mevcudiyetini ve bu kısmı da neşre hazırlandığını bildirmiştir. Bu vaadin yerine getirildiği hususunda, maalesef, hiç bir bilgimiz yoktur; Torino 'daki yazmadan doğrudan doğruya istifade imkânını da bulamadım. Bununla beraber muhtevası hakkında, birinci kısmın sonunda, bir az izahata tesadüf olunuyor (bk. s. 371 v. d.). Buna göre, ikinci kısmın ilk bahsi Tanrının kudreti ve azameti ilh. hakkında söylenmiş sözlere tahsis edilmiştir; onu, Peygamber hakkında söylenmiş sözler, ilh. takip edecektir. Hatta müellif birinci kısmı, bir kasîdenin gazel veya teşbîb kısmına benzetir, onun arkasından ciddî mevzuların geleceğini söyler. Bu arada, *Tarcumān al-balāġa* 'daki beyitlere bir yer bulmak yine güç görünmektedir. İbn Dāvūd, ikinci kısmı hakikaten ciddî mevzulara tahsis etmiş ise, arada edebî oyunlara da bir yer ayırmış ve bu beyitleri orada yazmış olabilir.

S. 21, str. 13. Ṭāhir-i Faẓl. Bu şahsın adı ve ölüm yılı hakkında birbirinden ayrı menbalarda ayrı mâlûmat

çıkmaktadır. ʿAwfī (c. I, s. 27 v. dd. ve 297 ve ondan naklen *Macmaʿ al-faṣaḥā*, c. I, s. 37 v. d.; *Çahār maqāle*, Mīrzā Muḥammed Qazwīnī 'nin hâşiyeleri, s. 165) onun adını Abu 'l-Muẓaffar Ṭāhir b. al-Faḍl b. Muḥammed b. Muḥtāc al-Çaġānī şeklinde kaydederek ölüm yılını 377 (987) olarak gösteriyor ve Muncīk 'in bâzı beyitleri burada da bulunan (bk. *Faksimile*, var. 258 b) bir kasîdesini, bu şahsı öğmek için yazdığını iddia ediyor (bk. c. II, s. 13).

Halbuki tarihî kaynaklarda vaziyet biraz başka türlü görünmektedir. Gardīzī (bk. Abū Saʿīd ʿAbdalḥayy b. aḍ-Ḍaḥḥāk b. Maḥmūd Gardīzī, *Zayn al-axbār*, neşr. Muḥammed Nāẓim, Berlin 1928, *E. G. Browne Memorial Series*, *I*, s. 53; *Ḥadāʾiq*, s. 137), 381 (991) senesinde, Nūḥ b. Manṣūr 'un Abū ʿAlī Sīmcūr 'a sipehsalarlık ve ʿİmādaddawla lâkabını verdiğini anlattıktan sonra, „Çaganiyan Abu 'l-Ḥasan Ṭāhir b. al-Faḍal 'a verildi. Amīr Ṭāhir b. al-Faḍl geldi; Abu 'l-Muẓaffar ise, Fāʾiq 'in yanına gitti, Fāʾiq ona yardım etti ve Ṭāhir b. al-Faḍl ile harp etti. Ṭāhir bu muharebede öldürüldü" diyor. ʿUtbī ise (bk. Manīnī, *al-Fatḥ al-wahbī ʿalā Tārīx Abī Naṣr al-ʿUtbī*, c. I, s. 167 v. dd.; Carbadaqanī, *Tarcume-i Tārīx-i Yamīnī*, Tahran, 1272, s. 114 v. dd.) hulâsatan şöyle demektedir: Ṭāhir b. al-Faḍl, Abu 'l-Muẓaffer Muḥammed b. Aḥmed al-Farīġūnī 'nin ülkesi olan Çaganiyan 'ı zorla almıştı. Abu 'l-Muẓaffar Fāʾiq 'ten yardım istedi ve o kabûl etti. Ṭāhir b. al-Faḍl, Fāʾiq 'in adamlarının za'fiyetinten istifade ederek, Belh 'i zaptetmek için oraya geldi. Oranın halkı şehri müdafaa etti ve Ṭāhir bir Arap tarafından öldürüldü.

Burada tarih zikredilmemektedir, fakat vak'aların gelişinden Abu 'l-Ḥasan Muḥammed b. İbrahīm-i Sīmcūrī 'nin ölmesinden (378 = 989; bk. Gardīzī, *Zayn al-axbār*, s. 52; Barthold, *Turkestan*, s. 253) ve oğlunun onun yerine geçmesinden sonra olduğu açıkça anlaşılmaktadır.

Bunlara göre, Ṭāhir b. al-Faḍl, Çaganîlerden, yâni Āl-i Muḥtāc âlisinden görünmemektedir. O halde, burada iki ihtimal düşünülebilir: ʿAwfī ile ona dayananların ver-

در جنین ابواب ، مخاطبه امیر فاضل بداد ووی را امیر خواند

ودرج نامهٔ وزیر فرستاده شد ...

Amīr ʿAlī Pūr-i Tigīn 'in burada beş parçası vardır: 242 a (2 beyit), 254 b (2 beyit), 275 a (2 beyit), 275 a — b (4 beyit) 275 b (2 beyit).

S. 19, str. 9—10. Muḥammed b. Dāvūd al-İşfahānī ve *Kitāb-i zuhra*. Abū Bakr Muḥammed b. Dāvūd b. ʿAlī b. Xalaf al-İşbahānī aẓ-Ẓāhirī, Zâhirîye mezhebinin kurucusu olan Abū Sulaymān Dāvūd al-İşbahānī aẓ-Ẓāhirī (200 veya 202 — 270 = 815 veya 817 — 884. Bk. *Kitāb al-fihrist*, nşr. Flügel, s. 217 v. dd.; İbn Xāllikān, *Wafayāt al-aʿyān*, Kahire, 1299, c. I, s. 175 v. dd.; as-Subkī, *Tabaqāt şa-şāfiʿiya al-kubrā*, Kahire, 1324, c. II, s. 42 v. dd.; İbn al-ʿİmād, *Şadarāt ad-dahab*, Kahire, 1350, c. II, s. 158 v. dd.; Brockelmann, *GAL*², c. I, s. 194; *Suppl.* c. I, s. 312) 'nin oğlu olup 225 (869) 'te Bağdad 'da doğmuş ve orada yetişmiştir. Ciddî, kanaatkâr ve mütevazi olduğu kadar, büyük bir âlim olan ve dünya nimetlerine ehemmiyet vermeyen babasının bu hasletlerine tevârüs etmiş, buna ciddî bir tahsilin kazandıracağı meziyetleri eklemiştir. Üstelik çok genç yaşında inkişaf eden ve, geniş bilgisi ile, takviye ettiği şâirliği vardı. Fakat yazdıkları, bütün kıymetleri ihtivâ ettikleri nâdir kelimelerden veya kelime oyunlarından ileri gelen âlim şiiri değildi; iffetle aşkı birleştirilmiş ʿUdra kabilesinin Macnūn 'u gibi, Qays b. Dariḥ gibi, Kutayyir gibi aşk şâirlerini kıskandıracak kadar hassas, içli, ve galiba, hepsi âşıkane olan şiirleri vardı. Kendisi de, ʿUdra kabilesinin meşhur âşıkları gibi, aşkla iffeti birleştirmiş ve aşk üzerindeki bu düşüncelerini Eflâtun 'un ve daha başka bâzı Yunan filozoflarının fikirleri ile mezcederek, ona hakikaten yüksek bir mahiyet vermiştir. Ağır başlı müelliflerin, sırf ağırbaşlılıkları yüzünden, teferruâtına girmedikleri hayatı hakkında mevcut bâzı ufak fıkralar, onun bizzat bu düşüncelerine göre yaşadığını gös-

termektedir. Bunlardan birine göre (bk. L. Massignon, *Recueil*, s. 240), dostu Muḥammed b. Cāmiʿ, bir gün hamamda yıkandıktan sonra aynaya bakmış, sonra yüzünü kapayarak, Muḥammed b. Dāvūd 'un yanına gelmiş. Bir şey olduğundan korkan İbn Dāvūd 'un suali üzerine, aynada yüzünü güzel gördüğünü, kimse görmeden önce, kendisine göstermek istediğini söylemiş ve açmış; onu gören İbn Dāvūd hemen baygın düşmüş.

Kitāb al-wuşūl ilā maʿrifat al-uşūl ve *Kitāb al-intişār ʿalā Muḥammed b. Carīr* ilh.. adlı gayet ciddî mevzularda eserler yazan İbn Dāvūd, iffeti sayesinde, kendisine dâimî bir iztırap kaynağı hâline getirdiği aşkına tahammül edemeyerek, 42 yaşında olduğu hâlde, 297 (909) yılı ramazanında öldü.

Bk. Masʿūdī, *Murūc ad-dahab. Les prairies d'or*, texte et traduction C. B. de Meynard, c. VIII, Paris, 1874, s. 254 v.d.; İbn Xallikān, *Wafayāt*, c. I, s. 478; Yāfiʿī, *Mirʾāt al-cinān*, c. II, s. 228 v. dd.; İbn al-ʿİmād, *şadarāt*, c. II, s. 226; L. Massignon, *La Passion d'Al-Hosayn-ibn-Mansour al-Hallaj*, c. I, Paris, 1922, s. 167 v. dd.; ayn. mll., *Recueil de textes inédits concernant l'histoire de la mystique en pays d'Islam*, Paris, 1929 (*Collection de Textes inédits relatifs à la mystique muslumane*, Tome 1), s. 232 — 240; H. Ritter, *Philologika VII. Arabische und persische Schriften über die profance und die mystische Liebe*, *Der Islam*, c. XXI (1933), s. 85; Brockelmann, *GAL Suppl.*, c. I, s. 249 v. d.; *EI*, İbn Dāvūd maddesi (Fehim Bayraktaraviç tarafından yazılmıştır).

Kitāb az-zuhra, işte bu şahsın, çok genç iken, yukarıda adı geçen dostu Muḥammed b. Cāmi için kaleme aldığı bir eserdir. Hepsinin aşk hakkında 100 vecize ile aşk şiirlerinden ibaret olduğunu bildiğimiz bu eserin birinci kısmı, Massignon tarafından Kahire 'de bulunmuş ve A. R. Nykl tarafından neşredilmiştir: Abū Bakr Muḥammed İbn Abī Sulaymān Dāvūd al-İşfahānī (297/909), *Kitāb al-Zahrah*.

düf edildiği halde, yalnız Minūçihri 'nin bazı şiirlerinde tesadüf edilen Böri Tigin (بوری تکین) şeklinde okumak istiyor (*mezkûr eser*, s. 300, not, 5). Bunun sebebi kolayca izah olunabilir: Türkçede böri „kurt" demek olup, Böri Tigin 'de türkçe bir isme daha yakın ve binnetice daha doğru görünmektedir. Halbuki yabancı bir kelime, bilhassa vezin icabı uzun okunması icabeden bir izafet kesresi alınca, müstensihlerin çoğu zaman, kesre yerine ی yazdıkları sık görülen yanlışlardandır — *Ḥadā'iq* 'teki بوری تکین şeklinin de böyle bir hatayı devam ettirmek suretile meydana çıkacağı bedihīdir —. Binaenaleyh bu şiirlerden adın Pūr-i Tigin olmayıp Böri Tigin olduğu neticesini çıkarmak, her halde, doğru değildir. Böyle olsa idi, *Tarcumān al-balāġa*, Bayhaqi ve Gardizi 'deki بور تکین şeklinin izahsız kalması icabederdi. Binaenaleyh Barthold 'un bu tashihi doğru değildir, bu şahıs Böri Tigin değil, Pūr-i Tigin 'dir.

Barthold, bir az daha ileri giderek, adını böyle yanlış okuduğu şahsın islâmî adını da bulmağa çalışmıştır. Pūr-i Tigin 'in „Ilig-i māḍi" 'nin oğlu olduğunu Bayhaqi 'nin söylediği yukarıda kaydedilmişti. Bu Ilig-i māḍi, Barthold 'e göre, Ilig Naṣr olmalıdır; onun daha sonraki vukuattan bildiğimiz bir oğlu vardır: Bu bir çok sikkesi bulunan Ṭafġāc Xān Abū Isḥāq Ibrāhim 'dir (*mezkûr yer*, not 4). Binaenaleyh Pūr-i Tigin 'in adı Ibrāhim 'dir ve Barthold, yukarıda hülâsa edilen bütün vukuâtı, daha büyük bir teferruatla eserine alırken (s. 300—304, 311, 314), bu Ibrāhim 'in vukuatı gibi göstermektedir.

Barthold 'un bu muhakemesi ve çıkardığı neticeler doğru ise, tabiîdir ki, burada bahis mevzuu olan Mir ʿAli Pūr-i Tigin ile Ibrāhim Pūr-i Tigin tamamile ayrı ayrı kimseler olacak ve bizi alâkadar eden Amir Ali 'nin hayatı yine tamamiyle meçhûl kalmış bulunacaktır. Fakat, bize öyle görünüyor ki, Barthold 'un bu iki adı birleştirme teşebbüsü bir az cür'etlidir. Çünkü, evvelâ Ṭafġāc Xān Ibrāhim 'in adı tarihi menbalarda, her yerde, Pūr-i Tigin'siz olarak görülüyor (Ibn al-Aṯir, *Kitāb al-Kāmil fi 't-tārix. Chronicon*, ed. C. Y. Tornberg, c. IX, Lugduni Ba-

tavorum, 1863, s. 211 v. dd.; diğer metinler W. Barthold, *Turkestan v epoḫu mongolskago naşeştvia*, c. I, *Textı*, St. Petersburg, 1898, s. 84 v. dd.). Bundan başka Ibn al-Aṯir bu hükümdarın karakteri hakkında da bir az bilgi vermektedir (*mezkûr eser*, c. IX, s. 212). Yine Barthold 'un, eserine aynen almış olduğu (s. 311) bu izahattan anlaşılıyor ki, Ṭafġāc Xān Ibrāhim, dindar bir kimse idi, fakihlerden fetva almadan vergi toplatmazdı; hatta bir gün yanına Abū Şucāʿ al-ʿAlawi adlı bir vâiz gelmiş, ona vaaz edip hükümdarlığa yaramadığını söylemiş; Ṭafġāc Xān, bunun üzerine, sarayının kapısını kapamış, hükümdarlığı terk etmeğe karar vermiş; fakat halkın ısrarı üzerine bu kararından vazgeçmiş.

Bu hükümdarın karakteri ile, Sultan Masʿūd 'a dost görünen, fakat memleketine ve halkına taarruz ve tecavüz etmekten geri durmayan; onun önünden kaçan, döndüğünü öğrenince hükümdara değil, ağırlıklarına hücum edip bir kısmını alan Pūr-i Tigin 'in karakteri arasındaki derin fark gayet açıktır. Bir şahsın karakterinde bu kadar derin bir değişme hâsıl olması tarihte çok nâdir görülen hâdiselerdendir.

O halde, Ṭafġāc Xān Ibrāhim ile Pūr-i Tigin 'in aynı şahıs olması mümkün değildir ve bunlar tamamiyle ayrı şahsiyetlerdir. Yukarıdan beri verilen izahların sonunda şu netice çıkarılabilir: *Tarcumān al-balāġa* 'da adı geçen Amir ʿAli Pūr-i Tigin ile tarihlerde 429—431 (1038—1040) yılları arasında adı geçen Amir Pūr-i Tigin 'in bir şahıs olduğunu kabûl etmekte hiç bir mahzur yoktur. Çok yüksek kültüre sahip olan Karahanlıların, şehzadelerinin de her halde iyi bir tahsil görmüş olması lâzımdır. Bunun neticesi olarak da, muvaffak olmuş veya olmamış şiirler yazabilmeleri de kolayca kabûl olunabilir, hatta bunun açık bir delili Bayhaqi 'de bulunmaktadır (s. 548): O, Pūr-i Tigin 'e bir mektup yazıldığından bahsederken aynen şöyle diyor:

واستادم نامه نسخت کرد چنانکه او کردی ، که لائق بود

bu isnadına kıymet verilmiyebilir; fakat Şams-i Qays gibi birinin bu şiiri Daylamī 'ye isnat etmesi, *Tarcumān al-balāġa* müellifi Muḥammed ar-Rādūyānī 'nin aldandığı şüphesini uyandırmakta ve bu beyitlerin ʿUnṣurī 'nin bugün elde mevcut olan *Dīwān* 'ında bulunmaması da bu şüpheyi arttırmaktadır.

Bununla beraber *al-Muʿcam* 'in notlarına dikkat edilecek olursa (bk. aynı sahife, not 7), görülür ki, bir yazma nüshada bu beyitler ile evvelinde bulunan aynı vezin ve kafiyedeki diğer beyitler arasında گفت است kelimeleri vardır. *Al-Muʿcam* 'in nâşiri, yanlış bir nüshaya uyarak, dikkatsizlikle bu گفت است sözünü bir beyit evvele almış ve evvelki parça ile bunu birleştirmiştir. Hâlbuki mâna böyle bir birleştirmeğe mânidir; çünkü evvelki beyitler bir vasıf olduğu halde, bu iki beyit bir medih ve talep ifade etmektedir. Hepsi birden bir kasidenin nesîbi ile medih kısmından alınmış olsa idi, bu takdirde, arada bir „gürizgâh" bulunması lâzım gelirdi. O halde, bu iki ayrı parçayı birleştirmek yalnız *al-Muʿcam* nâşirinin ve böyle yanlış bir nüshadan istifade etmiş olan Riḍā-Qulī-xān 'ın dikkatsizliğinden ileri gelmiştir ve *al-Muʿcam* 'den bu şiirin Daylamī 'ye ait olduğu ve binnetice *Tarcumān al-balāġa* müellifinin bu isnadında aldandığı hakkında hiç bir delil çıkarılamaz.

S. 17, str. 3. Ş ā k i r. Bu şâir hakkında hiç bir bilgi bulunamamıştır. Yalnız *al-Muʿcam* 'de Şākir-i Buxārī adlı bir şâir varsa da, bu ikisinin aynı şahıs olup olmadıkları hususunda bir şey söylemek mümkün değildir.

Şākir 'in şiirlerine şu yerlerde tesadüf olunmaktadır: **242 a, 247 a, 249 a.**

S. 17, str. 5. A m ī r ʿA l ī P ū r - i T i g ī n. Bu şahsın, *Tarcumān al-balāġa* 'dan alınmış bir şiiri *Ḥadāʾiq* 'te (s. 16) bulunmaktadır ve adı orada Amīr ʿAlī يوزى تكين şeklinde görülmektedir. ʿAbbās İqbāl, bu şahsın kim olduğunu tesbit edememiştir (bk. *Ḥadāʾiq*, s. 100). Hakikaten mâlûm hiç bir tercüme-i hâl kaynağında bu isimde, yâni يوزى تكين isminde, bir şahsa tesadüf edilmemektedir. *Tarcumān al-*

balāġa 'daki Mīr ʿAlī Pūr-i Tigīn adına gelince, onun hakkında, şimdilik, kat'î bilgiler vermek mümkün değilse de, bazı faraziyeler serdedilebilir. Adın doğru telaffuzu meselesine biraz sonra avdet etmek üzere, bu şahıs hakkında tesadüf edilen bilgiler şöylece hülasa edilebilir.

Tārīx-i Bayhaqī ile Gardīzī 'de, yalnız Pūr-i Tigīn adlı bir emîrden bir kaç defa bahsedilmektedir. Bunlara göre, Pūr-i Tigīn tarih sahnesine birden bire çıkmaktadır. „İlig-i māḍī" 'nin oğlu olan Pūr-i Tigīn (*Tārīx-i Bayhaqī*, yeni Tahran basması, s. 547), 429 (1038) senelerinde, zâhiren Sultan Masʿūd 'a itaat eder gibi görünüyor, fakat onun idaresi altındaki yerlere taarruz etmekten çekinmiyordu (s. 557 v. dd.). Bilhassa Selçuklular devletini kuracak olan Oğuz Türkleri ile meşgûl bulunan Gazneli Sultan Masʿūd, onlara karşı meşhur seferini yaparken, 430 (1038) 'da, mütemadi gaileler çıkarmakta olan Pūr-i Tigīn 'i tenkil için, kış ortasında, Tirmiz 'e gitti, oradan Çaganiyan 'a geçti. Her zaman, büyük kuvvetlerin önünden kaçan Pūr-i Tigīn, bu defa da, kimsenin bilmediği vâdilere çekildi ve Sultan Masʿūd bir netice almadan dönmek mecburiyetinde kaldı (B a y h a q ī, yeni Tahran basması, s. 562 v. dd. Krş. G a r d ī z ī, *Zayn al-axbār*, s. 104 v. d.). Pūr-i Tigīn, *Tārīx-i Bayhaqī* 'de bir de 431 (1039) yılının ilk günlerinde zikredilmektedir (yeni Tahran tabı, s. 594): gördüğü yardımlar sayesinde, ʿAlī Tigīn 'in oğulları ile muvaffakiyetli muharebeler yaptı; Mâverâünnehr 'i onların elinden alması yakınlaşmıştı.

Yukarıda anlatılan hâdiselerin kahramanı olan Pūr-i Tigīn, pek alâ, burada bahis mevzuu olan Amīr ʿAlī Pūr-i Tigīn olabilirdi. Fakat ne Bayhaqī 'de, ne de Gardīzī 'de onun asıl veya islâmî adı hakkında hiç bir kayıt veya imaya tesadüf edilmiyor. Bu devir tarihinin ve umûmiyetle islâm tarihinin en büyük müdekkiki olan Barthold, *Turkestan down to the Mongol Invasion* (H. A. R. Gibb 'in ingilizceye tercümesi, *GMNS*, *5*, London, 1928) adlı eserinde (s. 300 v. dd.) bu hâdiselerden bahsederken, Pūr-i Tigīn 'den de bahsediyor. Barthold, evvelâ Pūr-i Tigīn adını, Bayhaqī, Gardīzī ve Minūçihrī 'nin şiirlerinde böyle tesa-

tadır: **240 b** (2 beyit), **244 b** (2 beyit), **258 a** (3 beyit).

S. 15, str. 1. Dihqān-i Xūzī. Bu şâirin kim olduğu tesbit edilememiştir. ʿAwfī 'de (c. II, s. 199 v. dd.) Camāl al-ḥukamā' Dihqān ʿAlī Şaṭrancī adlı bir şâir zikredilmekte ise de, bu şâir Selçuklular devrinde ve Sūzanī 'den (ölm. 569 = 1173/1174) sonra kaydedilmiş olduğundan, bu iki şahsın aynı olduğunu kabûle imkân yoktur.

Buradaki şiirleri: **240 b - 541 a** (3 beyit), **244 a**.

S. 15, str. 11. Muḥammed-i ʿAbda. Karahanlılar devletinin şâir ve münşisi olan Muḥammed-i ʿAbda. Bu şahıs hakkındaki bütün bilgimiz *Çahār maqāle* 'deki iki kayıttan ibarettir. Bunlardan birincisine göre (s. 13), o eserleri nümûne olmağa lâyık münşîlerden biridir; ikincisine göre (s. 24 v. dd.), Gazneli sultan Mahmud (387 — 421 = 997 — 1030) Muḥammed b. ʿAbda 'nin hizmetinde bulunduğu Bugra Han 'a (ölm. 383 = 993) bir elçi gönderip bazı sualler sordurmuş ve cevaplarını istemişti; bir çok âlimler buna cevap vermek için 4 ay mühlet istedikleri halde, Muḥammed b. ʿAbda, bu sualleri bir kaç kelime ile ve lâzım geldiği şekilde, cevaplandırmıştı. Bu son kaydın olduğu gibi kabûl edilmesine imkân yoktur. Çünkü 387 (997) 'de hükümdar olan Sultan Mahmud 'un 383 (993) 'te ölmüş olan Buğrā Xān 'a elçi gönderip sual sordurması mümkün değildir. Mīrzā Muhammed Qazwīnī (bk. *Çahār maqāle* haşiyeleri, s. 121 v.dd.), bu hususu göz önünde bulundurarak, *Çahār maqāle* müellifinin Buğrā Xān adında aldandığı ve Sultan Maḥmūd 'un ancak Naşr b. ʿAlī Han 'a (takriben 389 — 400 = 999 — 1010) elçi gönderilebileceği ve Muḥammed-i ʿAbda 'nin de onun münşîsi olduğu neticesine varmıştır. ʿAbbās İqbāl ise (bk. *Ḥadā'iq haşiyeleri*, s. 146), bu müşkilâtı hiç nazar-ı itibara almamıştır. Muḥammed Qazwīnī 'nin muhakemesinin birinci kısmı doğru ise de, onun vardığı neticenin kat'î olduğu iddia edilemez. *Çahār maqāle* müellifi Karahanlı hükümdarının adında aldanabileceği gibi, ona elçi gönderen hükümdarın adında da hata yapılabilir ve bu ikinci ihtimal daha çok kuvvetlidir. Çünkü, bir münşi veya şâirin adının, hizmetinde bulunduğu hükümdarın adına çok sıkı bir surette bağlı olduğu her zamanki tecrübelerle sâbittir. Muḥammed b. ʿAbda 'nin eserlerini başkalarına tavsiye eden ʿArūḍī 'nin onları okumuş olması ve orada Buğrā Xān adını sık sık görerek onu, daha doğru olarak hatırında tutması daha çok muhtemeldir. Ne olursa olsun, Muḥammed b. ʿAbda IV. (IX.) asrın ikinci yarısında Karahanlılar hizmetinde çalışmış olan münşilerden biridir. Ölüm yılı belki V. (X.) asrın ilk yıllarına tesadüf etmiştir.

Bu münşi şâirin eserlerinden, şimdiye kadar, *Ḥadā'iq* 'te bulunan iki beyiti mâlûmdu: Diğer iki beyitinin de Firdawsī 'ye isnat edildiğini *Tarcumān al-balāġa* isbat etmektedir (bk. **276 a**, str. 9—10).

Muḥammed b. ʿAbda 'nın baba adının üzerinde de durmak lâzımdır. Mīrzā Muḥammed Qazwīnī bundan hiç bahsetmemektedir. ʿAbbās İqbāl ise (*göst. yer* ve *Ḥadā'iq*, s. 78), hiç bir sebep göstesmeden, bu ismi ʿAbduhu okunacak şekilde harekelenmiştir. *Tarcumān al-balāġa* 'da ise, bir yerde (var. 269 b, str. 14) ʿAbda (عَبْدَه) şeklinde görülmektedir. Bu adın geçtiği diğer üç yerde ise, yalnız عَبْدَه veya عَبدَه görülmektedir. Binaenaleyh hiç olmazsa bu çok eski rivayete dayanan ʿAbda şeklini kabûl etmekte şimdilik bir mahzur olmamalıdır.

Muḥammed b. ʿAbda 'nın şiirleri: **241 a**, **244 b**, **270 a**, **276 a**.

S. 16, str. 9 v. dd. Burada bulunan ve daha sonra, var. **286 a** 'da geçecek olan iki beyit, görüldüğü gibi, ʿUnşurī 'ye isnad edilmektedir. Halbuki aynı beyitler, aynı vezin ve kafiyeden diğer beyitlerle beraber, Şams-i Qays 'in *al-Muʿcam fī maʿāyīr aşʿār al-ʿAcam* 'inde (yeni Tahran tabı, 1314 h.ş., s. 190) ve *Macmaʿ al-fuṣaḥā* 'da (c. I, s. 218) Daylamī mahlaslı veya adlı bir şâire isnat olunuyor. *Macmaʿ al-fuṣaḥā* müellifi, bu Daylamī 'nin kim olduğunu bilmediği gibi, aldığı beyitler de yalnız *al-Muʿcam* 'dan çıkmış görünmektedir. Buna nazaran onun

ابو الحسن على بن محمد الكسائى المجتهد المقيم بنفسه ومروزى الاصل ، انشدنى الحسن المحدث له

ان شئتَ ان تلقَى عصيرَ الجَلْمدِ   أو مُخ ساقَى بقّة فى فدفد

فأنظر الى مُستَتزرٍ مُستكرهٍ   نزّتْ به يدُ حاتم بن محمّد

Bu şahıs her halde burada bahis mevzûu olan şâirdir. Ancak Bāxarzi 'nin eserine bu kadar eski bir şahsı almış olması garip görünebilirse de, onun, hal tercümesi *Yatīmat ad-dahr* 'de bulunan şâirlerden bâzılarını bile eserine alıp şiirlerinden örnekler verdiği mâlûmdur. Binaenaleyh künye ve nisbeleri (Kisā'i ve Marwazī) birbirinin aynı olan müçtehid ile şâirin bir kimse olduğunun kabûl edilmesine mani olacak hiç bir sebep yoktur.

Bk. *Çahār maqāle*, s. 28 ve 131; ʿA w f i, c. II, s. 33 v. dd.; *Macmaʿ al-fuṣaḥā*, c. I, s. 482; *GIPh*, c. II, s. 281 v. d.; *Suxan u suxanwarān*, c. I, s. 22 v. dd.

Kisāyī 'nin şiirleri şu yerlerde bulunmaktadır: **240 a**, **244 a** (2 beyit), **254 a**, (2 beyit), **254 b**, **276 b**.

S. 13, str. 7. F a r r u x ī. Abu 'l-Ḥasan ʿAlī b. Cūlūğ-i Sīstānī, Gazneliler devrinin en büyük bir kaç şâirinden biri. Sistan hükümdarı Xalaf b. Aḥmed 'in (ölm. 389 = 1008) bir kölesinin oğlu idi. Evlendiği zaman, oralı bir dihkanın hizmetinde bulunuyordu. Yeni hayatına kâfi gelecek bir gelir temini için, yerini bırakıp, evvelâ, Çaganiyan vâlisi Abu 'l-Muẓaffer Aḥmed b. Muḥammed 'in yanına gitti. Daha sonra Gazneli Sultan Mahmud 'a (387 — 421 = 997 — 1030) intisap ederek onu ve etrafındakileri öğdü. Sultan Maḥmūd 'un ölümü üzerine oğlu Masʿūd 'un (421 — 432 = 1030 — 1040) hizmetine girdi ve 429 (1038) 'da öldü.

Şiirleri umûmiyetle tasannu'dan uzak, sade ve samimîdir; hepsinde tabiata karşı derin bir sevgi ve alâka sezilir. Bunlar, bugün aşağı yukarı tam olarak, bir *Dīwār* da toplanmış bulunuyor. Çünkü *Tarcumān al-balāğa* 'daki şiirlerinin hemen hepsi bu *Dīwān* 'da bulunmaktadır.

Halbuki, evvelce görüldüğü gibi, meselâ, ʿUnṣurī 'nin buradaki şiirlerinin pek azı bugün mevcut olan *Dīwān* 'ında da mevcuttur. *Tarcumān al-balāğa* 'nın Farruxī 'ye isnat edilmesi için bk. burada, s. 12 v. dd. ve s. 17 v. dd.

Kâfi derecede imkân olduğu halde hayatı ve eseri henüz ciddî bir tetkikten geçirilmemiş olan bu şâir için bk. *Çahār maqāle*, s. 36 v. dd.; ʿA w f ī, c. II, s. 47 v. dd.; D a w l a t ş ā h, s. 55; *Macmaʿ al-fuṣaḥā*, c. I, s. 439 v. dd.; *GIPh*, c. II, s. 224; B r o w n e, *LHP*, c. II, s. 124 v. dd.; *Suxan u suxanwarān*, c. I, s. 111 v. dd.; *İslâm Asiklopedisi*, c. IV, s. 573 (H. R i t t e r 'in makalesi) ve Jan R y p k a et Milos B o r e c k y, *Farruḫī*, *Archiv Orientálnı'*, c. XVI (1948), Nr. 1 — 2, s. 17 — 75 (Bu derin ve dikkatli tetkikte, türlü kaynaklarda bulunan Farruxī 'ye ait şiirler tenkitli bir şekilde toplanmış ve tercüme edilerek varyantları göstermiştir. Müellifler, her ne kadar açıkça söylemiyorlarsa da, *Dīwān* 'da bulunan şiir rivayetinin ne kadar zaif olduğu kendilinden meydana çıkmaktadır).

Farruxī 'nin buradaki şiirleri: 240 a (4 beyit), 267 b, 249 b, 251 a, 254 b, 255 a, 256 a, 257 b, 259 a (2 beyit) 249 a (2 beyit), 270 b (2 beyit), 272 a (2 beyit).

S. 14, str. 14. ʿA s c a d ī. Abū Naẓar ʿAbdalʿazīz b. Manṣūr al-Ascadī al-Marwazī. Gazneliler devri şâirlerindendir. Bir çok yerlerde Farruxī ve ʿUnṣurī ile birlikte zikrolunur ve Maḥmūd-i Ġaznawī 'nin ihsanları sayesinde zengin olduğu söylenir. Sawmanāt seferi hakkında yazdığı bir kasidesinden parçalar bulunduğuna göre, bu seferin vukua geldiği tarih olan 416 (1025) senesinde hayatta idi. Ölüm tarihi olarak 432 (1037/1038) senesi gösterilmektedir.

ʿAscadī 'nin *Dīwān* 'ı, Dawlatşāh 'ın tekziresini yazdığı IX. (XV.) asrın sonlarında bile, o kadar mârûf değildi. Şimdi ise, elimizde ancak bir kaç kıt'a kalmıştır.

Bk. *Çahār maqāle*, s. 28, 137; ʿA w f ī, c. II, s. 50 v. dd.; D a w l a t ş ā h, s. 47 v. dd.; *Macmaʿ al-fuṣaḥā*, c. I, s. 340; *GIPh*, c. II, s. 224; *Suxan u suxanwarān*, c. I, s. 147; B r o w n e, *LHP*, c. II, s. 123.

ʿAscadī 'nin buradaki şiirleri şu yerlerde bulunmak-

S. 12., str. 9. Hazl-i Bustī. Bu şâir hakkında hiç bir yerde mâlûmat bulunmadığı gibi, şiirine de tesadüf olunmamıştır.

S. 12, str. 10. Āmul. Biri Demâvend şimâlinde ve Hazer denizinin cenûbunda, diğeri Buhara cenûbunda bulunan iki şehrin adı (*İA*, Strek tarafından yazılmış olan Âmul maddesi, c. I, s. 427 v.d.; *Ḥudūd al-ʿālam*, s. 134, 386). Burada bahis mevzuu olan birincisidir; çünkü aynı satırda bulunan Sārī (arap coğrafyacılarında daha ziyâde Sārīya) şehri de aynı mıntakada ve bu Āmul 'den 15 fersah mesafede bulunmaktadır.

S. 12, str. 15. Yazdānī. Bu şâir hakkında hiç bir bilgi bulunamamıştır.

S. 13, str. 1. Ġaḍārī. Abū Zayd (veyahut: Abū Yazīd) Muḥammed b. ʿAlī al-Ġaḍāyirī (yahut al-Ġaḍārī), Deylemli Büveyh oğullarını methetmiş olup IV.—V. (X.—XI.) asırlar arasında yaşamış bir şâirdir. Divanı elimizde bulunmadığı için, hangi hükümdarları methettigi mâlûm değildir. Riḍā-quli-xān, Bahāʾ ad-dawla (388—403 = 998—1012) 'ye kasîdeler takdim ettiğini söyler. Ġaḍāyirī, bununla kalmayıp, Büveyh oğullarının en büyük düşmanı olan Maḥmūd-i Ġaznawī 'ye medhiyeler yolluyordu. Galiba te'min ettiği câizeler ile, ʿUnṣurī 'nin hasedini celbeden bu şiirlerden biri, *Lāmīye* 'si, ʿUnṣurī 'nin ona karşı yazdığı tenkit şiiri ile birlikte, *Dīwān-i ʿUnṣurī* içinde bugüne kadar muhafaza edilmiştir (bk. *Dīwān-i ʿUnṣurī*, s. 87 v.dd.; Yaḥyā Qarīb neşri, s. 168 v.dd.: *Macmaʿ al-fuṣaḥā*, c. I, s. 368 v.d.). Ġaḍārī 'nin ölüm tarihi olarak 426 (1034/1035) yılı gösterilmektedir.

Bu şâirin nisbesi eski menbalarda bâzan Ġaḍārī, bâzan Ġaḍāyirī şeklinde geçmektedir. As-Samʿānī 'ye göre (*Kitāb al-ansāb*, var. 409 b), bu kelime „içine yemek konulan toprak kap, çanak" mânasına gelen *ġaḍāra* kelimesine nisbettir. Fakat, geliba as-Samʿāni 'nin bu ifadesinne bir dikkatsizlik vardır. Çünkü *ġaḍār* ve *ġaḍāra*, çömlek olmayıp, çanak çömlek yapılmakta kullanılan, „yapışkak, özlü ve halis çamur" demektir (*Qāmūs tercümesi*). Ġaḍāyirī, gayr-i kıyasî olmakla beraber bir çok misaline tesadüf edildiği gibi bunun cemi şekli olan *ġaḍāʾir* 'e nisbettir. Gerek bizzat şâirin kendisi ve gerekse ʿUnṣurī, şiirlerinde, Ġaḍāʾirī şeklini de kullandıklarından ve as-Samʿānī aynı nisbeyi taşıyan daha başka kimseleri zikrettiğinden, şâirin en çok müstamel nisbesi bu olmalıdır. Mirzā Muḥammad Qazwīnī bu nokta-i nazarla hareket ederek (bk. *Çahār maqāle haşiyeleri*, s. 153 v.d.) Ġaḍārī şeklinin yanlış olduğunu iddia etmiştir. Fakat, Ġaḍāʾir kelimesinin kıyasî nisbesinin, müfredine bakılarak, Ġaḍārī şeklinde olması icabetmekte olduğu gibi, kendisinin gösterdiği gibi, Minūçihrī 'nin bir şiirinde Ġaḍārī şeklini kullanmış olması, *Tarcumān al-balāġa* 'da bâzan Ġaḍārī, bâzan Ġaḍāʾirī şekline tesadüf edilmesi, bu ikinci şeklin de kullanılmış olduğunu açıkça isbat eder.

Bu şâir için bk. *Çahār maqāle*, s. 28 ve 153; ʿAwfī, c. II, s. 59 v.dd.; Dawlatşāh, s. 33 v.d.; *Macmaʿ al-fuṣaḥā*, c. I, s. 368; *Ḥadāʾiq*, s. 143; Browne, *LHP*, c. II, s. 156; *Suxan u suxanwarān*, c. I, s. 108; ʿAbbās Iqbāl, *Iḥyā-yi yak qitʿa şiʿr az Ġaḍāyirī-i Rāzī*, *Armağān* c. XV, (1313 h.ş.), sayı 5, s. 333 v.dd.

Ġaḍāyirī 'nin, buradaki şiirleri: 239 b, 248 a, 247 a, 251 b, 258 a, 274 a (2 beyit).

S. 13, str. 4. Kisāyī. Ḥakīm Abu 'l-Ḥasan (*Macmaʿ*: Abū Isḥāq) Kisāyī-i Marwazī, Sâmânîler ve Gazneliler devrinde yaşamış şâirlerdendir. Elli yaşında yazdığını tasrih ettiği ve bir kısmı ʿAwfī 'nin *Lubāb* 'ında bulunan *Lāmīye* 'sinde 27 şevval 341 (17 mart 953) 'te doğduğunu söyler. Buna göre, o 391 (1001) yılında henüz hayatta idi. ʿAwfī 'de Gazneli Maḥmūd için söylediği kaydedilen bir şiirden iki beyit olduğu gibi, meşhûr şâir Sūzanī de, bir şiirinde, 371 (981/982) yılında katledilmiş olan Sâmânî veziri Abu 'l-Ḥasan al-ʿUtbī 'nin ona pek çok iyilikler yaptığından bahseder. Bāxarzī 'nin *Dumyat al-qaṣr* 'ında (Fâtih 4358 nüshası, var. 93 a) bir Kisāyī 'den bahsedilmektedir. Onun ifâdesi aynen şöyledir:

S. 10, str. 11-12. Ahmed Vātkī (واكى ?). Doğru adı Aḥmed Vātigīn olması muhtemel bulunan bu şâir hakkında hiç bir yerde bir bilgiye tesadüf edilmemiştir.

S.11, str. 10 v.dd. Burada görülen misaller *tecnîs-i mürekkep* san'atına âittir. Anlaşılan atlanılmış olan varakta, baş tarafta verilmiş olan fihriste uygun olarak, *tecnîs-i mürekkep* san'atı hakkında izahat ile bir kaç misal bulunuyordu.

S. 11, str. 12. Bukturam (?, بكتورم). Bu şahsın kim olduğu bizce mâlûm değildir.

S. 11, str. 12. Abū Muslim. Emevî devletini yıkıp Abbasî devletini kuran şahıs (100 — 137 = 719 — 755). Āl-i Marwān: Emevîler.

S. 12, str. 1. Ḍawqī. Bu şâir hakkında hiç bir bilgi bulunamamıştır. Buradaki şiirde Abu 'l-Fatḥ al-Bustī (ölm. 401 = 1010, aşağıya bk.) 'den bahsettiğine göre, Gazneliler devrinde veya Selçukluların ilk devirlerinde yaşamış şâirlerden biri olduğu muhakkaktır. Onun burada bir tek şiiri vardır.

S. 12, str. 2. Abu 'l-Fatḥ al-Bustī. Abu 'l-Fatḥ ʿAlī b. Muḥammed (veya Aḥmed) al-Bustī, IV. (X.) yüzyılın arapça yazan en büyük şâir ve nâsirlerinden biridir. Efganistan 'da Bust şehrinde doğmuş, gençliğinde ciddî bir tahsil görmüş, bir çok âlimlerden hadîs okumuş, sonraları kendisinden de hadîs rivayet edilmiştir. 366 (976) senesinde, Maḥmūd-i Ġaznawī 'nin babası Nāṣiraddīn Sabüktigīn (veya: Sübektigin) Bust şehrini zapt ettiği zaman, Abu 'l-Fatḥ oranın emîri bulunan Baytūr 'un kâtibi bulunuyordu (al-Manīnī, *al-Fatḥ al-wahbī ʿalā Tārīx Abī Naṣr al-ʿUtbī*, Kahire, 1286, c. I, s. 65 v. dd.; Abu 'ş-Şaraf Nāṣiḥ b. Ẓafar al-Carfādaqānī, *Tarcume-i Tārīx-i Yamīnī*, Tahran, 1272, taş basması, s. 29 v. dd. ve krş. Ibn al-Aṯīr, *al-Kāmil fi 't-tārīx*, nşr. C. J. Tornberg, Leiden, 1862, c. VIII, s. 504) ve şehirde kalıp saklanmıştı. Sebüktigīn onu buldurup, „divan-ı resâil" i uhdesine verdi. Bustī, bu hükümdar ölünceye kadar (387 = 997), bu vazifede kaldı ve nihayet 401 (1010) 'de Türkler arasında

öldü. Bk. Brockelmann, *GAL*², c. I, s. 291; *Suppl.*, c. I, s. 445 (diğer arapça kaynaklar burada gösterilmiştir; yalnız, as-Samʿānī, *Kitāb al-ansāb, The Kitâb al-ansâb of ʿAbd al-Karîm ibn Muḥ. al-Samʿânî, reproduced in facsimile... with an intrcduction* by D. S. Margoliouth, London-Leyden, 1912, *GMS*, 20, 80b; *İA*, c. II, s. 842 „Brockelmann 'ın makalesi" ilâve edilmelidir. Ancak son eserde doğum tarihi olarak gösterilen 350 (971) senesinin doğru olmayacağı, yukarıki izahata bakılarak, kat'î olarak söylenebilir); *Çahār maqāle*, s. 162; ʿAwfī, c. I, s. 63 v. d.; *Macmaʿ al-fuṣaḥā*, c. I, s. 70; *Macalle-i Armaġān*, c. XVIII (1936 = 1316 h. ş.), s. 221 v. d; Dihscudā, s. 701 v. d.

Abu 'l-Fatḥ al-Bustī 'nin arapça *Dīwān* 'ı ile ahlâkî tavsiyeleri ihtiva eden ve bir çok defalar basılmış olan *al-Qaṣīda an-nūnīya* 'si vardır. Farsça ise, çok az şiiri mâlûmdur. Burada bulunan beyit, 4 beyitlik farsça bir kıtasından olup tamamı ʿAwfī ve *Macmaʿ al-fuṣaḥā* 'da bulunmaktadır. Bk. *Ḥadāʾiq*, s. 130 — 131; bir de, Asadī, s. 38.

S. 12, str. 4. Rabīʿī. Bu şâir hakkında hiç bir yerde mâlûmat bulunamamıştır.

S. 12, str. 7. Panchīr. Belh civarında, halkı karışık bir şehirdir. Orada gümüş çıkarılan bir dağ („cabal al-fiḍḍa") bulunuyordu. Bk. as-Samʿānī, *Kitāb al-ansāb*, 92a; Yāqūt, *Muʿcam al-buldān, Yaqut's Geographisches Wörterbuch*, Hrsg. F. Wüstenfeld, Leipzig, 1866, c. I, s. 743 (aynen as-Samʿānī' nin tekrarı) ve *Ḥudūd al-ʿālam, The Regions of the world* Transl. and explained by V. Minorsky, London, 1937 (*GMNS*, 11), bk. index.

S. 12, str. 7 ve 8 Hērbad. Âteşkede hademesi; ateşkedede hâkimlik yapan, ateşe tapan (Vullers ve *Burhān-i qāṭiʿ tercümesi*) mânalarına gelen bu kelimenin telâffuzu lûgatlerde *hērbud* şeklinde gösterildiği halde, burada hērbad şeklinde gösterilmiştir. Kafiyeye bakılırsa, bu son şeklin daha doğru olması icabeder.

Rūdakī için bk. *Çahār maqāle*, s. 31—33 ve Mīrzā Qazwīnī 'nin haşiyeleri, s. 125—126; ʿA w f ī, c. II, s. 6 v. dd.; D a w l a t ş ā h, s. 31 v. d.; *Macmaʿ al-fuṣaḥā*, c. I, s. 246; B r o w n e, *LHP*, c. I, s. 455 v. dd.; *GIPh*, c. II, s. 220 v. dd.; *Suxan u suxanwarān*, c. I, s. 3 v. dd. ve bilhassa S aʿ ī d N a f ī s ī, *Aḥwāl u aşʿār-i Abū ʿAbdallāh Caʿfar b. Muḥammed-i Rūdakī-i Samarqandī*, c. I—II, Tahran 1310 h.ş.

Rūdakī 'nin burada bulunan şiʿirleri: 237 a, 244 a, 245 b, **246 a**, **247 b**, **249 a**, **256 a**, **265 b**, **266 a**, **266 b**, **267 a**, **267 b**, 628 a **269 a**, **272 b**, **284 b**, **287 a** (3 beyit), **389 b**.

S. 8, str. 10. ʿAbd al-Cabbār Z a y n a b ī al-ʿAlawī. Gazneli Maḥmūd (387 — 421 = 997 — 1030) ve oğlu Masʿūd (421 — 432 = 1030 — 1040) zamanında yaşamış şâirlerden biridir. Bu şâir, son zamanlara kadar, eski metinlerin sarahatine rağmen, Z i n a t ī nisbesi ile mârûf idi. İlk defa olarak ʿAbbās İqbāl, eski metinlerde tesadüf edilen şekle nazar-ı dikkati celbetmiş ve onun asıl nisbesinin Zīnatī değil, Zaynabī olduğunu göstermiştir (bk. *Ḥadāʾiq*, s. 101 v. dd.). ʿAbbās İqbāl, aynı zamanda, bu şâiri as-Samʿānī 'nin *Kitāb al-ansāb* 'ın da bahsedilen (bk. var. 384 b) ve neye nisbet olduklarında Samʿānī 'nin de tereddütte bulunduğu, bir kısmı Bagdad 'ta yaşamış olan mühim bir alim âilesi ile alâkadar görmek istiyorsa da, bu ihtimal çok zaif olmalıdır. Zira Samʿānī bile, hangi Zaynab 'e mensup olduklarını bilmediğini söylediği Zaynabī nisbeli bir kaç şahıs daha saymaktadır.

Zaynabī 'nin hayatı hakkında hemen hiç bir bilgiye sâhip değiliz. Yalnız *Tārīx-i Bayhaqī* 'de (Tahran basması, s. 131, 274, 290), Sultan Masʿūd 'un şâirlere verdiği câizelerden bahşedilirken, Zaynabī 'nin de adı geçmektedir. Bunlardan biri (s. 274) 422 yılı ramazan bayramına (21 eylûl 1031) taalluk ettiği için, Zaynabī bu tarihlerden sonra ölmüş olmalıdır. *Macmaʿ al-fuṣaḥā* müellifi, onun İbrāhīm b. Masʿūd (451 — 492 = 1059 — 1099) devrine yetiştiğini söylerse de, bu mâlûmatı nereden çıkardığı belli olmadığı gibi, çok az muhtemeldir.

Bk. *Çahār maqāle*, s. 28, 132 v. d.; ʿA w f ī, c. II, s. 39; *Macmaʿ al-fuṣaḥā*, c. I, s. 241; P. H o r n, s. 21 v.dd.; B r o w n e, *LHP*, c. II, s. 157; *Suxan u suxanwarān*, c. I, s. 145.

Zaynabī 'nin şiirlerine, burada, şu yerlerde tesadüf edilmektedir: **237 a**, **241 b**, **243 b** (2 beyit), **244 b** (4 beyit), **245 b**, 247 a **247 b**, 249 b (2 beyit), 251 b - 252 a (2 beyit), **270 b**.

S. 9, str. 1. Qamarī-i Curcānī. Abu 'l-Qāsim Ziyād b. Muḥammed (*Macmaʿ al-fuṣaḥā*: ʿOmar) a l - Q a m a r ī a l - C u r c ā n ī Sâmânîler devri şâirlerinden olup, aynı zamanda büyük bir edip olan Cürcân ve Taberistan hükümdarı Şams al-Maʿālī Qābūs b. Waşmagīr 'i (366 — 403 = 976 — 1012; bk. B r o c k e l m a n n, *GAL*, *Suppl.*, c. I, s. 154 ve orada gösterilen kaynaklar) medhetmiştir. Bk. *Çahār maqāle*, s. 28 ve 155; ʿA w f ī, c. II, s. 19 v. dd.; ʿAbbās İ q - b ā l, *Ḥadāʾiq*, s. 108 v. d.

Buradaki şiirleri: **237 b**, **248 b**, 258 b (2 beyit), **259 b** (2 beyit), 261 b **262 a**, **263 b**, (5 beyit), **226 a**, **266 b**, 268 a (2 yerde), **268 b**, **269 a**, **269 b**, **271 b**, **272 a** (2 yerde), 286 b (2 beyit).

S. 9, str. 12. M u n c ī k. Bu şâir, Abu 'l-Ḥasan ʿAlī b. Muḥammed Tirmiḏī olup h. IV. yüzyılın ikinci yarısında (X. asır) yaşamıştır. Farruxī 'nin *Dāġ-gāh* kasidesinde öğdüğü (bk. *Çahār maqāle*, s. 36 v. d. ve 165) Çaganiyan vâlilerinden Abu 'l-Muẓaffer Aḥmed b. Muḥammed ile ʿAwfī 'nin adını yanlış olarak Ṭāhir b. Faḍl b. Muḥammed b. Muḥtāc şeklinde kaydetttiği (bk. burada, s. 21, str. 13 'ü n notu) Ṭāhir b. Faḍl 'ı da medhetmiş olmalıdır. Bk. ʿA w f ī, c. II, s. 13 v. dd.; *Macmaʿ al-fuṣaḥā*, c. I, s. 506; P. H o r n, s. 29, *Suxan u suxanwarān*, c. I, s. 20.

Muncīk adının telaffuzu için bk. burada, s. 46 v.d.

Muncīk 'in burada pek çok şiiri vardır ve şu yerlerde bulunmaktadır: **238 a** (2 defa), **238 b**, **243 b** (2 beyit), 249 b (2 defa), **250 b** (3 beyit), **252 a**, 252 a (2 beyit), 252 b (2 beyit), 252 b (3 beyit), **254 b** (2 beyit), 255 b (2 beyit) 258 b (3 beyit), 260 b, **266 a** (2 defa) 267 b (2 beyit), **273 a** (2 beyit), **274 b**, **275 a** (2 beyit), **279 b** (2 beyit), **289 a**, **289 b**.

hat yoksa, yine 'Unşurī 'nin *Wāmiq u 'Adrā* adlı mesnevîsinden saymak her halde doğru olmıyacaktır.

Unşurī 'nin şiirlerine *Tarcumān al-balāġa* 'nın hemen her sahifesinde tesadüf edilmektedir. Burada hepsini saymak uzun olacagından, yalnız, şimdiye kadar neşredilmemiş olanlar gösterilecektir: **237 a**, **237 b** (3 beyit), **239 a**, **240 b**, **241 a**, **241 b**, (2 beyit), **242 a** (2 beyit, mütekarib bahrinde bir mesnevîden), **246 a**, **247 b** (2 beyit), **248 b** (ayrı ayrı 2 beyit), **249 a** (1 ve 2 beyit), **249 b**, **251 a**, **252 b** (ayrı 2 beyit), **253 b** v. d. (2 ve 4 beyit), **255 a**, **256 a**, **257 a**, **257b** (ayrı ayrı 3 beyit), **259 a** (3 beyit), **264 a** (2 beyit), **265 a** (2 beyit), **266 b** (1 ve 2 beyit), **268 a**, **270 b**, **271 a** (mesnevî, mütekarib bahrinden), **271 b** (3 beyit), **272 a** (2 beyit), **272 b**, **273 b** (ayrı 2 beyit), **274 b**, **287 a**.

S. 8, str. 8. Rūdakī. Abū Abdallāh Ca'far b. Muḥammed Rūdakī (ölm. 329 = 941), yeni İran edebiyatının ilk büyük şâiri. Semerkand 'ın Rūdak kasabasında doğmuştur. Güzel sesli idi ve çalgı çalmasını biliyordu. Sâmânîler sarayına intisap etmiş ve bilhassa Naşr b. Aḥmed-i Sâmânî (301 — 331 = 914 — 943) ile vezir Abu 'ṭ-Ṭayyib Muḥammed b. Ḥātim Muṣ'abī (bk. burada, s. 88) ve meşhûr Abu 'l-Faḍl Muḥammed b. Abdallāh Bal'amī (ölm. 10 sefer 329 = 14 teşrinisâni, 340; bk. *İA*, Bel'amî maddesi, c. II, s. 465, Barthold 'un makalesi) gibi şahısları medhetmiştir. Fakat bunlar arasında, muahhar şâirlerin, bilhassa Bal'amī 'nin ona verdiği ihsanlardan haset ve sitayişle bahsetmelerine bakılacak olursa, en çok bu son vezirin lûtuflarını gördüğü kabûl edilebilir. Sâmânî sarayında fevkalâde bir itibâr gören şâir, şiirlerinden anlaşıldığına göre, hayatının sonlarına doğru, belki Bal'amī 'nin azlinden (326 = 937/938) sonra, bu itibarını kaybetmiş ve me'yus olarak hayata gözlerini kapamıştır.

Rūdakī 'nin Gazneliler ve büyük Selçuklular devri şâirleri tarafından sitayişle bahsedilen, bilhassa gazel ve kasîde tarzında (bk. *İA*, Gazel maddesi) pek çok şiirleri

vardı. Raşīd-i Samarqandī 'nin, kanaatimize göre yanlış anlaşılan şu beyitine bakılarak onun bir milyon üç yüz bin beyit şiiri olduğu iddia edilir:

شعر او را بر شمر دم سیزده ره صد هزار

هم فزون آید اگر چونانکه باید بشمری

Halbuki „onun şiirini saydım, on üç defa yüzbin (yâni 1.300.000) geldi" diye anlaşılan beyiti, bizce şöyle anlamak lâzımdır: „Onun şiirini on üç defa saydım, yüz bin (geldi); lâzım geldiği gibi sayarsan daha fazla da gelir" (Badī'azzamān Bişrōye-i Xorasānī 'de böyle anlamağa mütemayildir, bk. *Suxan u suxanwarān*, c. I, s. 4, not 4). Bu takdirde bile fevkalâde velûd olduğu görülen Rūdakī, aynı zamanda *Sindbād-nāme* 'yi (Bk. P. Horn, *Asadī's neupersisches Wörterbuch*, Berlin 1897, mukaddime, s. 21) ve Naşr b. Aḥmed-i Sāmānī 'nin emri ile *Kalīle wa Dimne* 'yi mesnevî şekline sokmuş (bk. Ta'ālibī, *Ġurar axbār mulūk al-furs wa siyarihim. Histoire des rois des Perses*, nşr. H. Zotenberg, Paris, 1900, s. 633) ve bugün ismini bilmediğimiz bir kaç mesnevî daha yazmıştır.

Onun bu şiirlerinin, bugün elimizde fevkalâde mahdut bir miktarı bulunmaktadır. Onlar da, bir zamanlar, Qaṭrān-i Tabrīzī 'nin şiirleri ile karıştırılarak, sathî bir mukaddime ile, taş basması ile neşredilmişti (*Dīwān-i Ḥakīm Rūdakī*, Tahran, 1315). Denison Ross tarafından haklı olarak „sahte *Dīwān*" denilen bu divanda Rūdakī 'ye âit pek az şiir bulunuyor (bk. *Rudaki and Pseudo-Rudaki*, *JRAS*, 1924, s. 609. v. dd.). Sa'id Nafīsī bu şâire tahsis ettiği derin, fakat itnaplı, tetkiklerinin üçüncü cildinde onun divanını neşr edecekti; fakat bu cildin çıkıp çıkmadığı hakkında bilgimiz yoktur; bundan dolayı aşağıda Rūdakī 'nin bazı şiirleri şimdiye kadar hiç bir yerde neşredilmemiş gibi gösterilirken, neşredilmiş ise, bu *Dīwān* 'ı görmediğimizi ve bir kısmının orada bulunabileceğini nazarı itibara almak lâzımdır.

zada fazla bir zaruret olmadığı için, *an-nizr* kelimesini *an-naẓīr* şeklinde tashihte bir mahzur görülmedi.

S. 7, str. 13. Abu 'ṭ-Ṭayyib Muṣʿabī. Bu şahıs meşhûr vezir ve edip Abu 'ṭ-Ṭayyib Muṣʿabī Muḥammed b. Ḥātim 'dir. Hayatı hakkında elimizde bulunan çok az mâlûmata göre o, Sâmânîlerden Naṣr b. Aḥmed hükümdar olduğu zaman (301=913), sâhib-i divan-ı risâlet bulunuyordu. Sonraları, bu hükümdara vezir oldu. Fakat çok geçmeden hükümdarın gazabına uğradı ve katledildi. Bk. *Tārīx-i Bayhaqī*, s. 101; Dr. Ġanī ve Dr. Fayyāḍ neşri, Tahran, 1324 h. ş., s. 107; *Zayn al-axbār*, s. 22; *Yatīmat ad-dahr*, c. IV, s. 15; yeni tabı, c. IV, s. 75 v.dd.; Saʿīd Nafīsī, *Aḥwāl u aṣʿār-i Rūdakī*, c. II, s. 492 v.dd.

Meşhûr şâir Rūdakī 'nin memduhu olan (bk. *Lubāb*, c. II, s. 7) bu şahıstan bahseden bütün menbalar, onun her iki dilde, yani arapça ve farsça, gayet güzel şiirleri olduğunu kaydederler. Fakat gerek arapça ve gerekse farsça şiirlerinden çok az şey kalmıştır: *Yatīmat ad-dahr* 'deki bir kaç arapça şiir ile, *Tārīx-i Bayhaqī* 'de bulunan (s. 384; yeni Tahran basması, s. 377) dünyanın fâniliği ve mânasızlığı hakkındaki farsça 14 beyitlik bir parça. Burada da maalesef, yalnız bir beyiti vardır.

S. 8, str. 9. ʿUnṣurī. Yalnız Gazneliler devri şâirlerinin değil, umûmiyetle farsça yazılmış olan şâirlerin en büyüklerinden biri olup kendisinden evvel yaşamış bir çok şâirlerin unutulmasına sebep olan Abu 'l-Qasim Ḥasan b. Aḥmed ʿUnṣurī (ölm. 431=1039/1040), hakkında burada izahat verilmesine lüzum olmayacak kadar meşhûr şâirlerdendir. Onun hakkında bk. *Çahār maqāle*, s. 34 v.dd.; Awfī, c. II, s. 29 v.dd.; Dawlatşāh, s. 44 v.dd.; *Macma al-fuṣaḥā*, c. I, s. 355 v.dd.; Browne, *LHP*, c. II, s. 120 v.dd.; Ethé, *GIPh*, c. II, s. 224, *EI*, c. IV, s. 1077 v.d.; *Suxan u suxanwarān*, c. I, s. 98, v.dd. Onun henüz hakikî bir biyografyası yazılmamış, üslubu ve İran edebiyatı tarihindeki yeri kâfi derecede dikkatle tetkik ve tâyin edilmemiştir. Bununla berâber, burada bu meselenin halledilmesine imkân olmadığı bedihîdir. Ancak burada, onun

Dīwān 'ı ile diğer şiirlerinden bahsedilecektir. ʿUnṣurī divanının son zamanlara kadar, bildiğimize göre, iki taş basması vardı.

1 — Kenarında Abu 'l-Farac-i Rūnī 'nin *Dīwān* 'ı bulunan, Bombay 1320 basması, 2 — Yalnız ʿUnṣurī *Dīwān* 'ını ihtiva eden, Tahran (?) taş basması. Bu iki basma harfiyen birbirinin aynı olan bir metni ihtiva ediyor. Fakat ʿUnṣurī 'nin bütün divanının bu metinden ibaret olması mümkün değildir. Çünkü, meselâ Dawlatşāh (s. 46), ʿUnṣurī 'nin şiirlerinin 30.000 beyit olduğunu söyler. Bazı eski eserlerde yukarıda kaydedilmiş olan divanlarda mevcut olmayan kaside ve mesnevîlerinden alınmış beyitlere tesadüf edilmektedir. Binaenaleyh onun divanının bu eski neşirleri, veya daha doğrusu neşri, divanın ancak cüz'î bir kısmını ihtiva etmektedir. Son zamanlarda İran 'da çıkan tabı ise (*Dīwān-i Abu 'l-Qāsim Ḥasan b. Aḥmed-i ʿUnṣurī* ba-ihtimām u taṣḥīḥ u muqaddima-i Yaḥyā Qarīb, Tahran, 1323 hş.; bu neşir hakkında bk. *Yādigār*, yıl 1 (1323 h. ş.), sayı, 5, s. 79 v.d. ve H. Ritter, *Oriens*, c. I (1948), No. 1, s. 134 v. dd), muhtelif menbalarda ʿUnṣurī adına kayıtlı şiirleri bir dereceye kadar toplamış olmasına rağmen, esas itibariyle çok yeni ve çok noksan yazmalara istinat etmektedir ve tâli rivâyetler, mevzuun icabettirdiği dikkat ve itina ile, toplanmış değildir. Bunun neticesi olarak, bu neşir dahi bütün divanı ihtiva etmekten çok uzaktır. Binaenaleyh muhtelif eserlerde bulunan ʿUnṣurī 'ye ait şiir parçalarının daha büyük bir dikkatle toplanması lâzımdır. Bu takdirde de yine tam bir divan elde edilmesi mümkün olmıyacaktır. *Tarcumān al-balāġa* 'da bulunup da, bahsedilen neşirlerde bulunmayan beyit ve kıt'alar bu hususta oldukça vâzıh bir fikir verebilir. Çünkü burada bulunan ve ʿUnṣurī 'ye âit olan şiirlerin mühim bir kısmına, şimdiye kadar başka menbalarda tesadüf edilmemiştir.

Şunu da ilâve etmek lâzımdır ki, burada bulunan iki beyitten (bk. var. 269 b, str. 6) ʿUnṣurī 'nin *Xink but u surx but* adlı mesnevîsinin de mütekarib bahrinden olduğu anlaşılmaktadır. Binaenaleyh, ʿUnṣurī 'ye ait olup mütekarib bahri ile yazılmış mesnevî şeklindeki beyitleri, açık bir sara-

4. METİNDEKİ HAŞİYELER HAKKINDA

Metindeki haşiyelerin birincisi, nüsha farklarını, ikincisi müşterek parçaların muvazi veya tâli metinlerdeki yerlerini göstermek için kullanılmıştır. Haşiyelerde nüshalar için hiç bir rumuz kullanılmadı. Çünkü rumuzlar, daha ziyade, bir eserin muhtelif nüshaları için kullanıldığından, bu usule alışmış olanları şaşırtacaktı. Halbuki buradaki nüsha farkları bir eserin muhtelif nüshalarının farkı değil, aynı mevzuda veya büsbütün ayrı mevzuda olan başka başka eserlerin basılmış her hangi bir nüshası ile buradaki nüshanın arasında bulunan farklardır. Binaenaleyh bu eserlerin ne olduklarını her an hatırlatmak icap ediyordu. Bu sebeple neye delâlet ettikleri ekseriya hatırda tutulamıyan ve buna ihtiyaç ta olmıyan rumuzlar yerine, teferruatı bibliyoğrafyada gösterilmiş olan kısaltmalar kullanıldı. Fakat bunların bir tek haşiyede, sahife numaraları ile birlikte gösterilmesi, mümkün olduğu kadar sâde ve ilk bakışta anlaşılır bir halde bulunması icap eden nüsha farkları haşiyesinin („appareil critique") basitlik ve sadeliğini bozacaktı. Bundan dolayı ilk haşiyede yalnız nüsha farkları gösterildi. Meselâ şöyie bir haşiyede:

a 1 سرجنگ ـ اصل : سرهنگ ـ حدایق ، سرجیک ـ اسدی

اصل yazma nüsha, حدایق *Ḥadā'iq as-siḥr* olup سرهنگ rivayeti, ikinci haşiyede görüldüğü gibi, bu eserin 37. sahifesinde, سرجیک rivayeti de Asadī 'de var. 42 b 'de bulunmaktadır. Birinci haşiyede görülecek olan *Dīwān* kelimesinin hangi şâirin divanı olduğunu anlamak için, ikinci haşiyeye bakmak kâfidir. Meslâ var. 251 b 'de, str. 4—5 in haşeyesinde görülen *Dīwān* kelimesi, aynı satırın ikinci haşiyesinde görüleceği gibi, *Dīwān-i 'Unṣurī* olup, bahis mevzuu nüsha farkı o *Dīwān*' da, s. 142 'de bulunmaktadır.

HAŞİYE VE İZAHLAR

S. 2, str. 5. A b ū Y ū s u f. Bu şahıs bk. başta, s. 26, not 3.

S. 2, str. 5. A b u 'l - A l ā -i Ş ū ş t a r ī. Bu şahıs için bk. burada, baş tarafda, s. 26, not 4 ve Dihscudā, s. 634.

S. 3, str. 17. N a ş r b. a l - Ḥ a s a n ve *Maḥāsin al-kalām* 'ı için bk. baş tarafda, s. 35. v.dd.

S. 4, str. 3. نسخق سخت کردم . Bu ibârenin mânası „bir nüsha hazırladım, tanzim ettim" olabilir. Bu mâna siyaka uygun geliyorsa da, lûgatlerde سخت کردن mürekkep fiili için bu veya buna yakın bir mâna bulunamıyor. Bu mânadan şüphe ettiren bir sebep de نسخق diye tashih edilen kelimenin aslında بسحق şeklinde olmasıdır. Bunu بسخق şeklinde okumak daha kolaydır. Bu takdirde de, بسخق سخت کردم ibâresinin mânası anlaşılmıyor, ve bunun için düşünülebilecek takribî bir mânayı siyak içinde anlamak gayr-i mümkün görünüyor.

S. 5, str. 14. *Murā'āt an-naẓīr*. Bu ıstılâh, bedî' ilmine âit görebildiğim eserlerde (*Ḥadā'iq*, *al-Mu'cam*, S a k k ā k ī 'nin *Miftāḥ al-'ulūm* 'u, T a f t ā z ā n ī 'nin *al-Muṭawwal* ve *al-Muxtaṣar* 'ı ilh..) hep *murā'āt an-naẓīr* 'dir. Buradaki yazmada ise مراعات النظر şeklinde görüldüğü gibi, bir defa daha yine aynı şekilde geçmektedir (*Metin*, s. 75, str. 4). Lûgatlere bakılınca, *naẓīr* mânasına bir *niẓr* kelimesine tesadüf edilmektedir (bk. meselâ *Qāmūs*, ن ظ ر maddesi). Bundan dolayı, henüz bedî' ıstılahlarının kat'î olarak yerleşmemiş ve kabûl edilmemiş oldukları bir zamanda yazılmış olan bu eserde, bu ıstılah, belki hakikaten *murā'āt an-niẓr* şeklinde bulunuyordu. Bu çok nâdir şekli muhafa-

düşmüş olmasından hâsıl olmuş iki boşluk („*lacuna*") bulunduğundan, nüsha tavsif edilirken, bahsedilmiştir. Onlar da aynı <............> işaretiyle gösterildiği gibi, not ve haşiyede de bunlara ayrıca işaret edilmiştir.

2. NEŞREDİLEN METNİN İMLÂ HUSUSİYETLERİ

Tarcumān al-balāġa 'nın metninde nâdir olarak, normal imlâ sisteminden ayrılmak lâzım geldi. Bunun sebebi şudur: Neşredilen metnin eskiliği ve yazma nüshada görülen imlâ sisteminin, bugün için dahi, çok kolay anlaşılır olması, aynı zamanda hiç bir karşılıklığa sebep olmasının mümkün olmaması. Bununla, yeni bir imlâ sistemi kullanılmıştır, denilmek istenmiyor; bilâkis tamamiyle aksine olarak, *Tarcumān al-balāġa* yazmasında kullanılmış olan sistem devam ettirilmek isteniliyor. Bu sistemin hususiyetleri, daha evvelki bir bahiste, teferruâtla tetkik edilmişti (bk. burada, s. 75 v. d.). İşte onlar arasında müstensihin şahsî yazış tarzı değil de, devrinin imlâ hususiyeti olduğu kolayca kabûl ve isbat edilebilecekler, buradaki metinde, oldukları gibi muhafaza edilmiştir. Yâni,

1 — Kısa veya uzun bir vokalden veya ی den sonra gelen د ler, yazma nüshada olduğu gibi, ذ şeklinde gösterilmiştir;

2 — ـه ile nihayetlenmiş kelimelerin sonuna yay-ı vahdet geldiği zaman yalnız ی ile yazılmıştır: دیوانه‌ی ، فرزانه‌ی ، ماذه‌ی gibi;

3 — ـه ile nihayetlenmiş arapça kelimelerin cem'inde bu ـه atılmıştır, fakat kelimenin son hecesinin telâfuzunu belli etmek için, geri kalan son harfin üzerinde bir fetha konulmuştur: قصیدها دقیقها gibi;

4 — ـه nihayetlenmiş fiillerde, muhatap şekli ی - ile kabûl edilmiştir: ریخته‌ی gibi;

5 — Sonunda ـه bulunan farsça sıfatlar yây-ı masdariyet aldıkları veya aynı şekilde bulunan isimler ان - ile cemilendikleri zaman, bu ـه lar atılmamıştır: غمزه‌گان ، بیهوده‌گی gibi.

Bunlar haricinde, nüshada گ ، ژ ، چ ، پ harfleri ekseriya ك ، ز ، ج ، ب harflerinden tefrik edilmiştir. Burada, metin tamamiyle normal bir hale sokularak, asıl metinde gösterilmemiş de olsa, bu harfler benzerlerinden ayırt edilmiştir. Bundan başka, arapça beyit, hadîs, âyet ve darb-ı meseller, hemen tamamile denilecek kadar, harekelenmiştir; farsça kelimelerde de icap eden yerlerde, yani bir karışıklık olması ihtimali bulunduğu zaman, harekeler konulmuş, ayrıca izafet ve sıfat kesreleri her zaman gösterilmiştir. Bu hareket tarzı İran ve Hindistan 'da uzun zamandan beri takip edilen usullere uygun değilse de, burada müellifimiz Muḥammed b. ʿOmar ar-Rādūyānī 'nin naklettiği bir söze uymak daha muvafık görüldü[1]: „Hakîmler, kâtiplerin, peşimanlıktan kurtulmak için, sözü nokta ve hareketlerle süslemiş (her hangi bir yanlışlığa sebep olmamak gayesi ile, nokta ve harekeleri tam ve yerinde koymuş) olmaları lâzımdır, demişlerdir".

3. FAKSİMİLE HAKKINDA

Metnin İran edebiyatındaki ehemmiyetine ve yazılış tarihinin eskiliğine bakılarak, onun faksimilesini de neşretmenin çok faydalı olacağı şüphesizdir. Nüshanın kâğıdı kahve rengini almış, esasen kahve rengi olan mürekkep de biraz solmuş olduğundan klişeler çok büyük güçlüklerle hazırlanabilmiştir. Bununla beraber, her faksimilede olduğu gibi, maalesef bâzı teferruât, yazıların daha vâzıh olması istenilirken, silinmiş bulunmaktadır. Bu arada bâzı harflerin noktalarının çıkmadığı, sağdan bitişik ر harfinin ise bâzan aynı vaziyette bulunan د - 'ye benzediğini kaydetmek lâzımdır. Fakat bunların çok nâdir olduğu düşünülürse, büyük bir mahzur teşkil etmiyeceği kabûl olunabilir. Faksimile aşağı-yukarı 1/3 nisbetinde büyütülmüş olduğundan, yazı hususiyetlerini kaybettirmediğini ve aslından daha büyük bir kolaylıkla okunabileceğini sanıyoruz.

1 Bk. *Metin*, var. 271 a.

için kâfidir. Bununla berâber, muvazi veya tâli her türlü metnin varyantlarının tam olarak gösterilmeğe çalışılmasında başka bir gaye gözetilmiştir. Bu gaye şöylece hulâsa edilebilir: Bilhassa İran 'da ve Hindistan 'da neşredilen farsça metinler tetkik edilince, bunların şuurlu veya şuursuz, şu fikri tâkip ettikleri görülür: Her hangi bir nâşirin düşüncesine ve anlayışına göre, mâna veren ve vezin, kafiye ve onlara benzer şekil kusurlarından sâlim olan, hatta bazılarına göre, çok güzel bir yazı ile yazılmış bulunan her yazma doğrudur ve ona itımat edilebilir. Meselâ bunlardan birinin, Riḍā-qulī-xān gibi çok büyük bir edîbin kaleminden çıkmış olan *Macmaᶜ al-fuṣaḥā* 'nın ihtiva ettiği şiir rivâyeti, şimdiye kadar, hiç kimse tarafından tenkit edilmiş değildir. Bunun gibi, eski şâirlerin bize kadar gelmiş bulunan divanları büyük bir emniyet ile okunmakta ve onlara istinat edilerek hükümler verilmektedir. Halbuki bunların bir kısmının *Tarcumān al-balāġa* yazması ile mukayese ve mukabelesi, o gibi eserlerin ne kadar yanlışlarla dolu olduğunu açık ve vâzıh olarak isbat etmiş bulunuyor. Bunun için, böyle metinleri neşredecekler, bu haşiyeleri dikkatle tetkik ederlerse, ellerindeki yazmalara karşı neden dolayı şüpheci bir tavır takınmağa lüzum olduğunu bizzat kendileri kabûl ve tasdik edeceklerdir. İşte bu ve bu gibi başka sâiklerin te'siri ile *Tarcumān al-balāġa* 'nın yukarıda kısmen sayılan metinlerle mukabelesi neticesinde elde edilen mânalı, mânasız ve bizzat kendisi için az veya çok lâzım olan her varyantın kaydedilmesinde hiç bir mahzur görülemedi.

★

Bunların haricinde, bilhassa edebî san'atlar izah edilirken, bâzı noksanlıklar görüldü. Bu noksanlar veya atlamalar, müellifin itiyatlarına bakılarak, tashih edilmeğe çalışıldı. Meselâ Muḥammed b. ᶜOmar ar-Rādūyānī eserinde, bir takım edebî san'atları izah ederken, adlarının lûgat mânasını vermiştir. *Tarcumān al-balāġa* 'yı tâkip eden Raşīdaddīn Waṭwāṭ da *Ḥadā'iq as-siḥr* 'inde aynı şekilde hareket etmiş ve ar-Rādūyānī 'nin tercümelerini, ekseriya aynen, eserine almıştır. Halbuki bugün *Tarcumān al-balāġa* 'da böyle kelime mânası verilmemiş edebî

san'atlar olduğu halde, *Ḥadā'iq* 'te bunların mânaları vardır. Bu takdirde iki şey mümkün olabilir: Ya Muḥammed b. ᶜOmar, hakikaten bâzı san'atların adlarını farsçaya tercüme etmiş, diğerlerini bırakmıştır, yahut hepsine muntazaman mâna vermiştir. Birinci ihtimal bizce o kadar vârid değildir. O bilhassa başlarda, bir kaç san'atın adını tercüme ettikten sonra (bk. meselâ, *Faksimile*, var. 236 b, 238 b, 241 a, 243 b baştan itibaren bütün edebî san'atlar), tabiî olarak, diğerlerini de tercüme etmek isteyecektir. Ancak kolayca farsça bir karşılık bulamadığı adlarda bu tercümeden sarf-ı nazar etmiş olabilir. O halde eğer bir edebî san'at anlatılırken, adının lûgat mânası verilmemiş ise, orada bir atlama olduğunu düşünmekten ve mümkün olduğu kadar o boşluğun hududunu tâyin etmekten daha tabiî bir şey olamaz. Burada da aynı şey yapılmış ve böyle boşluklar doldurulmağa çalışılmıştır. Mamafih şunu hemen ilâve etmek lâzımdır ki, mümkün olduğu kadar haricî delillerden uzaklaşmamak için, bundan istifâde etmiş olan *Ḥadā'iq as-siḥr* 'e bakıldı ve onun iktibaslarından istifâde edildi (bk. meselâ, *Faksimile*, var. 251b, str. 9 ve *Metin* s. 40, str. 11).

Tarcumān al-balāġa 'da, metin tashih edilirken, şöyle bir halle karşılaşıldı (bk. *Faksimile*, var. 267b, str. 1 v.d. ve *Metin*, s. 8, str. 3): Bir edebî san'at hakkında noksan bir tarif verilmiştir, sonra o edebî san'atın bu tarife girmeyen ve hakikat-i halde o san'ata dâhil olan misalleri verilmiştir. Buna bakılarak, asıl eserde, tariflerin tamam olduğuna, ancak bir müstensih atlamasının bahis mevzuu bulunduğuna hükmetmek hiç de cür'etli bir düşünce değildir. Böyle hallerde de noksanlar, mümkün olduğu kadar, telâfi edildi. Gerek bundan evvelki, gerekse son ve onlara benzer hallerde ilâve edilen kelime veya cümle kısımları, bu gibi zamanlarda kullanılması mutad olan dirsekli tırnak < > içine alınmak suretiyle metinde gösterilmiş olup, haşiyede de ayrıca tebarüz ettirilmiştir. Böyle bir delil ile fark edilen metindeki atlamalar, her hangi bir sebeple doldurulamamış ise, <.......... ...> işareti ile, gösterilmiştir.

Tarcumān al-balāġa 'nın elimizde bulunan nüshasında, müstensihin atlamasından ileri gelmiş olmayıp, bâzı sahifelerin

düşünmek zarurî ve tabiîdir. Bundan başka, bu yanlışları düzeltmek için teklif edilecek faraziyelerin, tabiî olarak şahsî zevk ve kanaate dayanacağından, kat'î sayılmasına imkân yoktur. O halde, gerek metnin ortaya çıkardığı şüpheleri silmek, gerekse teklif edilen faraziyeleri haricî delillere istinat ettirmek için, başka bir usul takip edilmesi lâzımdır. Bu usul garpta yapılan ilmî neşirlerde kullanılmıştır ve, tatbikatta çok güç olmakla beraber, gayet basit bir esasa dayanır: Eserin kaynaklarının, muvazi ve tâli metinlerin, yani aynı kaynaktan istifade etmiş veya kendisini kaynak alarak ondan iktibasta bulunmuş eserlerin müşterek parçalarını, mümkün olduğu kadar, tesbit etmek, bunları mukabele ederek noksanları, atlamaları, bulup tamamlamak, yanlış yerleri düzeltmek. İşte burada *Tarcumān al-balāġa* metnini tashih etmek için bu usule müracaat edilmiştir.

Tarcumān al-balāġa 'nın kaynakları, izah kısımları için, şunlardır:

a. Bizzat müellifinin söylediği gibi, Abu 'l-Ḥasan Naşr b. al-Ḥasan 'ın *Maḥāsin al-kalām* adlı arapça eseri. Binaenaleyh bu kısımlardaki güçlüklerin bu eser sayesinde halledilmek ihtimali düşünülebilir. Fakat daha evvelki bir bahiste [1] tetkik edildiği gibi, müellifimiz Muḥammed b. ʿOmar ar-Rāduyānī, kendi sözüne rağmen, hemen tamamiyle müstakil çalışmış, ondan harfiyen iktibaslarda bulunmamış ve tercümeler de yapmamıştır.

b. Bunların haricinde, bir tek tarifi iktibas ettiği İbn al-Muʿtazz 'in *Kitāb al-badīʿ* 'i gibi eserler. Bunların mümkün olduğu kadar kaynaklarına inilmeğe çalışılmıştır.

c. Misal olarak, zikredilmiş olan şiirler için şâirlerinin divanları. Bilhassa farsça yazan şâirlerin sayısı oldukça mühim bir yekûn tutuyorsa da, maalesef bunlardan ancak 4 'ünün divanı bu güne kadar gelmiştir: Rūdakī, ʿUnṣurī, Farruxī ve Minūçihrī. Binaenaleyh burada bu şâirlerden alınmış bütün şiirlerin bu divanlardaki yerleri tesbit edilerek, mukabele edildi; divanları bulunmayan şâirler için de muvazi metinlere müracaat edildi.

★

[1] Bk. burada, s. 34 v. dd.: *Tarcumān al-balāġa* 'nın kaynakları ve bilhassa s. 42, not. 2.

Tarcumān al-balāġa 'nın muvazi metinleri, bilhassa şiirlerin tashihinde faydalı olmuştur. Bunların başında, her şâirin hal tercümesini anlattıktan sonra divanlarından ve varsa diğer eserlerinden bâzı parçalar iktibas eden şâirler tezkireleri gelmektedir. Bunlardan, ilk kaynak olan ve doğrudan doğruya şâirlerin eserlerine istinaden yazılmış bulunan ʿAwfī 'nin *Lubāb al-albāb* 'ı ile Riḍā-qulī-xān 'ın *Macmaʿ al-fuṣaḥā* 'sından istifade edildi. Bir dereceye kadar ehemmiyetli olan Aḥmed Amīn-i Rāzī 'nin *Haft Iqlīm* 'i, bu bakımdan, yalnız ʿAwfī 'yi kopye etmekle iktifa ettiği için, mukabelelerde kullanılmamıştır. Bunlar kadar mühim olmamakla beraber Asadī 'nin *Luġat-i furs* 'ü zikredilmelidir.

★

Tâli metinler olarak, gerek izahat, gerekse şiirler için, hemen her zaman *Tarcumān al-balāġa* 'yı kopye etmiş olduğu yukarıda isbat edilmiş olan [1] Waṭwāṭ 'ın *Ḥadāʾiq as-siḥr* 'i başta gelmektedir. Ondan sonra, aynı mevzudan bahseden, Şams-i Qays 'in *al-Muʿcam fī maʿāyir aşʿār al-ʿAcam* 'i varsa da, bunda müşterek şiirlere pek az tesadüf edilmiştir. Bunların da bir kısmı *Ḥadāʾiq as-siḥr* vasıtası ile yine *Tarcumān al-balāġa* 'ya dayanmaktadır.

Eserin içinde geçen mahdut miktardaki arapça şiir, hadis ve âyet lere gelince onlar için şâirlerinin divanlarına, meşhûr hadîs kitaplarına ve *Kur'an* 'a müracaat edildi. Maalesef arapça şiirler ile hadîslerin hepsi için muvazi metinler bulunamadı. Müstensihin arapça metinleri ne hale soktuğu mâlûm olduğundan, bunlardan bazıları henüz anlaşılmamış halde durmaktadır.

Yukarıda, teferruata girişmeden sayılan eserlerdeki müşterek parçaları bulup *Tarcumān al-balāġa* ile mukabele etmenin ne kadar zaman ve emek isteyeceği meydandadır. Bundan tasarruf gayesi ile, yalnız şüpheli görülen yerlerin mukabelesi de düşünülebilirdi. Hakikaten, metin kısmında nüsha farklarının gösterildiği haşiyelerin dikkatle gözden geçilmesi, çoğu zaman, metni anlamağa veya tashihe hiç bir suretle faydası olmayan bir takım varyantların orada toplanmış olduğunu fark etmek

[1] Bk. burada, s. 20 v. dd.

III. KISIM

NEŞRİN DAYANDIĞI ESASLAR

1. METNİN TASHİHİNDE TÂKİP EDİLEN USUL

Tarcumān al-balāġa 'nın elimizde yeni bulunmuş bir tek nüshası vardır. Böyle yalnız bir tek nüshası mâlûm bulunan bir eserin ilmî neşri yapılırken tâkip edilecek metod evvelâ nüshaya bağlıdır. Eğer nüsha, müellifin kaleminden çıkmış olmak, böyle bir nüshadan dikkatle ve mukabele edilerek istinsah edilmiş olmak gibi kanaat verici ve haricî ve maddî delillerle her bakımdan itimada şayan görünürse, o zaman metnin neşrinde, yalnız gözden kaçmış olması muhtemel hataların tashihi içinde faraziyelere („*emendation*") baş vurulabilir. O halde burada tâkip edilmesi lâzım gelen metodu tayin ederken, yukarda tesbit edilmiş olan suali cevaplandırmak lâzımdır; yâni, elimizdeki nüshayı istinsah etmiş olan Abū 'l-Haycā Ardaşir b. Daylamsipār an-Nacmī al-Quṭbī aş-Şā'ir, ne dereceye kadar dikkatli ve asıl nüshaya sadık kalarak çalışmıştır?

Tarcumān al-balāġa yazmasının ne kadar eski ve ihtiva ettiği şiir rivayetinin asıl yazıcılarının kaleminden çıkmış olan şekillerine ne kadar yakın ve uygun olduğu, daha evvelki fasıllarda, teferruatı ile münakaşa ve, kanaatimize göre, isbat edilmiş bulunuyor. Binaenaleyh, esas itibariyle, Ardaşir b. Daylamsipār 'a güvenmekte hiç bir mahzur yoktur. Bununla beraber, her müstensih gibi, o da sık sık hatalar yapmaktadır. Şâir olduğu için, bu nüshayı istinsah ederken, zihnen başka şeylerle meşgul bulunması ve hatalar yapması tabiî karşılana-

bilecek olan Ardaşir b. Daylamsipār 'ın bu hataları şu zümreler halinde hülâsa edilebilir:

a. Sırf dikkatsizlikten ileri gelenler.

Meselâ فصلهای yerine فضابهای (*Faksimile*, var. 235a, 13).

Aynı sahifede şu cümle vardır: ... موقع ارتضا ومحل اتخاذ (var. 235a, str. 8—9). Bu cümlenin içinde bir noksan bulunduğu hemen görülmektedir. Çünkü موقع ارتضا denildikten sonra, محل kelimesinin de yanına ارتضا ile seci' teşkil edecek bir kelime getirilmesi farsça üslûbun en basit kaidelerinden biridir ve hiç bir yazıcı bu ikinci kelimeden sarf-ı nazar edemez. O halde, müstensihimiz Ardaşir b. Daylamsipār burada bulunan ve üslûp kaidelerine göre ارتضا kelimesiyle seci' teşkil etmesi icabeden kelimeyi atlamıştır.

Faksimile var. 238b, str. 11 de: مجانس yerine مجانش yazıyor. Ve başkaları...

b. Arapçaya vukufsuzluktan mütevellit yanlışlıklar.

Eserde fasıl adları ile gayet nâdir bir kaç misal arapçadır. Müstensih bunların hemen hepsinde fâhiş yanlışlar yapıyor. Bunun yegâne sebebi arapça bilmemesidir. Çünkü o, arapçanın en basit kaidelerini bilmiş olsa idi, meselâ muzafın harf-i tarif almayacağını bilirdi ve التنسیق الصفات (*Faksimile*, var. 236a. str. 4) yazmazdı; mevsuf gayr-ı muayyen (nekre) olduğu zaman sıfatının da gayr-ı muayyen olması lâzım geldiğini bilir ve مدح الوجه (*Faksimile*, var. 236a, str. 6) yazmağa eli varmazdı. Münferit kelimelerin hali böyle olunca, şiirlerin ve arapça ibârelerin hali kolayca tasavvur olunabilir. O zaman, arapçaya asla vukufu olmadığı açıkça görülen müstensihimiz, kelimeleri o şekilde yazmaktadır ki, onun doğru şeklini bulmak ekseriya güçtür (Bk. meselâ, *Faksimile*, var. 281b — 282a; 282b, str. 2 ve başkaları).

Böylece, ilk bakışta karşımıza çıkan ve şekil, mâna ve gramer zaruretleri göz önünde bulundurularak devamlı bir dikkat sayesinde anlaşılabilecek ve tashih edilebilecek yanlışlar, ister istemez, daha başka yanlışların da bulunduğu şüphesini uyandırmaktadır. Hakikaten bunların yanında, haricî delil-ler olmadan, fark edilemiyecek yanlışların da bulunabileceğini

Farsça ه - ile nihayetlenen ve ها ile cemilenen kelimelerin cem'inde umumiyetle bu ه - ler kaldırılmakta, ancak, bu takdirde bir yanlış anlaşılma imkânı olduğu hallerde bırakılmaktadır[1]. Fakat aynı kaidenin arapça kelimelere de tatbik edildiği vaki değildir. Bunun eserin müstensihine âit bir hata mı, yoksa devrinin umûmî bir itiyadı mı olduğu, aynı devirde yazılmış başka metinler elimize geçmeden, söylenemez. Bununla berâber, ikinci ihtimal, bize daha ziyade mümkün görünmektedir.

3. Buna mukabil, ه - ile nihayetlenmtş farsça kelimelerin ceminde veya aynı harfle nihayetlenmiş sıfatlardan isim yaparken, bu ه 'lerin گ olduğu, daha doğrusu, esasen mevcut olup da düşmüş olan sondaki گ 'lerin, bu halde ortada olacaklarından, yeniden meydana çıktıkları mâlûmdur. Burada ise, bu گ harfleri yazıldığı gibi, bazen kaldırılması icabeden ه 'ler yerinde bırakılmıştır. Meselâ غمزگان yerine غمزهگان (*Faksimile*, var. 277 a, str. 10), بیهودگی yerine بیهودهگی (*Faksimile*, var. 276 a, str. 10).

4. ای - ، ا - nihayet bulan farsça kelimelerin sonuna bir yây-ı vahdet geldiği zaman, bu hal hiç belli edilmiyor. Meselâ زنائی veya زنایی yerine زنای ; همتایی yerine همتای (*Faksimile*, var. 270 a, str. 1—2), بجایی yerine بجای (*Faksimile*, var. 271 a, str. 4), جایی yerine جای (*Faksimile*, var. 260 a, str. 10; var. 240 a, str. 4). Bu misallerin çoğu şiirde olduğu için, burada yay-ı vahtetin ی şeklinde olmayıp *ī* veya *yī* şeklinde okunacağından şüphe edilemez. Çünkü bu takdirde, yâni meselâ *cāʾī* yerine *cā-y* okunduğu takdirde, vezin tamamiyle bozulmaktadır. Belki o zamanlar, sondaki *ā* 'dan sonra gelen *y* 'lerin, şimdi olduğu gibi, yalnız *y* okunması için bir kaide yoktu; böyle kelimeleri همتای ، زنای yazdıkları halde tabiî olarak, *barnāʾī*, *hamtāʾī* veya *barnāyī*, *hamtāyī* okumakta idiler.

5. ه - nihayetlenmiş isimlerde yay-ı vahdet veya fiillerde yay-ı muhatap dogrudan doğruya kelimenin yanına bir ی

[1] Bk. Ahmed Ateş, ve Abdülvehhab Tarzi, *Farsça grameri*, c. I, s. 44 v.d.

getirilmek suretiyle yazılmıştır. Meselâ, son devirlerde olduğu gibi, کلهای veya کلهٔی yerine کلهی (*Faksimile*, var. 239 b, str. 8), فرزانهای ve دیوانهای yerine فرزانهی ve دیوانهی (*Faksimile*, var. 248 b, str. 1), مادهای yerine مادهی (*Faksimile*, var. 275 b, str. 2) ریختهٔی veya ریختهای yerine ریختهی (*Faksimile*, var. 250 b, str. 3).

6. و - ile nihayetlenen yalnız iki kelime, muzaf oldukları halde, sonlarında ی yoktur. Bunlar سو ile دارو kelimeleridir (bk. *Faksimile*, sırası ile, var. 285 b, str. 12 ve 265 b, str. 7). Bu iki kelimeden birincisi, muahhar devirlere ait şiirlerin vezinlerine bakılacak olursa, bazan *sū*, bâzan *suw* ve belki, kısa bir *u* ile, *su* şeklinde telâffuz edilmiş olmalıdır. Çünkü buradaki beyit *muctatt* bahirinden olup سو kelimesi birinci *mafāʿilun* 'un *mafā* cüz'üne tekabül etmekte olduğundan *su-wī* şeklinde olması icabeder. Ancak دارو ve umumiyetle و - ile nihayetlenmiş olan kelimelerde, bu و - 'lerin uzun olup olmadığı bizce meçhûldür[1].

7. Şiirde, چون yerine چن (*Faksimile*, var. 253 b, str. 9; 258 b, str. 10 ve başkaları), چنان yerine چونان (var. 253 b, str. 8, 10; 254 a, str. 11; 256 b, str. 4 ve başkaları), چنین yerine چونین (var. 256 b, str. 4). Bu şekiller yalnız şiirde görülmektedir ve veznin icabına göre buradaki و 'ler yazılmakta veya yazılmamaktadır. Yalnız چونین bir defa, mensur bir parçada da görülmektedir: *Faksimile*, var. 271 a, str. 13; fakat aynı sahifede, str. 2, چنین görülmektedir.

[1] Şams-i Qays 'e göre (bk. *al-Muʿcam fī maʿāyīr aşʿār al-ʿAcam*, Ḍ. Ḥadāʾiq neşri, Tahran, 1314, h. ş., s. 182), farsça yalnız دو („ iki "), ile تو („ sen ") kelimelerinin sonundaki و - ler kısa olup onlar evvellerinde bulunan harflerin ötre ile okunması icap ettiğini göstermektedir. Yukarıda izah edilen hususiyetle tam bir zıddiyet halinde bulunan bu hüküm, eğer acele olarak ve farsça kelimelerin mühim bir kısmı gözden geçirilmeden verilmemiş ise, böyle kelimelerin sonunda bulunan و - seslerinin zamanla, uzamağa doğru bir temayül göstermiş olması ile izah edilebilir.

خایه کردن yerine, tamamiyle aynı mânada olan ve bidiği خایه نهادن fiilini koymuştur.

3. شبب yerine شیهه . Mâlûmdur ki, شیهه „kişneme" mânasına gelen ve farsçada çok müstamel olan bir kelimedir; شبب kelimesi ise, çok nâdir olup „kederden inleme" ve „okun çıkardığı ses" mânasına geliyor[1]. Burada mecazen „atın kişnemesi" mânasına kullanılmıştır. Bu kelimenin hakiki mânasını bilmeyen ve buradaki mecazî istimalini anlamayan bir müstensih, onun yerine, çok müptezel olan bu شیهه kelimesini koymakla mânayı o kadar değiştirmemiş ise de, mecazı tamamiyle ortadan kaldırmış ve şiirin güzelliğini bozmuştur. Görülüyor ki, bu varyantlar, alelâde mekanik müstensih yanlışından ileri gelmiş olmayıp, müstensihlerin, kendi fikirlerine göre yaptıkları, iradî ve kasdî tashihleri, hakikat-i halde eski şiirleri bozmaları karşısında bulunuyoruz.

Yukarıda adı geçmiş olan tebliğimizdeki misalleri de göz önünde bulundurursak, *Tarcumān al-balāġa* 'dan İran şiirlerinin ne halde muhafaza edilmiş oldukları hakkındaki şu neticeleri çıkarabiliriz:

a. Eski ve nâdir kelime ve tabirler yerine, daha yeni ve daha çok müstamel kelime ve tabirler konulmuştur. Bu halde, şiirin mânası değişmese bile, bütün güzelliği kaybolmaktadır;

b. Sâmânî ve Gazneliler devri şâirlerinin tabiattan alınmış teşbih ve istiâreleri bozulmuştur;

c. Eski edat ve gramer şekilleri, mümkün olduğu kadar, değiştirilmiştir;

d. Eski lâkap ve unvanlar yerine, muahhar devirlerin daha şatafatlı olan lâkap ve unvanları konulmuştur.

Elhâsıl, *Tarcumān al-balāġa* 'nın bu eski yazması, bu hususta mevcut olan şüpheleri kat'î delillerle hakikat haline getirmiştir. Bu değiştirmelerin hepsi, kasdî ve iradî olarak yapıldığından, bunları tashih etmek değil, fark etmek bile, haricî bir delil olmadan, tamamiyle imkânsızdır. Çünkü her hangi bir bir zamandaki her hangi bir müstensihin önündeki metni neyi düşünüp, neye göre, kendince tashihler yaptığını haricî

[1] Bk. Vullers, *Lexicon*, شبب maddesi.

bir delil olmadan keşfedemeyiz. O halde, eski farsça metinlerin daha büyük bir dikkatle aranması, böyle metinler neşredilirken, daha fazla nüshaların mukayesesine çalışılması, artık münakaşa kabûl etmez bir zaruret telâkki edilmelidir.

3. TARCUMĀN AL-BALĀĠA 'NIN İMLÂ HUSUSİYETLERİ

Tarcumān al-balāġa yazmasında, yazı hususiyetleri yanında, bâzı imlâ hususiyetleri de vardır ki, bunların belli başlılarını burada tebarüz ettirmek, metni faksimilesinden okumak istiyecekler için, faydalı olabilir. Bu imlâ hususiyetleri şunlardır.

1. Arapça kelimelerde ا- yerine ى-. Mâlûmdur ki, arapçada kelime sonunda bulunan elif-i memdûde ile elif-i maksûre farsçada umumiyetle ا- ile yazılmaktadır. Hele arapçada da elif ile yazılan elif-i memdûdenin farsçada ى- yazılması kat'iyen vâki değildir. *Tarcumān al-balāġa* 'da ise böyle kelimeler müttarit olarak ى-ile yazılmıştır. Meselâ سخا (= سَخَاء) yerine سخی (*Faksimile*, var. 266 a, str. 6), هجا (= هِجَاء) yerine هجی (*Faksimile*, var. 272 b, str. 3; 273 a, str. 4, 10), سها (سُهَى ve سُهَا) yerine سهی (var. 241 a, str. 9 ve 10). Şu kadar var ki, bu imlâ tarzının hakikî bir kaide halinde olduğunu düşünmenin imkânsız olduğunu zannediyoruz. Gayet mahdut olan arapça beyitleri yazarken yaptığı gibi alelâde fasıl adlarını yazarken de pek fâhiş hatalara düşmüş olan müstensih, bu gibi kelimeleri, istinsah ederken, böyle bozmuş olmalıdır. Belki o, arapça bâzı kelimelerin sonunda elif-i maksûre olduğunu ve arap dilcilerinin bunu ى ile yazdıklarını duymuş, sonunda elif bulunan bütün arapça kelimeleri böyle yazmak suretiyle bilgiçlik taslamak istemiştir.

2. Arapça tâ-i merbûte ile (ة-) nihayetlenmiş olan kelimelerin cemilerinde, bu harfler atılmaktadır. Meselâ دقیقة kelimesinin cemi دقیقه‌ها değil, دقیقها (*Faksimile*, var. 253 a, str. 6); قصیده‌ها yerine قصیدها (*Faksimile*, var. 267 a, str. 11).

„Murad ve iş vaktinde nasibi on altı şeydir". Hatta mısra birden bire daha sade ve kolay anlaşılır bir şekle giriyor. Fakat bu iki varyantı birbiriyle izah etmek imkânsızdır. Öyle görünüyor ki, *Dīwān* nüshasının müstensihi beyitin mânasını güzelce kavramış, fakat کام کردن 'nin mânasını anlamamıştır. Hakikaten lûgatlerde کام کردن fiiline tesadüf edilmemektedir. Fakat کام kelimesinin „nasip, behre, kısmet" manasına geldiğini bildiğimizden, کام کردن 'in aslında „taksim etmek, paylaştırmak" mânasında kullanılmış bulunduğunu, sonraları ise, istimalden düştüğünü kabûl edebiliriz. O halde, *Dīwān* 'ın müstensihi, kendi zamanında istimalden düşmüş bir tâbiri atmış, onun yerine, aynı mânayı ifade edecek başka kelimeler koymuştur.

Buna benzer bir misal, Unşuri 'nin şu beyitinde de görülmektedir[1]:

کسی کی بر هنر خویش ایمنی دارذ   شوذ پذیرهٔ دشمن بجستن پیکار

„Kendi hünerine güvenen kimse, kavga aramak için, düşmanın karşısına gider".

Bu beyitin ikinci mısraındaki شوذ پذیرهٔ yerine *Dīwān* 'da[2] روذ بدیدهٔ „gözüne gider, yürür" vardır. پذیره شذن „karşısına çıkmak, üzerine yürümek" mânasına gelen ve galiba epey zamandan beri terkedilmiş bulunan bir tâbirdir. Bunu anlamayan müstensih, پذیره 'yi بدیده şekline sokup alelâde bir kelime ile değiştirmiş, شذن fiilini de atıp, onun gitmek mânasına aldığı için, bu mânada daha çok kullanılan رفتن fiilini onun yerine koymuştur. Yâni, burada da, kasdî değiştirmeler ile karşı karşıya bulunmaktayız.

Bunun daha açık ve daha çok dikkate şayan bir misalini, Çaganiyan hâkimlerinin büyük mâdihi Muncik-i Tirmiḏi 'nin, kendisini memduhunun yanına götüren atını tasvir eden şu beyitinde bulmaktayız[3]:

[1] *Tarcumān al-balāġa, metin*, s. 73 str. 12—13; *Faksimile*, var. 265 a.
[2] *Dīwān-i ᶜUnṣuri*, s. 53.
[3] *Metin*, s. 43, str. 7-8; *Faksimile*, var. 252 b.

بگاهِ شانه بر او بر تذَرو خایه کنذ   بگاهِ شیب بدرّذ کمندِ رستمِ زال

„Üzerinde sıçrayıp atlandığı zaman, süğlün yumurtlar (yâni, hareketleri onunki yanında çirkin kaldığından, mahçup düşer), kişneme zamanında Zâl oğlu Rüstem 'in kemendini parçalar!"

Bu beyit Riḍā-quli-xān 'ın *Macma al-fuṣaḥā* 'sında şu şekildedir[1]:

بگاهِ پویه بر او بر تذرو خایه نهد   بوقتِ شیهه بدرّد کمند رستم زال

Her iki şeklin mânası, tamamiyle aynı olmakla beraber, üç varyant vardır:

1. شانه yerine پویه. Lûgatlere bakılırsa, hemen görülür ki, شانه kelimesinin bir mânası, „atın atlayıp sıçraması" dır[2]. Fakat bu mâna çok nadir olup son zamanlarda hemen hemen terkedilmiştir, denilebilir.

2. خایه کنذ yerine خایه نهد. Lûgatler خایه کردن mürekkep fiiline yalnız „yumurtlamak" mânasını veriyor; خایه نهادن mürekkep fiili ise, mecazen „zelil ve mahçup olmak" mânasındadır[3]. Bununla beraber, lûgatlerde, aynı mânada olmak üzere, bir تخم کردن mürekkep fiilinin kullanıldığını gösteriyorlar ki, burada تخم „yumurta" demek olduğundan تخم کردن ile خایه‌کردن in tamamiyle aynı mânada olan kelimelerden teşkil edilmiş olduğu görülüyor. Aynı mânada olan kelime veya terkiplerin, hatta muhtelif milletlerde bile, tarih boyunca, aynı mâna değişmelerini gösterdikleri lisaniyat ilminin çok mâruf müteârifelerinden biridir. O halde خایه کردن 'nin de, herhangi bir zamanda, تخم کردن gibi mecazen „zelil ve mahçup olmak" mânasına geldiğini kabûl etmekte hiç bir mahzur yoktur. Fakat *Macma al-fuṣaḥā* müellifinin eserinin malzemesini toplarken istifade ettiği yazmayı kopye edenler, bunu düşünmemiş olduklarından,

[1] c. I, s. 508.
[2] Vullers, *Lexicon*, شانه maddesi, 7. mâna.
[3] Vullers, خایه maddesi.

„O, ateş gibi su ve ipek gibi ateş, vücutsuz ruh gibi parlak ruhsuz vücut olan güzel nedir?"

Bu beyitin ikinci mısraı *Dīwān-i Unṣuri* 'de[1] şu şekildedir: پیروان نی پیکری با کیزه چون بی تن روان . *Dīwān* 'ın bu taş basmasını neşredenlerin bu mısradan bir şey anlamamış oldukları muhakkaktır. Bu yanlışların gayet kolay izah edilebilecek bir müstensih dikkatsizliğinden ileri geldiği, belki, bir nüshada پیروان şeklinde yazılmış olan ilk kelimeyi düşünmeden پیروان şekline sokup mânayı bozduğu, diğer kelimelerde de, ona uydurulmak için, tashihler yapıldığı düşünebilir.

İşte bir diğer misal. Yine Unşuri 'nin bir kasîdesinden alınmış olan bu beyitlerde şâir memduhunun bindiği atı tasvir edip asıl medhiyeye geçmektedir[2].

چو چرخ گردذ وبیرون نهذ دو دست زچرخ
چو مار پیچذ واندر جهذ بدیذهٔ مار

سپهر وار بگردِ هوا همی گردذ
سپهر باشذ اسپی کش آفتاب سوار

"Çarh gibi olur ve iki ön ayağını (feleğin) çarhından dışarı kor; yılan gibi kıvrılır ve yılanın gözüne sıçrar. Gök gibi, havanın etrafında dolaşır, (zaten) binicisi güneş olan at göktür!"

Bu beyit *Dīwān* 'daki şekli ile[3] mukabele edilince, بهذ دو دست yerine, orada زود درست bulunur. Aynı beytin ikinci mısraında da چو مار پیچذ, yerine, بمار ماند bulunmaktadır. Görülüyor ki, *Dīwān* rivâyeteti esas alınırsa, şâirin yaptığı teşbih temamiyle bozulmaktadır. Çünkü ʿUnşurī bu beytinde atın, koşarken, gerildiği ve toplandığı halleri anlatıyor; birinci mısrada, at, arka ayakları üzerine dayanıp ön ayaklarını ileri atamak istediği zaman, çok uzak mesafeye atladığı için, onlar feleğin

[1] S. 104.
[2] *Metin* s., 59, str. 3 — 6 ; *Faksimile*, var. 258 b — 259 a.
[3] *Dīwān-i ʿUnṣuri*, s. 77.

çarhından dışarı çıkar demek istiyor. Halbuki *Dīwān* rivâyetinden böyle parlak ve belîğ bir mâna çıkarmak imkânsızdır. Müstensih evvelâ گردذ kelimesini „dolaşır" mânasına almış, sonra mısraı düzeltmek için, kasdî değişiklikler yapmıştır. İkinci mısra da aynı şekilde bozulmuştur.

İkinci beyite gelince, birinci mısradaki هوا yerine *Dīwān* rivâyetinde هنر bulunmaktadır. Hava ile hüner dikkatsizlik yüzünden hasıl olmuş alelâde bir müstensih hatası sayılabilirdi. Fakat burada da, yine kasdî bir tashih karşısında bulunduğumuz muhakkaktır. Çünkü *Tarcumān al-balāġa* rivâyetine göre, ve hakikat-i halde, bu mısradaki گردذ fiilinin fâili attır; ikinci mısra da bu anlayışı te'yid eder: At, gök olunca, onun üzerine binmiş olan memduh ta güneştir. Halbuki müstensih bu teşbihi anlamamış, گردذ fiilininin fâilini, tabiî yanlış olarak, memduh zannetmiştir; bu halde memduhun hava (kelimenin iki mânası olduğuna dikkat etmeli: Hava ve keyif, heves) etrafında dolaşmasını beğenmeyerek, onu hüner etrafında dolaştırmış, hünerle meşgûl bir kimse hâline getirmiştir. Demek ki, müstensih, evvelâ beyti anlayamamış, sonra her hangi bir mâna verecek şekilde, kasden değiştirmiştir. Böylece meydana çıkan beyitin mânasının şâirin asıl söylemek istediğinden ne kadar uzaklaştığı ve bütün güzelliğini kaybettiği meydandadır.

Şâirin söylemek istediklerinin kavranmamış olması yüzünden yapılmış tashihler yanında, şiirin mânası iyice anlaşıldığı hâlde, beyitteki eski kelime ve ifâdelerin değiştirildiği de vardır. Meselâ Farruxī 'nin şu çok meşhûr beyiti[1]:

دوستان ودوشمنانرا روزِ بزم وروزِ رزم
شانزده چیزست وقتِ کام کردن وقتِ کار

„Bezm günü ile savaş gününde, dostları ile düşmanlarına, iş vaktinde ve paylaştırma zamanında on altı şey vardır..."

Dīwān rivâyetinde[2], ikinci mısradaki وقت کام کردن yerinde بهره وقت کام و vardır. Buna nazaran mâna değişmemektedir:

[1] *Metin* s. 61, str. 8; *Faksimile*, var. 260 a.
[2] *Dīwān-i Farruxī*, s. 181.

şirlerinin mukaddimelerinde mârûz kaldıkları güçlüklerden sık sık şikâyet etmişlerdir. Onlar, her zaman yazma nüshalarda, mihanikî bir müstensih hatası ile izah edilmesine imkân olmayan varyantlara tesadüf ediyorlardı. Meselâ Mīrzā Muḥammed Qazwīnī, Moğullar devrinin büyük müverrihi ʿAlāʾaddīn Aṭā-Malik Cawaynī 'nin *Tārīx-i Cihān-guṣā* 'sını neşrederken, sonsuz güçlüklerle ve birbiri ile izahı imkânsız varyantlarla karşılaşmıştır[1]. Daha sonra H. Ritter, J. Rypka ile birlikte Genceli Niẓāmī 'nin *Haft Paykar* 'ini neşrettiği zaman, aynı güçlükleri görmüş ve bazı *Haft Paykar* nüshalarının muhtelif yerlerinde, diğerlerinde bulunmayan fazla beyitlere tesadüf etmiştir[2]. Bu satırları yazan da, *Sindbād-nāme* 'yi neşrederken, aslı ile aralarında bir asırlık bir zaman fasılası bile bulunmayan yazmalara dayandığı halde, bu en eski nüshalar arasında, tabiî müstensih hatası sebepleri ile izah edilmesine imkân olmayan, daha ziyade iradî bir müdahaleyi gösteren farklar görmüş ve bu hali eserin müellifi Muḥammed b. ʿAlī aẓ-Ẓahīrī as-Samarqandī 'ye isnat etmek suretiyle, yani esas yazmaların müellifin kaleminden çıkmış iki ayrı redaksiyondan istinsah edilmiş olmaları ile, meseleyi halledebileceğini zannetmişti[3]. Nihayet, daha dikkate şayan bir misal olarak, R. A. Nicholson 'un *Matnawī* 'yi neşrederken karşılaştığı güçlükler gösterilebilir. Adı geçen âlim, Mawlānā 'nın âdeta konuşur gibi yazdığını bildiğimiz[4], binaenaleyh içinde bazı „za'f-ı telîfler" bu-

rı tetkiklerde (*Archivum Orientale Pragense*, c. XIV, 1943, sayı 3—4, s. 261 v. dd. ve c. XVI, sayı 1—2, s. 17 v. dd.) bu meseleye yaklaşmışlarsa da, onlar bilhassa Farruxī 'nin tâli menbalardaki şiirlerini toplamağı gaye edinmiş olduklarından, bunu birinci plana almamışlardır.

[1] *The Tá'rikh-i-Jahán-gushá*, vol. 1—3, Leyden-London, 1912—1937 (*GMS*, No. 16) ve krş. ʿA r ū ḍ ī, *Çahār maqāla*, nşr. Muḥammed Q a z w ī - n ī, Leyden, 1909 (*GMS*, No. 11), mukaddime, s. 21 v. d.

[2] *Heft Peiker. Ein romantisches Epos des Niẓāmī Genğe'ī*, İstanbul, 1934 (*Monographie Archivu Orientálniho*, No. 3).

[3] *Sindbād-nāme*, nşr. Ahmed A t e ş, İstanbul, 1948 (*İstanbul Üniversitesi yayınlarından*, No. 343), s. 96 v. dd.

[4] Bk. *İslâm Ansiklopedisi*, Celâleddin Rûmî maddesi, c. III (İstanbul 1945), s. 57 (H. R i t t e r 'in makalesi).

lunması icabeden *Matnawī* 'sinde, sonraları bu kusurların giderilmiş olduğunu görmüştür[1].

Muahhar şâirlerin eserleri için vaziyet böyle olunca, eski şâirlerin eserlerinin ne şekilde muhafaza edilmiş olduğu meselesi, tabiî olarak, daha fazla bir ehemmiyet kazanmaktadır. Bilhassa Sâmânî devrinin büyük şâirlerinden yalnız Rūdakī 'nin sözde bir *Dīwān* 'ı bu güne kadar muhafaza edilmiştir ki[2], bunun feci hali herkesçe mâlûmdur. Gazneliler devrinden ise, ancak çok mahdut sayıda divanlara malikiz ve bunların elimizde bulunan yazmaları, maalesef daha sonraki devir şâirlerinin eserlerinin yazmaları kadar eski değildir[3]. O halde, bu yazmaların da şüpheye düşmek için yerinde ve hakikî sebepler vardır.

İşte bu şerait içinde meydana çıkan *Tarcumān al-balāġa* yazması, bizi birden bire çok eski devirlere götürdüğü için, İran edebiyat tarihinin bu mühim meselesini bir az aydınlatmak ümidini vermektedir. Hakikaten, divanlarda veya başka menbalarda bulunan şiirlerle onların *Tarcumān al-balāġa* 'da bulunan şekilleri, birbiriyle mukabele edilirse, bu şiirlerin eski, müelliflerinin kalemlerinden çıkmış olan şekillerine yakın şekilleriyle bugün görmekte olduğumuz şekilleri arasındaki farklar hakkında bir kanaat hâsıl olabilir. Metin kısmında yeni muvazi metinlerle *Tarcumān al-balāġa* arasında yapılan mukabelelerin neticeleri kaydedilmiştir. Bunların dikkatle tetkiki kâfi bir fikir verebilir. Bununla beraber, burada kanaatimizi söylemeden önce, bir kaç misali gözden geçirmek faydalı olacaktır.

Muḥammed b. ʿOmar ar-Rādūyānī, „*Ḥusn al-maṭālī*" san'atına misal olarak ʿUnṣuri 'nin şu beyitini veriyor[4]:

چیست آن آبی چن آتش وآتشی چون پرنیان

بی روان تن پیکری پاکیزه چون بی تن روان

[1] *The Mathnawí of Jelálu'l-dín Rúmí*, ed. from the oldest manuscripts available with critical notes, translations and commentary, London, 1924—40 (*GMNS*, No. 6), c. I, s. 8 v. dd.

[2] Bk. burada, s. 8 str. 8 'in notları.

[3] Bk. burada, s. 8, str. 6 'nın notu: *Dīwān-i ʿUnṣurī*; s. 13, str. 7 'nin notu: *Dīwān-i Farruxī*; var. 276 b, str. 5 'in notu: *Dīwān-i Minūçihrī*.

[4] *Tarcumān al-balāġa*, metin, s. 55, str. 8-9; *Faksimile*, var. 258 b.

İleriki sahifelerde bulunan faksimilesinde şekli açıkça görülen bu yazıda, diğer farsça yazmalarda tesadüf edilemiyen ve yukarda yazma tavsif edilirken ayrıca bahsedilmiş olan bazı hususiyetler vardır. Evvelâ, د harflerinin altına, galiba ذ, den ayırmak ve her hangi bir şüpheye mahal bırakmamak için, birer nokta konulmuştur, ve sonuna kadar muttarit olarak, ayni şekilde yani noktalı yazılmıştır. س harfleri, altına üç nokta konulmak suretiyle, ش 'den tefrik edilmiştir; ک harfi ise گ harfinin altına üç nokta konulmak suretiyle yazılmıştır; ب harfi de, altındaki üç nokta ile, her yerde, پ 'den ayrılıyor. Bu son hususiyetlere bâzı eski yazmalarda tesadüf olunuyorsa da [1], hiç bir yazmada bu derecede muttarit değildir.

د harfinin altına nokta konulmasına gelince, bu hususiyete o kadar fazla ehemmiyet verilmiş değildir [2]. Bununla beraber, bu itiyadın ne zaman başlayıp, ne zaman terkedildiği tetkik edilmeğe değer bir meseledir.

B. Moritz 'in neşretmiş olduğu [3] Mısır Hidiv Kütüphanesine âit bazı yazma eserlerin faksimilelerinde, arada sırada, bu hususiyetlere tesadüf olunuyor. Bu eserde, 119 ve 120 numaralı levhalarda Abū ʿUbayd al-Qāsim b. Sallām 'ın *Ġarīb al-ḥadīṯ* 'inin 311 (923) 'de istinsah edilmiş bir nüshası vardır ki, bu levhalara dikkat edilince, د harflerinin altında nokta bulunduğu açıkça görülüyor. Yine aynı asır yazılarından Abū Bakr an-Nīsābūrī 'nin *İxtilāf al-ʿulamā*ʾ 'sında د harflerinin altında nokta vardır [4]. Abū ʿUbayda 'nin *Macāz* (veya *Ġarīb*) *al-Qurʾan* adlı eserinin,

[1] Bk. meselâ bir müddet evvel neşretmiş olduğumuz Muḥammed b. ʿAlī aẓ-Ẓahīrī as-Samarqandī 'nin *Sindbāḏ-nāme* 'sinin 650 (1252) ve daha eski tarihli yazmalarının tavsifi: *Sindbāḏ-nāme Arapça Sindbāḏ-nāme ile birlikte*... neşreden Ahmed Ateş, İstanbul, 1948 (*İstanbul Üniversitesi Yayınlarından*, No. 343). s. 89 ve 93 ve krş. B. Moritz, *Arabistan* (yazı), *İslâm Ansiklopedisi*, c. I, s. 510, sütun 1. Burada biraz daha evvele ait (576 = 1180 tarihli) olup British Museum 'da bulunan bir yazmanın da aynı şekilde olduğu kaydedilmiştir.

[2] B. Moritz, *İslâm Ansiklopedisi* 'ndeki arap yazısı hakkındaki makalesinde bu hususiyetten hiç bahsetmiyor.

[3] B. Moritz, *Arabic Paleography. A Collection of Arabic Texts* ..., Cairo, 1905 (*Publ. of the Khedivial Library*, No. 16).

[4] B. Moritz, *Arabic Paleography*, levha 123.

hâlen Ankara 'da Dil ve Tarih Coğrafya Fakültesi kütüphanesinde (İsmail Sâib kitabları, No. 2/4754) muhafaza edilen bir yazmasında da, د harfleri muttariden noktalı olarak yazılmıştır. Bu yazmanın istinsah tarihi yoksa da, diğer hususiyetlerine bakılarak, IV. (X.) asırda yazılmış olduğu kat'îyetle iddia edilebilir. Bununla beraber, bu itiyadın daha fazla devam ettiğini gösteren kayıtlar mevcut değildir. Çünkü daha sonraki tarihleri taşıyan yazmalarda, nadiren د harflerinin altında noktaya tesadüf olunmaktadır [1]. Bunun, müteâkip asırda, yâni V. (XI.) asırda devam ettiği, ancak yukarıda bahsedilen ve şimdilik mâlûm en eski ikinci farsça yazma olan *al-Abniya ʿan ḥaqāʾiq al-adviya* nüshasında görülmektedir. Çünkü G. Flügel 'in verdiği tavsif [2], *Tarcumān al-balāġa* 'daki hususiyetlerin tamamiyle aynıdır. Bunlardan belki şu netice çıkarılabilir: *Tarcumān al-balāġa* 'nın elimizdeki yazması, çok eski devirlerin hususiyetini taşıdığı gibi, Arap harflerinin İran 'daki tarihi bakımından çok noksan olan bilgimizi de oldukça genişletmektedir.

3. TARCUMĀN AL-BALĀĠA YAZMASININ İHTİVA ETTİĞİ ESKİ ŞİİR RİVAYETİ [3]

Yeni İran edebiyatının, gerek Sâmânîler, gerekse Gaznelîler devrinden bize kadar gelmiş olan edebî eserlerinin, daha doğrusu bu eserlerin kırıntılarının, ne şekilde ve asıllarına ne dereceye kadar uygun olarak muhafaza edilmiş oldukları meselesi bugüne kadar esaslı bir tarzda bahis ve tetkik mevzuu yapılmış değildir [4]. Selçuklular ve Moğullar devri şâirlerinin ve bilhassa tarihçilerinin, müelliflerine nisbeten yakın zamanlarda istinsah edilmiş olan eserlerini neşreden âlimler, bu ne-

[1] B. Moritz, Levha 128 v. dd.

[2] *Die arabischen, pers. und türkisch. Hndsr.*, c. II, 535.

[3] Bu mesele, 1948 temmuzunda Paris 'te toplanmış olan XXI. Milletlerarası Müsteşrikler Kongresinde tarafımızdan okunmuş olan şu tebliğde biraz daha teferruatla tetkik edilmiştir: *Étude sur Tarcumān al-balāġa et sur la matière dont la poésie persane s'est conservée jusqu'à nos jours.*

[4] J. Rypka ile M. Borecky, Labībī ve Farruxī hakkında yaptıkla-

[devamı müteakip sayfada]

. . . پس فرزندم حکیم جلیل اوحد اردشیر بن دیلمسپار النجمی الشاعر ادام الله عزّه از من که ابو منصور علی بن احمد الاسدی الطوسی هستم لغت‌نامه‌ای خواست چنانکه بر هر لغتی گواهی بود از قول شاعری از شعرای پارسی وآن بیتی بود یا دو بیت وبر ترتیب حروف آبا تا ساختم . . . („... Sonra, oğlum, büyük ve eşsiz hakîm, şâir Ardaşîr b. Dayamsipār an-Nacmī — Tanrı kıymetini artırsın! — tûslu Abū Manşūr ʿAlī b. Aḥmed al-Asadī olan benden, her kelime için Fars şâirlerinden bir şâirin sözünden bir veya iki beyitlik bir misal ihtiva eden bir lûgat kitabı istedi. Alfabe sırasına göre, bu lûgatı yazdım.") Bundan anlaşılıyor ki, bu nüshayı istinsah etmiş olan şâir Ardaşīr b. Daylamispār an-Nacmī al-Quṭbī, İran edebiyatına, bugün bildiğimize göre, tamamiyle unutulmuş bulunun şiirlerinden ziyâde, Asadī 'ye bu meşhûr lûgatini yazdırtmak suretiyle hizmette bulunmuştur. Fakat maalesef hakkında başka hiç bir bilgimiz yoktur.

Nüsha hâricen tamam ve noksansız gibi görünüyor; yalnız var. 259 b 'de bir sahifenin yarısı, her ne sebeple ise, boş bırakılmıştır. Öyle görünüyor ki, müstensih burada okuyamadığı bir yeri, sonradan tamamlamak üzere, atlatmıştır; çünkü ondan sonra hemen yeni bir fasıl başı geliyor. Eser başından sonuna kadar okunduğu zaman ise, arada iki yerde atlama olduğu göze çarpıyor. Birincisi, var. 238 b 'den, ikincisi var. 286 b 'den sonradır. Her iki yerde de, atlama sahife sonunda başladığı için, bu boşlukların („*lacuna*") elimizdeki yazmaya esas olan nüshada mevcut olmadığı, bu nüshadan bâzı varakların düşmesi neticesinde meydana geldiği anlaşılıyor. Müellifin daha evvel yapmış olduğu fihrist, bize boşlukların genişliğini tesbit etmek imkânını hazırlamıştır. Dikkat edilince ilk yerde ancak bir varakın düşmüş olduğu kat'îyetle iddia olunabilir[1]. İkinci yerde atlama daha geniş olmalıdır. Zira müellifimiz, burada „nasihat, hikmet ve zamandan şikâyet" san'atını ihtiva eden şiirlerden misallar verecekti. Atlama henüz birinci misal bit-

[1] Bk. *Metin*, s. 11, str. 8, in notu.

meden veya birinci misalin sonunda iken başlıyor ve mezkûr san'atı tâkip etmesi icabeden *ibdā* san'atının misallerinde nihayet buluyor. O halde burada bir faslın misalleri ile onu tâkip eden faslın izah kısmı noksandır; ve *Tarcumān al-balāġa* müellifinin itiyatlarına bakılırsa, bunların tahminen iki varaklık bir yer işgal etmesi icabeder.

2. TARCUMĀN AL-BALĀĠA YAZISININ HUSUSİYETLERİ VE İRAN YAZI TARİHİNDEKİ YERİ

Tarcumān al-balāġa 'nın yazması, yukarıki tavsifte görüldüğü gibi, 507 (1114) 'de kopye edilmiş olduğundan, tarihinin eskiliği bakımından ayrıca bir ehemmiyet kazanmaktadır. Çünkü, mâlûmdur ki, farsça yazmaların bugüne kadar muhafaza edilmiş olanları arasında en eskisi şevval 447/kânun II 1055 'te meşhur şâir Asadī-i Ṭūsī tarafından istinsah edilmiş olan Muwaffaqaddīn Abū Manşūr ʿAlī al-Harawī 'nin *al-Abniya ʿan ḥaqāʾiq al-adwiya* adlı eseridir[1]. Bundan daha eski olan farsça bir metin bulunmuş ise de, bu alelâde bir satış senedinden ibarettir[2]. Bundan başka 430 (1038-39) tarihli bir Bayhaqī yazması bulunduğu söylenilir[3]. Diğer farsça yazmaların en eskileri 543 (1148)[4], 576 (1180)[5] tarihlerini taşırlar. Buna nazaran, *Tarcumān al-balāġa* yazması, şimdilik, eskilik itibariyle, üçüncü veya dördüncü gelmektedir. Bundan dolayı bu yazma, farsça eserlerin yazı tarihi bakımından ayrıca bir ehemmiyet kazanmakta ve ileride izah edilecek diğer hususiyetleri ile de bu ehemmiyeti bir kat daha artmaktadır.

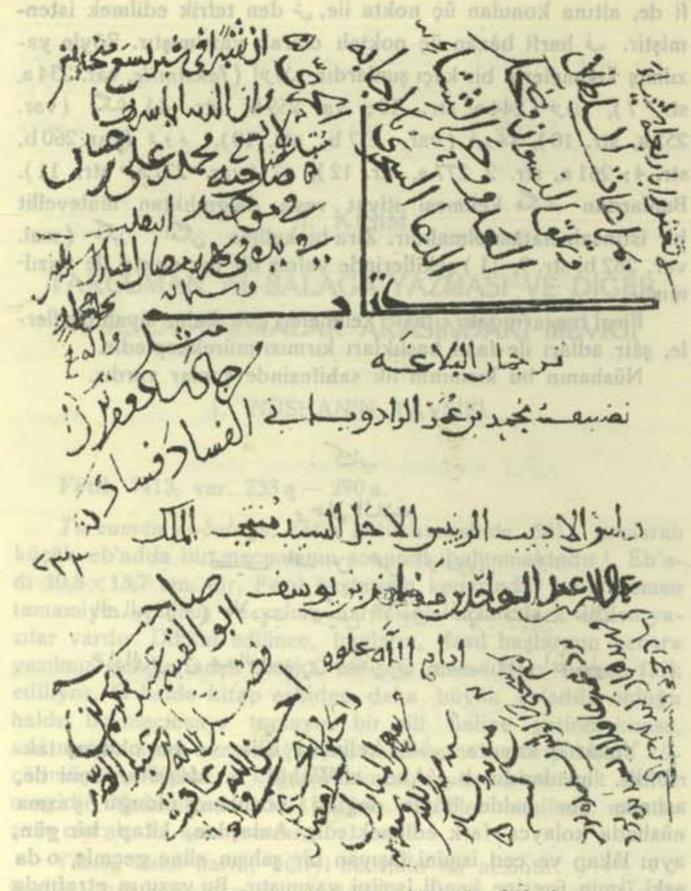
[1] Bk. G. Flügel, *Die arabischen, persichen und türkischen Handschriften der Kaiserlich-Königlichen Hofbibliothek zu Wien*, c. II, Wien 1865, s. 534 ve Browne, *L H P.*, c. II, s. 148; Malik aş-şuʿarā Bahar, *Sabk-şināsī*, c. II, s. 24 v. dd.

[2] D. S. Margoliouth tarafından neşredilmiştir: *JRAS*, 1903, s. 761 v. dd.

[3] Bk. Moritz, *İslâm Ansiklopedisi*, c. I (1941), s. 509, sütun 2 (Arabistan, yazı maddesi).

[4] W. Pertsch, *Verzeichniss der persischen Handschriften der Königlichen Bibliothek zu Berlin*, Berlin, 1888, s. 144.

[5] Dār al-Kutub al-Mişrīya 'de bulunan Ġazālī 'nin *Kīmyā-yi saʿāda* nüshası. Bk. Moritz, *İslâm Ansiklopedisi*, c. I, s. 510, sütun 1.



Tarcumān al-balāġa' nın birinci sahifesi.
(Büyültülmemiş)

Bunun altında: الدعاء السحرى بالاجابة الحرى

Solda (yazıdan, diğerlerinden daha eski olduğunu anlaşılıyor): صاحبه محمد بن على بن حسين فى موجبه (؟) انتقلت فى يده فى شهر رمضان المبارك سنه ثلثين وستمائه على محمد (silinmiş) وآله

Yukarıki yazının üstünde: ان شبرا فى شبر تسع متحابين وان الدنيا باسرها لا تسع متباغضين (؟).

Sol yanda: مثل من جاد ساد ومن ترك الفساد فساد

Altta, solda: صاحبه ابوالقسم عبدالكريم بن فضل‌الله بن عبدالصمد احسن الله عاقبته ... فى شهر المبارك رمضان سنة ست وثلثين وسبعمايه ......

Onun altında farsça iyi okunamayan bir kaç mısra vardır. Bütün bunlardan anlaşılan şudur: Bu nüsha 630 (1233) senesinde Muḥammed b. ʿAlī, 736 (1336) senesinde Abu 'l-Ḳāsim ʿAbdalkarīm adlı iki kimsenin elinde bulunmuştur. Sonraları, nasıl olduğu bilinmeyen bir şekilde, Saray kütüphanesine girmiş, oradan da Fâtih câmiindeki kütüphaneye nakledilmiştir.

Nüshanın ferağ kaydı şudur: اسپری شذ این کتاب بپیروزی وبهروزی ونیک‌اختری وفرخی بر دست ابو الهیجا اردشیر بن دیلمسپار النجمی القطبی الشاعر اندر اواخر شهر الله المبارک رمضان سال بر پانصد وهفت از هجرت پیغامبر محمد المصطفى صلى الله عليه وسلم

مبارک باذ بر خداوندش

Bu kayıttan, nüshanın 507 ramazanı sonlarında (mart başları 1114), Ardaşir b. Daylamsipār an-Nacmī al-Quṭbī adlı olup kendini şâir sayan biri tarafından yazılmış olduğu anlaşılıyor. Bu müstensih hakkında küçük bir kayda tesadüf ediyoruz. O da meşhûr Asadī 'nin *Luġat-i Furs* 'ündendir[1]:

[1] Bk. nşr. ʿAbbās İqbāl, Tahran, 1319 h. ş., s. 1 — 2 ve krş. *Mukaddime*, s. X.

II. KISIM.

TARCUMĀN AL-BALĀĠA YAZMASI VE DİĞER FARSÇA YAZMALAR ARASINDAKİ MEVKİİ

1. NÜSHANIN TAVSİFİ.

Fâtih 5413. var. 233 a — 290 a.

Tarcumān al-balāġa, Fâtih kütüphanesinde 5413 numaralı küçük eb'adda bir mecmuanın sonunda bulunmaktadır[1]. Eb'adı 10,8×13,7 sm. dir. Fasıl başlarının kenarında, şimdi hemen tamamiyle kesilmiş ve yalnız harflerinin uçları fark edilen yazılar vardır. Dikkat edilince, bunların, fasıl başlarının kenara yazılmış şekillerinden başka bir şey olmadıkları hemen fark ediliyor. O halde kitap eskiden daha büyük eb'adda olduğu halde, bu mecmuayı toplayıp bir cilt haline getiren kimse, asıl metne ziyan vermediği için, kenarlarını kestirip kitabı küçültmüştür. Nüshanın kâğıdı kalınca, saykalsız ve açık kahve rengidir. Yazı eb'adı 8,3×11,3 sm. dir. Her sahifede, muntazam olarak, 14 satır vardır.

Yazısı, kalın harfli, kûfîyi hatırlatır bir nesihtir. ژ ، چ ، پ harfleri, hemen tamamiye muttarit denilecek kadar muntazam olarak, üç nokta ile yazılmıştır. گ harfi, ک harfinin altına üç nokta konulmak suretiyle, ikincisinden ayırt edilmektedir. د harfinin altında her zaman bir nokta bulunmaktadır. س harfi de, altına konulan üç nokta ile, ش den tefrik edilmek istenmiştir. ف harfi bâzan üç noktalı olarak yazılmıştır. Böyle yazılmış kelimelerin bir kaçı şunlardır: افزون (*faksimile*, var. 234 a, str. 7), فزون (244 a, str. 10; var 259 b, str. 4), فكند (var. 253 a, str. 10), فروخته (var. 257 b, str. 10), فروغ (var. 260 b, str. 4; 261 a, str. 2, 277 a, str. 12), يافه (var. 277 a, str. 11). Bunlardan فكند kelimesi itiyat veya dalgınlıktan mütevellit bir istinsah hatası olmalıdır. Zira bu kelime افكن, بفكن (msl. var. 282 b, str. 9, 11) şekillerinde yalnız bir tek nokta ile yazılmıştır.

Fasıl başlarındaki „faṣl" kelimeleri çok kalın siyah harflerle, şâir adları ile fasıl başlıkları kırmızı mürekkepledir.

Nüshanın bu kısmının ilk sahifesinde şunlar vardır.

كتاب

ترجمان البلاغه

تصنيف محمد بن عمر الرادويانى

بالتماس (؟) الاديب الرئيس الاجل السيد منتجب الملك

عمادالدين بن عبدالواحد بن مظفر بن يوسف ادام الله علوه

Yukarıki kayıtta بالتماس kelimesi silik ve bu okuyuş takrîbîdir. ʿİmādaddīn b. ʿAbd al-Wāḥid b. Muẓaffar ismi de, aslında her halde böyle değildi; bozulmuş olduğu yazma nüshada kolayca fark edilmektedir. Anlaşılan, kitap bir gün, aynı lâkap ve ced ismini taşıyan bir şahsın eline geçmiş, o da eski ismin üzerine kendi ismini yazmıştır. Bu yazının etrafında arapça bir kaç „fevâid" ile „mülkiyet" kaydı bulunmaktadır ki, şunlardır:

Sağda, yukarıda: لا تغتروا باربعة اشياء بمراعات السلطان وتملق النسوان وضحك العدو وحر الشتاء

[1] Bu mecmuada, *Tarcumān al-balāġa* 'dan başka, çok kıymetli, arapça eserler bulunmaktadır. Bunlar ve tavsifleri için bk. Ahmed Ateş, *mezkûr makale*, *Oriens*, c. I, sayı, 1 (1948), s. 59 v. dd.

— گ —

گبر (265 a/11): *zırh, tolga* (*Burhān*, Vullers).

گردنبند (277 b/13): *Gerdanlık*, arapça وشاح. Krş. Vullers, c. II, s. 970, sütun 1.

... گردنده میان (238 b/11, 13): galiba, arapça دائر بين mukbilinde kullanılmış (?).

گذاران (258 b/13): *Geçen, aşan.* گذاشتن den ism-i fâil.

گشتن ، — باز (243 a/2-3): *Müracaat etmek.* Krş. Vullers, گشتن maddesi.

— ل —

لویشه کردن (254 b/5): Atları nallarken rahat durmaları için burunlarına *burumsak, kıskaç* (= لویشه) *takmak.*

— م —

مثال ، گرفتن — (235 a/2): *Nümune almak.* Vullers مثال maddesi, No. 2.

محدث (233 b/11) *dert arkadaşı, arkadaş* (?) مونس و غمگسار kelimeleri ile müteradif olarak kullanılmış olan bu kelimenin ne şekilde okunacağı bizce meçhuldur. Metinde yalnız birinci harf ötrelidir. Belki محدث şeklinde okumak lâzımdır.

مرموز (269 b/2): *Gizli bırakılmış. Hadā'iq* 'te karşılığı (s. 78): پوشیده گذاشته.

مشهر (289 b/3. Yazmada yanlış olarak: مشهد) *başka renkte bir kenar geçirilmiş* (elbise). Bk. Dozy, *Suppl.*, ش هـ ر maddesi: *Orné d'un bord d'une autre couleur.*

معطل (279 a/7): Burada: yazıda *sağdan ve soldan birleşmeyen harf* mānasına kullanılmış.

مغی ، — ازین (262 b/7): *bu şekilde, böyle.*

می ، زدن — (279 b/14): *şarap, içki içmek.* Krş. Vullers می ve زدن maddeleri.

میشوم (284 a/2): *Uğursuz, meş'um.* Bk. Dozy, *Suppl.*, ی ش م maddesi: *malheureux, sinistre.*

— ن —

ناساخته (288 a/10): *uygun olmayan, uygunsuz.* Arapça متنافر (Vullers).

نشیب گرفتن (260 b/3): *yokuştan aşağı yuvarlanmak, ortadan kalkmak* (?).

نکوهش (268 a/3): *yerme.* Burada arapça *zem* kelimesinin tercümesi olarak kullanılmıştır.

— هـ —

هشتن ، — فرو (265 b/3): *vurmak.* Krş. Vullers, هشتن maddesi.

— ی —

یافه کردن (277 a/11): *zayi, heder etmek* (Vullers, No 2).

— ص —

صفت کردن (272 a/4): *Vasfetmek, tavsif etmek.*

— ط —

طالع گیر (265 a/8) = طالع + گیر : *Müneccim*, çocuk doğduğu zaman yıldızına (*ṭāli*'ine) bakarak istikbalini haber veren.

طیبت (234 b/10) *alay, istihza.* Arapçada *iyi* ve *hoş* mânaları gösterilmektedir. D o z y 'de (طیب maddesi) *plaisenterie* mânası verilmektedir. Bk. Ş a m s - i Q a y s, kendisini büyük bir şâir zanneden bir alımaktan bahsederken; بر سبیل طیبت او را گفتم این بیت چه معنی دارد ... (*al-Mu'cam*, s. 335). Nâşirin notundan (*ayn. s.*, not 2): لهذا بر سبیل طیبت و تمسخر فقیه مصنف آنرا اخرجه خوانده ...

— ع —

عقبه (284 a/13): *Nöbet, sıra, vazife* (?). Bk. bu sahife ve satırın notu.

— ف —

فریشم (240 b/10): *İplik*. Krş. افریشم ve ابریشم (*Burhān* ve V u l l e r s).

فحل (257 a/7): *Güzel, mükemmel.* Arapçada *soy at, erkek at, kudretli kimse* .... (*Tercüme-i Qāmūs*).

Fakat bu mânanın burada yeri yoktur; yanındaki bedî kelimesinden bunun da ona yakın bir mânada olması icabettiği anlaşılıyor. D o z y 'de bu mânada bir fiil vardır: فحّل : *être excellent* (*Suppl.*, c. II, s. 243) ve bk. a z - Z a m a x ş a r ī, *Asās al-balāġa*, nşr. ad-Dār, Kahire, 1932/1341, c. I, s. 2: فَحُلَ نثره وجزل شعره . Buradaki فَحُلَ işte bu فحل fiilinden sıfat-ı müşebbeh olmalıdır.

— ق —

قافیت (239 b/8): *arkasına, arkasında.* کردن ، گردانیدن — (246 a/13, 246 b/4-5): *Arkasından getirmek* (?).

— ک —

کام (260 a/6): *nasîp, kısmet.* کردن — *taksim etmek.* Lûgatlerde *murad, istek* mânası gösterilmiş ise de (bk. *Burhān*, V u l l e r s) asıl mânası buradaki mâna olmalıdır.

کپان (249 a/9) = قپان : *Kantar.*

کجا (249 a/5): *ki* (?). 252 b/12, 253 b/9: *ki o* (?).

کدّاء (278 a/6): *Çok hasis, az veren.* Arap lûgatlerinde bu şekil yoksa da کدی : *hasis, olmak, az vermek*'ten bir ism-i mübâlaga olabilir. Krş. D o z y, *Suppl.*, c. II, s. 450: کدی = *avare.*

کفانیدن (273 a/11): *Uzunluğuna yarmak, ayırmak* (*Burhān*, V u l l e r s).

rap mânasına gelmektedir (*Tercüme-i Qāmūs*, Lane). İkinci kelimenin saf ve temiz mânasını da sıfat olarak kullanıldığı da görülmektedir: حسَب رحيق، مِسك رحيق (*Tāc al-ʿarūs*, Lane). رَحقه 'ya gelince, isim olarak kullanıldığı halde *faʿīl* vezninde olması dolayısiyle sıfat zannedilen رحيق 'den teşkil edilmiş bir isim olabilir. Bu takdirde mânası *saf, iyi şarap* olmalıdır.

Şu kadar var ki, metinde görüldüğü gibi, mısrada esasen bir kelime atlanılmış olduğundan, bu kelimeye verilen mânanın doğruluğu kat'iyetle iddia edilemez.

رزمه (249 a/9): *kumaş bohçası, top.*

روذه (240 b/14): *suda haşlanmış ve yağda kızartılmış kuzu ve kuş* (*Burhān*); veya koyun veya kuşun *tüyünü* sıcak suda *kaynatıp dökmek* (Vullers, رود maddesinde, *Farhang-i Şuʿūrī* 'den naklen).

— ز —

زَندواف (265 b/12): *Bülübül* (Bk. *Burhān*, Vullers).

زَوان (235 a/11): *dil.* Krş. زبان .

— س —

سپیذی (260 b/9): Gözde hâsıl olan *aklık*, arapça: بياض (Vullers).

سِتان (239 a/6): *sırt üstü yatmış* = بر پشت خوابیده (Vullers, No 1). Başka bir kaç misal için bk. Rāwandī, *Rāḥat aş-şudūr*, nşr. Muḥammed İqbāl, *GMNS, 2*), Lûgatçe, s. 505.

سخت، کردن — (235 a/4): *Hazırlamak* (?). Bk. *Metin*, s. 4, str. 3 'ün notu.

سرجنگ (271 a/1): *Kumandan, başbuğ* (*Burhān*, Vullers) ve krş. Asadī, *Luġat-i Furs*, var. 42 b.

سَفجه (258 b/6): *Mutallat* denilen üçte biri kalıncaya kadar kaynatılmış *şarap* (*Burhān*, Vullers).

سَلْسه (253 b/10): Arapçada, küçük kızların beyaz boncuk dizip boyunlarına taktıkları *ipten, iplikten gerdanlık* (*Qāmūs*, Lane) mânasına gelen bir سَلْس kelimesi vardır. Lûgatler bunu müfret olarak göstermekte ve „ism al-camʿ" olduğuna dair hiç bir kayıt bulunmamaktadır. Bununla beraber bu kelime سلس kelimesinden, belki yanlış olarak, teşkil edilmiş bir „ism al-waḥda" olmalıdır. Burada bahis mevzuu edilen gerdanlıklar, zincirler *Qurʾān* XL (Sūra ġāfir), 71 ile LXXIV (Sūra al-İnsān), 4 'te bahsedilen zincirler olabilir (*Qurʾān* 'da: السلاسل، سلاسلا).

سنگ، کردن — بـ (234 a/6): *Tartmak. teraziye vurmak.*

— ش —

شانه (252 b/10): *Kişneme.* Krş. Vullers, شانه maddesi. No. 7; *Burhān*, No. 4.

شیب (ê) (252 b/10): *kişneme.* Krş. Vullers, شیب maddesi. No. 1: *Son derece kederden inleme, ağlama* = گریه ونوحه از غایت اندوه ; *Burhān*, ayn. mad., No. 5 ve شبّ تیر : *okun vınlaması.*

جز (263 a/4): *şu kadar var ki.* جز (273 a/5) '—ب (266 b/7): *ancak* (fiilin mânasını hasr ve tahsîs için kullanılıyor).

اندر — جمله (257 a/3): *elhasıl, hulâsa.* Krş. arapça: فی الجمله.

— چ —

چن (353 b/9): *gibi.* krş. چون. Bu kelimenin و sız yazılmasının yegâne sebebi vezindir. Krş. 253 a/10, 11; 257 b/12, 258 b/10 ilh... Hepsi şiirde.

چونان (253 b/8): *gibi, öyle.* Vezin icabı olarak kullanılmıştır. Krş. 253 b/10, 254 a/10, 256 b/4, 266 b/1 ilh... Hepsi şiirde.

چونین (256 b/4): *böyle.* Vezin icabı böyle yazılıyor. Fakat 271 a/13 'te, nesirde olduğu halde, yine bu şekilde yazılmıştır.

چهارگانی (278 b/11): (harfiyen) *dörtlük.* Burada bir şiir şeklinin adı olarak kullanılmış olan bu kelimenin, misâlinin rubâî olduğuna bakılırsa, *rubâî* mânasında kullanıldığına hükmedilebilir.

— ح —

حکایه کردن (255 a/7): *benzemek* (حکایه kelimesinin arapçadaki mânasında).

— خ —

خایه کردن (252 b/10): *zelîl, mahcup olmak; peşiman olmak.*

krş. Vullers, c. I, s. 655, sütun 2: خایه گذاشتن ve خایه نهادن maddeleri.

خند خند (263 b/5): *çok gülen.* Krş. خندا خند.

خوابگزار (265 a/8) = خواب + گزار: *rüya tabircisi, muabbir.* Krş. Vullers گزارش maddesi, No. 4 b.

— د —

داشتن (243 b/3): *tutmak, saymak, addetmek.* Krş. Vullers, داشتن maddesi, No. 2.

دبیر، دبیران (246 a/14, 246 b/2) = دبیر + ان (ان: cemi edatı): galiba *arapça nazım ve nesir yazan* (?). Bu yerlerde پارسی گویان 'nın zıddı olarak kullanılmış. 248 a/7: *nâsir.* Şâirin zıddı olarak kullanılmış.

دَر (278 b/14): *lâyık uygun.* Krş. Vullers, ازدر (= *lâyık ve sezâvâr*) maddesi.

درازا (273 a/11): *uzunluk, tûl.* (Krş. Vullers).

دوروبه (266 a/9 ve 11) = دو + رويه: *iki yüzlü, iki taraflı.* Arapça مُوَجَّه. Krş, Vullers, c. I, s. 81, sütun 1: روی maddesi.

— ر —

راستا (277 a/1): *sıra, hiza.* Krş. Vullers, راستا maddesi, 2. mâna.

رَحقه (258 b/6): lûgatlerde yoktur. Arapçada رُحاق ve رحيق kelimeleri vardır ki, *saf şarap, iyi cins şa-*

اَلْقاب (233 b/4): لَقَب kelimesinin cem'i: *lâkaplar*. Burada ve arûz ilminde: *her bahrin mârûz kaldığı değişikliklere („ zihâfât") verilen ad.* درمعنی عروض وشرح ارکان وذکر اسامی والقابی که درین فن مصطلح اهلِ این علم است (*al-Muʿcam*, s. 20). جملهٔ ازاحیف اشعار عجم سی وپنج است ... وچنانکت خلیل رحمة الله هر یک را از ازاحیف اشعار عرب لقبی از اسماء مصادر ونعوتی ازان مشتق باشد مناسب تصرف آن در افاعیل نهاده است (*al-Muʿcam*, s. 35) وچند لقَب دیگر هست که در فصول متقدم ذکر وشرح آن رفته است ... وان شانزده است حزم ومعاقبت وصدر ... (*ayn. esr.*, s. 46 ve krş. *Ḥadāʾiq*, s. 89)

اَندی (258 b/7): *o vakit, o zaman* (*Burhān-i qāṭiʿ*, Vullers).

اُنْس (289 b/12): *eğlence*. Bk. Dozy, *Suppl.*, ان س maddesi: *Consolation, divertissement, amusement.*

اِیرا کی (270 a/4): *şu kadar var ki (?)*. Bu mâna cümlenin siyakından kolayca anlaşılmaktadır, fakat lûgatler buna yakın veya bunun aynı bir mâna göstermedikleriden, burada bir istinsah hatası bulunması oldukça muhtemeldir.

اِیستاذن، باز — (255 b/11): *Vazgeçmek* (?).

باقوت (250 b/14): İranlıların çok sevdiği *bir tatlı*, Krş. *Burhān-i qāṭiʿ* ve Vullers: حلوای ماقوتی، ماقوت .

— ب —

بایسته‌تر (278 b/5) *daha zarurî, daha çok lâzım.*

بُرِیده، باز — (243 a/14) *kesilmiş*. Arapça مقتضب 'ın harfiyen tercümesi.

بنا (244 b/8) = بمن : *bana* (?). Bk. bu sahifenin notları.

بهره‌ور (263 b/9 ve 10) = بهره + ور *nasîpli* (bk. Vullers).

— پ —

پَرخاش (269 b/8): *savaş, kavga, harp* (bk. *Burhān-i qāṭiʿ*, Vullers).

پَذیره شذن (265 a/8): *karşısına gitmek, karşılamak, istikbal etmek* (bk. *Burhān-i qāṭiʿ* ve Vullers).

پوذه (241 a/2): *eski, eskimiş, çürümüş* (*Burhān* ve Vullers, پود، پوده maddeleri).

— ت —

زبان، تقویم — (288 a/12): kelimeleleri tam ve doğru telâffuz edebilmek için *dili alıştırmak, dili düzelmek.*

توختن (269 b/9): *öc, intikam almak; edâ etmek* (*Burhān* ve Vullers).

— ج —

جرّاره (239 b/6): *küçük, sarı akrep; bir cins akrep* adıdır ki kuyruğunu sürüyüp gider, pek öldürücüdür (Âsım, *Tercüme-i Qāmūs*).

bolmuş, bâzı eski gramer şekillerine de tesadüf olunur. Eski şiirleri okumağa alışmış olanlar için fark edilmesi çok kolay olan ve bir çok gramerlerde izah edilmiş bulunan[1] bu gramer şekillerini burada tekrar etmeğe ihtiyaç yoktur. Bundan dolayı eserde tesadüf edilen dil hususiyetleri burada ayrıca gösterilmiyecektir.

Bununla beraber, eserin kolay anlaşılmasına yardımı olacağı ümidi ile, yine dil hususiyetleri ile alâkadar olduğu hâlde, nâdir kelimelerin küçük bir lûğatçesi yapılmadan geçilemiyecektir. Fakat burada mühim bir güçlük karşımıza çıkmaktadır: Bir kelimenin nâdir olup olmadığını nasıl tayin etmeli? Hakikaten İran 'da şerhli olarak basılmış olan divanlardaki haşiyelere bakılacak olursa, eski şiirlerde pek sık geçen, binaenaleyh onları okumağa alışmış olan kimseler tarafından çok iyi bilinen kelimelere mâna verildiği halde, bilâkis böyle kimseler için, daha nâdir olan kelimeler meskût geçilmektedir. Bunun gibi, bâzı neşirlerdeki nâdir kelime lûğatçelerinde, *Burhān-i qāṭiᶜ* gibi en mârûf lûğat kitabında bile kolayca bulunabilecek kelimelere mâna verildiği görülüyor. Meselâ Muḥammed İqbāl 'in ar-Rāvandī 'nin *Rāḥat aṣ-ṣudūr* neşrine koyduğu lûğatçede böyle pek çok kelimeler gösterilmiştir[2]. Bu hâl, farsça dil tetkiklerinin bugünkü vaziyetinde, nâdir kelimeleri tesbit etmek için kolay bir mi'yar bulunamıyacağını açıkça isbat eder. Bu sebepten, aşağıdaki lûğatçede, belki bir çok kimseler, bildikleri kelimelere tesadüf edeceklerdir. Şu kadar var ki, burada, aynı zamanda, mâlûm farsça lûğatlerde bulunmayan kelimeler ve mânaların kaydına daha fazla ehemmiyet verilmek istenildi ve bunlardan hiç birinin, karşılığı tesbit edilsin veya edilmesin, dışarda bırakılmamasına dikkat edildi. Bu suretle, diğer lûğatçelerde olduğu gibi, belki burada da iki fayda birden temin edilmiş olacağı ümit edilebilir: Başka lûğatlerde bulunacak kelimeler için yeni şahitler, misaller hazırlanmış olacak; onlarda bulunmıyan kelimeler de farsça lûğatleri zenginleştirecektir.

[1] Salemann und Schukovsky, *Persische Grammatik mit Literatur, Chrestomathie und glossar*, Berlin, yeni tab., 1925; Ahmed Ateş ve ve Abdülvehhab Tarzi, *Farsça grameri*, c. I, İstanbul, 1942, (*İstanbul Üniversitesi Edebiyat Fakültesi yayınlarından*, 182).

[2] Leyden 1921 (*GMNS*, 2), s. 489 v. dd., bilhassa 492 ilh.

LÛGATÇE

(Birinci rakam faksimiledeki varak numaralarına, diğeri satıra delâlet eder)

— آ —

آخِر (269 b/12): *son, sonuncu.* بِ — بیتِ قصیده : *kasidenin son beyitinde.* 276 b/1 تا — بیت : *son beyite kadar.*

بیرون — ، آمدن (290 a/3): *meydana çıkmak, kendini göstermek.*

اندر — ، آینده (288 b/11): *nâfiz, tesirli.* تر — (238 b/8): *daha tesirli, daha dokunaklı* = نافذتر ، مؤثرتر .

— ا —

از آن کی (262 b/11): *sebebinden, o sebepten dolayı ki* = ازان رو.که .

اِسپَری شُدن (290 a/6): *bitmek, nihayete ermek* (bk. Vullers, اسپری maddesi, No. 2).

اُستُواری (268 a/3): *Te'kit* (bu kelimenin karşılığı olarak kullanılmış).

أفسانه (282 b/12 ve müteâkip, sık sık): *darb-ı mesel.*

veya onun eserine dayanan kaynaklarda değil, *Ḥadā'iq as-siḥr* 'de bile bulunmayan bir çok şâirlere ve onların şiirlerinden alınmış örneklere tesadüf ediliyor. Bu arada, Aḥmed-i Uşnānī, Aḥmed-i Manṣūr, Aḥmed-i Vātkī (?), Pūr-i Tigīn, Pērōzī, Ḥāmidī, Xaṭīrī, Dihqān-i Xūzī, Rabī'ī, Şākir, Qarī' ad-Dahr, Muxalladī (?), Muwaqqarī, Nicādī, Hazl-i Bustī ve Yazdānī [1] gibi eserlerine ve hattâ isimlerine başka yerlerde tesadüf edilmeyen şâirlerin zikri kâfi bir fikir verebilir. Bunların sayısı 17 'yi bulmaktadır ki, bu miktar her hangi bir şey söylemeğe lüzum bırakmayacak kadar belīgdir.

Tarcumān al-balāġa, yalnız adları ve eserleri kaybolmuş şâirleri bildirmekle kalmayor, aynı zamanda adları ve eserleri mâlûm bâzı mühim şâirlerin, edebiyat tarihi kaynaklarında bulunmayan şiirlerini de tanıtıyor. Notlar kısmında her şâirin şimdiye kadar mâlûm olmayan şiirlerinin yerleri ayrı ayrı gösterilmiştir. Burada, nisbeten mühim bir yekûn tutan bu şiirler hakkında umûmî bir fikir edinmek için bir kaç misal vermekle iktifa edilecektir.

'Unṣurī 'nin *Xink but u surx but* adlı bir mesnevîsi olduğu mâlûmdu. Fakat bu eserden, isim tasrih edilerek, alınmış hiç bir beyit mevcut değildi. *Tarcumān al-balāġa* 'da ismi zikredilerek yapılan bir iktibas [2] onun *mutaqārib* bahrinden olduğunu göstermektedir. Raşīdaddīn Waṭwāṭ, ar-Rādūyānī 'nin Rūdakī 'den aldığı beyitlerin yalnız üçünü *Ḥadā'iq* 'e almıştır [3], bunun haricinde daha 17 beyiti vardır ki [4], bunlar başka menbalarda da bulunmamaktadır. Adı Zīnatī-i 'Alawī şeklinde şöhret bulmuş olduğu halde doğru şeklinin Zaynabī olduğu 'Abbās Iqbāl tarafından isbat edilen [5] 'Abd al-Cabbār al-'Alawī 'nin de hiç neşredilmemiş beyitlerine tesadüf olunmaktadır [6]. Çaġāniyān valilerinin meşhur ve büyük şâiri Abu 'l-Ḥasan 'Alī b. Muḥammed-i Muncīk-i Tirmidī 'nin de başka

[1] Bu şâir için bk. Endeks.

[2] *Metin*, var 269. b.

[3] *Metin*, var., 238 b, 244 a, 268 a ve *Ḥadā'iq*, s. 14, 68.

[4] Bk. s. 8, str. 8 'in haşiyesi, Rūdakī hakkında.

[5] *Ḥadā'iq*, s. 101 v.d.

[6] *Metin*, 273a, 241b, 243b (2 beyit), 244b (4 beyit), 245b, 247b, 270a.

yerlerde bulunmayan şiirlerinine tesadüf olunuyor [1]. Bu şâirin Muncīk ad veya lâkabı şimdiye kadar Mancīk şeklinde telâffuz edilmekte idi; hatta, Abbās Iqbāl tarafından *Ḥadā'iq* 'te bir kaç yerde açıkça Mancīk diye hareketlenmiştir [2]. Bunun doğru şeklinin Muncīk olduğu ancak *Tarcumān al-balāġa* 'daki harekeler sayesinde açıkça anlaşılmaktadır. Sâmânîler devrinin büyük şâirlerinden biri olan Qamarī-i Curcānī 'nin de hiç neşredilmemiş 19 beyiti vardır [3].

Bu şiirler her ne kadar tarihî kayıtlardan mahrum oldukları için az mühim telâkki edilebilirse de, şunu unutmamak lâzımdır ki, esasen asıl menbalarda bulunan tarihî kayıtlar da pek az ve kifayetsiz olduğu gibi, yeni İran edebiyatının bu ilk devirlerinde yaşadığını bildiğimiz şâirlerin elimizde kâfi miktarda şiirleri de yoktur ve bu yüzden, bu devrin edebî manzarasını vâzıh olarak tesbit etmek mümkün olmamaktadır. Muḥammed b. 'Omar ar-Rādūyānī 'nin *Tarcumān al-balāġa* 'sı bu boşluğu dolduramayacaksa da, karanlığı bir az daha aydınlatacağı muhakkaktır.

8. TARCUMĀN AL-BALĀĠA 'NIN IHTIVA ETTIĞI NÂDIR KELIMELERIN LÛĞATÇESI

Tarcumān al-balāġa dil bakımından tetkik edildiği zaman, onda V. (XI.) yüzyıla ait eserlerde görülen hususiyetlere tesadüf olunur [4]. Ancak bir az evvel temas edildiği gibi, bazan, daha eski devre âit üslûp hususiyetlerine de rastlanmaktadır. Bu arada Malik aş-şu'arā Bahār 'ın Sâmânîler devri için tesbit ettiği hususiyetleri [5], yani, sec'e fazla ehemmiyet verilmemesi, her türlü tekrardan kaçınılmaması, cümlelerin kısalığı, arapça kelimelerin azlığı ilh.. bu eserin de en göze çarpan hususiyetlerini teşkil ediyor. Bunlardan başka, sonraları kay-

[1] Bk. *Metin*, s. 9, str. 12 'nin haşiyeleri.

[2] *Ḥadā'iq*, s. 49, 137.

[3] s. 9, str. 1 'in haşiyeleri.

[4] Bu hususiyetler Malik aş-şu'arā Bahār 'ın *Sabk-şināsī* adlı eserinde gösterilmiştir: c. II, s. 62 v.d.

[5] *Sabk-şināsī*, c. II, s. 54 v.d.

devirde yazılmış olan eserlerden oldukça ayrılmaktadır ve onlardan daha eski devirlerin hususiyetlerini taşımaktadır. Gerçi, elimizde onunla muâsır olan *Siyāsat-nāme* 'nin veya *Qābūs-nāme* 'nin eski metinlerine dayanan dikkatli tenkitli neşirleri mevcut değildir; öyle olduğu hâlde onların açık, ekseriya pürüzsüz üslûpları vardır ve bu üslûbu *Tarcumān al-balāġa* 'da aramak beyhudedir. Fikirleri tam olarak ifâde edemeyen ve birbirleri ile ifâde ettikleri fikirlere göre tam bir kaynaşma gösteremeyen kırık dökük cümleler, karşılığı bulunmadan arapçadan harfiyen yapılmış tercümeler, bu esere daha eski bir devrin mahsullerinin hususiyetlerini vermektedir. Hakikaten bizzat eserin içinde bulunan ve yukarıda [1] tetkik edilmiş olan tarihî kayıtlar olmasa idi, bu eser, ilk bakışta, tereddütsüz olarak, hiç olmazsa Sâmânîler devrinin son zamanlarına ircâ edilebilirdi. Farsçanın umûmî tekâmül tarihi içinde oldukça garip görünen bu vaziyet belki şu sebeplerle izah olunabilir:

a — *Tarcumān al-balāġa*, kendi sâhasında, yani edebî san'atlara dâir, ilk eserdir. Binaenaleyh onu yazan ar-Rādūyānī, fikirlerini ifâde ederken, ıstılah ve kelimelerini ararken, farsçada daha evvel o kadar düşünülmemiş, işlenmemiş mevzularla karşı karşıya bulunuyordu; onun hâli Sâmânîler devrinde her hangi bir mevzuu farsça olarak kaleme alan bir kimsenin halinin aynı idi.

b — Ar-Rādūyānī, gayet kuvvetli bir arapça kültürü ile yetişmişti ve belki hayatı boyunca bilhassa arapça okumak ve yazmakla meşgûl olmuştu. Bunun neticesi olarak farsça yazdığı zaman, arapçanın tabiî te'sirinden kendini kurtaramıyordu.

c — Ve nihayet, yeni farsçanın, yazı dili olarak, bu dili konuşan bütün sâhalarda aynı derecede ve aynı sür'atte inkişaf etmemiş olması ihtimali düşünülebilir. Hakikaten, Selçukluların ilk devirlerinde, Türklerle beraber, Şarkî Türkistan 'dan Anadolu hudutlarına kadar yayılmış olan farsça, nesir dili olarak, ilk mühim terakkisini, ancak VI (XII). asrın başlarında ve daha ziyâde garbî İran sâhalarında idrâk etmiştir.

[1] Bk. burada, s. 29 v. dd.

Türkistan 'ın şarkında yaşadığı bâzı delillerle tesbit edilebilen ar-Rādūyānī, her hâlde bu inkişafı tâkip edememiş olmalıdır.

Bununla berâber, ar-Rādūyānī 'nin üslûbunun sâdeliği ve basitliği, farsça yazarken çektiği hissedilen güçlükler, onun kıymetini azaltmaz, bilâkis o, mahdut bir sâhada da olsa, fikirlerini ilk defa olarak farsça ile tesbit ettiği için, İran edebiyatı tarihinde en mûtenâ yeri almağa lâyıktır. *Tarcumān al-Balāġa*, aşağı-yukarı yarım asır sonra, farsça nesrin en büyük üstadı sayılan Raşīdaddīn Waṭwāṭ tarafından yazılmış olan *Ḥadā'iq as-siḥr* ile mukayese edilince, büsbütün ayrı bir kıymet kazanmaktadır. O zaman Waṭwāṭ 'ın eserinin bundan yapılmış bir intihalden ibâret olduğu görüldüğü gibi, ar-Rādūyānī 'nin her edebî san'atı târif etmek ve onlara misaller bulmak için sarfetmiş olduğu cehd daha kolay takdir ediliyor.

Tarcumān al-balāġa, izah edilen sebepler dolayısı ile, bızatihi İran edebiyatında mühim bir yer işgâl ettiği gibi, İran edebiyat tarihine getirdiği yeni malzemeler dolayısiyle de mühimdir. Mâlûmdur ki, yeni İran edebiyatının ilk devirleri hakkındaki mâlûmatımız, Niẓāmī-i 'Arūḍī-i Samarqandī 'nin *Çahār maqāle* 'si, 'Awfī 'nin *Lubāb al-albāb* 'ı gibi gayet mahdut birinci derecedeki menbalara veya sırf bunlardan istifâde edilerek kaleme alınmış ikinci derecedeki kaynaklara dayanmaktadır. Onlarda ise, yeni İran edebiyatının ilk devirlerinin şâirleri hakkında verilen bilgi ile, onların eserlerinden alınmış örnekler fevkalâde mahduttur. Bundan dolayı *Ḥadā'iq as-siḥr*, Asadī 'nin *Luġat-i Furs* 'i gibi tâli menbaların birinci derecede ehemmiyet kazandıkları herkesçe kabûl edilmiştir. Muḥammed b. 'Omar ar-Rādūyānī 'nin *Tarcumān al-balāġa* 'sı ise, bu bakımdan, hemen bütün diğer eserlerden üstündür. Evvelâ pek çok sayıda (50 kadar) şâirin şiirlerini ihtivâ eder. Bir az evvel, Raşīdaddīn Waṭwāṭ 'ın *Ḥadā'iq as-siḥr* 'inde bu şiirleri iktibas ettiği görülmüştü [1]. Fakat Waṭwāṭ bu işte sonuna kadar gitmemiş, bir çok eski şâirler yerine, *Tarcumān al-balāġa* 'nın yazılmasından sonra şöhret kazanmış şâirlerin eserlerinden ve bilhassa kendi yazdıklarından örnekler almıştır. Bundan dolayı, *Tarcumān al-balāġa* 'de, 'Awfī 'nin *Lubāb al-albāb* 'ında

[1] Bk. burada, s. 21 v. d. ve s. 41, not 1.

Halbuki Muḥammed ʿOmar ar-Rādūyānī, ilk defa olarak, farsça edebî san'atlara dair bir eser yazdığı ve örnek olarak aldığı kitaptan daha muntazam, daha mazbut, aynı zamanda daha çok edebî san'at ihtiva eden bir eser meydana getirdiği, misallerini de sırf kendi çalışmaları ile topladığı halde, yine örnek aldığı eseri zikretmekten kendisini alamamaktadır.

İktibasta bulunduğunu söylediği *Kitāb az-zuhra* ile *Kitāb al-badiʿ* 'den aldığı parçalara gelince, bunlardan yalnız ikincisi *Maḥāsin al-kalām* 'da bulunmaktadır[1], *Kitāb az-zuhra* ile oradan aldığı arapça misaller mezkûr eserde yoktur. Bu da onun bir çok hususlarda asıl kaynaklara müracaat etmiş olduğunu gösterecek bir delil sayılabilir[2].

Netice olarak denilebilir ki, *Tarcumān al-balāġa* kendi sahasında İran edebiyatının ilk eseri olduğu gibi, bilhassa, müellifinin şahsî çalışmaları ile meydana gelmiş en orijinal eserdir.

Ḥadā'iq s. 5. Burada bulunan ikisi Waṭwāṭ 'ın kendisine âit olan 4 beyitin diğer ikisi *Maḥāsin* 'den alınmıştır (var. 71 b).

Ḥ., s. 6. Buradaki mensûr misal, Naṣr b. al-Ḥasan 'ın olup *Maḥāsin* 'de vardır (var. 72 a).

Ḥ., s. 7, str. 15. „Amā" diye başlıyan mensûr misal, Naṣr b. al-Ḥasan 'ın olup o da *Maḥāsin* 'de vardır (var. 75 b).

Ḥ., s. 8, str. 3, 16. Bu iki beyitin ikisi de Naṣr 'ındır ve *Maḥāsin* 'de zikredilmiştir (sırasiyle, var. 74 b ve 75 b).

Ḥ., s. 9, str. 12 — 14, Abu 'l-Fatḥ al-Ġazzī 'nin şiiri. Bu sahifedeki bu yegâne arapça misal, *Maḥāsin* 'den alınmıştır (var. 76 a).

Öyle görünüyor ki, *Ḥadā'iq as-siḥr*, *Tarcumān al-balāġa* ve *Maḥāsin al-kalām* ile daha dikkatli bir mukayeseye tâbi tutulursa, Raşīdaddīn Waṭwāṭ 'a eserin bir sahifelik mukaddimesi ile misalleri yeni bir tertipte yazmış olmaktan başka bir meziyet verilmesi imkânsız olacaktır.

[1] *Escurial 264 yazması*, var. 104 a

[2] Şunu söylemek lâzımdır ki, bu hal, bu satırları yazanı oldukça müteessir etmiştir. Çünkü o, *Maḥāsin al-kalām* 'ı ararken, daha ziyade *Tarcumān al-balāġa* 'nın metninde gördüğü ve halline muvaffak olamadığı misal olarak zikredilmiş bazı arapça şiirleri burada bulacağını ve bu sayede onları halledebileceğini ümit etmişti.

7. TARCUMĀN AL-BALĀĠA 'NIN İRAN EDEBİYATINDAKİ MEVKİİ VE EHEMMİYETİ

481 — 507 (1088 — 1114) yılları arasında yazılmış olduğu yukarıda isbat edilmiş olan *Tarcumān al-balāġa* 'nın İran edebiyatında, bir çok bakımlardan fevkalâde mühim bir mevkii vardır.

Bu eser, evvelâ, İran edebiyatının bu sâhadaki en eski eseridir. Aynı zamanda, bu devirlerden bize kadar kalmış olan gayet mahdut sayıdaki edebî mensûr İran edebiyatı örneklerinden biridir. Yazılış tarihi itibariyle, Niẓām al-Mulk (ölm. 485=1082) 'ün veya ona isnad olunan *Siyāset-nāme* 'si, Amīr ʿUnṣur al-Maʿālī Kaykāwus b. İskender b. Qābūs b. Waşmagīr 'in 475 (1082) 'te yazmağa başladığı *Qābūs-nāme*[1] 'sinden az sonra gelmektedir ve onlarla aynı devirdendir. Yani tarih bakımından Malik aş-şuʿarā Bahār 'ın umûmiyetle oldukça isabetli sayılabilecek taksimine göre, „Gazne ve İlk Selçuklular" devri eserlerindendir. Bununla berâber, *Tarcumān al-balāġa* 'da bir az daha fazla archaïque dil ve üslûp hususiyetlerine rast geliyoruz[2] ve bu eser, yazı dili hâline gelen farsçanın yavaş yavaş arapça kelimelerle dolarak bugünkü şeklini nasıl aldığını gösteren ilk merhalelerden birini temsil etmektedir. Burada, besmeleden başlayarak en sonuna kadar, her tarafta gayet açık ve temiz bir farsça kullanılmıştır. Muḥammed b. ʿOmar ar-Rādūyānī, bir çok yerlerde, mecbur olduğu ve araŗçayı, te'sirinden hiç bir zaman kurtulamıyacak kadar bildiği hâlde, farsça yazarken, alışık olduğu arapça tâbirleri harfiyen farsçaya tercüme etmektedir. Bunda o kadar ileri gidiyor ki, besmele yerine bile بنام ايزد بخشاينده بخشايشگر demekten kendini alamıyor; بذاته diyecek yerde بتن خويش tâbirini kullanıyor; hatta has bir isim olan İbn al-Muʿtazz yerine Pusar-i Muʿtazz diyor.

İşte *Tarcuman al-balaġa* bu hususiyetleri bakımından aynı

[1] Bk. Malik al-şuʿarā, Bahār, *Sabk-şināsī yā tārīx-i taṭawwur-i naṯr-i fārsī*, Tahran, s. s., s. 95 v. dd. ve s. 113 v. dd.

[2] Bk. burada, s. 47 v.dd.

at-tarṣī wa 't-tacnīs wa ṣanʿat uxrā	at-tacnīs al-muṭlaq
at-tacnīs (muhtelif neviler bir arada, ayrı ayrı fasıllar yapılmadan, gösterilmiştir.)	at-tacnīs al-murakkab at-tacnīs al-muraddad
Iştiqāq al-lafẓ min al-lafẓ (tacnis nevilerinden)	at-tacnīs al-zāʾid
al-maqlūb (tacnīs nevilerinden)	al-maqlūb al-maqlūb al-mustavī al-maqlūb al-mucannaḥ al-muqtaḍab
al-muḍāraʿa	al-muḍāraʿa
al-ascā	
	al-muṭābaqa

Bu iki eser arasındaki fark yalnız yukarıda sayılan haricî farklardan ibaret değildir; esasa müteallik hususlarda da mühim farklar görülmektedir. Bunlardan bir kaçı şudur:

a — San'atların adlarındaki ayrılıklar. *Tarcumān al-balāġa* müellifi, bu hususlarda *Maḥāsin al-kalām* 'ı hemen hiç takip etmemektedir. Meselâ bugün *iştikak* dediğimiz san'ata *Maḥāsin al-kalām* 'da *iştiqāq al-lafẓ min al-lafẓ* denildiği halde, *Tarcumān al-balāġa* 'da *al-muqtaḍab* denilmektedir.

b — Aynı adı taşıyan san'atların izahları bâzen ayrıdır. Meselâ *muṭābaqa* denilen ve her iki eserde de bulunan san'at birbirinden ayrı şekillerde izah edilmektedir. *Maḥāsin al-kalām* 'a göre[1], *muṭābaqa* iki san'atın adıdır. Biri bir beyitin *ṣadrı* ile *ʿacuz*unun lafzen *muṭābiq* kelimeler olmasıdır ki, bu *rad al-ʿacuz ʿala 'ṣ-ṣadr* san'atı olup ayrıca zikredilmiştir. İkincisi ise, Arap arûzunun kâşifi meşhur dilci Xalīl b. Aḥmed 'in tarif ettiği san'at olup, birbirine zıd manâlı iki kelimeyi bir cümlede kullanmaktır, ilh.. *Tarcumān al-balāġa* 'da da[2], bu ıstılahın iki san'ata delâlet ettiği kabûl olunuyor; biri *taḍādd* („*tezat*") denilen san'attır, diğeri *radd al-ʿacuz ʿala 'ṣ-ṣadr* 'dır. Bu sonuncusu altı türlü olur; birincisi bir beyitin *ṣadrına* getirilen kelimenin ayen beyitin *ʿacuz*unda kullanılmasıdır, ilh... Görülüyor ki, her iki müellif de *muṭābaqa* ıstılahının iki san'ata delâlet ettiğini kabûl ediyorlar, fakat birinin ön plana aldığını öteki ikinci plana almıştır;

[1] *Escurial 264 yazması* var. 85 a

[2] *Tarcumān al-balāġa, metin,* var. 246 a v.d.

c — Edebî san'at sayısındaki ayrılıklar. *Tarcumān al-balāġa* 'da 73 edebî san'at zikredildiği halde, *Maḥāsin al-kalām* 'da, aşağı yukarı 33 san'at bulunmaktadır. Bu fark, *Maḥāsin al-kalām* 'da bir isim altında toplanmış olan edebî san'atların, bazân, belki ihtiyaç olmadığı halde, *Tarcumān al-balāġa* 'da daha fazla taksim edilmesinden ve her kısmının ayrı ayrı san'atlar gibi gösterilmiş olmasından ileri gelmiştir. Bununla beraber ikincide olduğu halde birincide hiç bulunmuyan san'atlar az değildir. *Tacāhul al-ʿārif, irsāl al-maṯal, tafsīr-i xafī wa ẓāhir, luġaz, mulammaʿ, muwaṣṣal, mudawwar, tarcuma-i axbār, talāʾum, tanāfur* ilh.. gibi san'atlar bunlardandır;

d — Birinci eserde misaller arapça olduğu halde, diğerinde tamamiyle farsçadır.

O halde Muḥammed b. ʿOmar ar-Rādūyānī, *Maḥāsin al-kalām* 'ı örnek aldığını söylerken, ancak izahlarının umûmî planı bakımından örnek almış olduğunu, bazan da onun tariflerinden istifâde ettiğini anlatmak istemektedir. Eserinin her tarafında kendini gösteren sâde, kanaatkâr ve mütevazi seciyesi, bir az da haklı olmasına rağmen, tamamen orijinal bir eser meydana getirdiğini iddia etmesine mâni olmuştur. Onun bu seciyesini takdir edebilmek için, bu bakımdan, Raşidaddin Waṭwāṭ ile mukayese etmek yerinde olur. Waṭwāṭ, *Ḥadāʾiq as-siḥr* 'ini yazarken, misallerin, *Tarcumān al-balāġa* 'dan önceki şâirlere ait olanlarının hepsini, tariflerin mühim bir kısmını bu eserden aldığı halde, onu tamamiyle inkâr ve ondan daha mükemmel ve daha güzel bir eser yazdığını iddia etmiş, oradan yaptığı iktibaslardan hiç bahsetmemiştir[1].

[1] Şunu ilâve etmek lâzımdır ki, hadîs ve *Kur'an* 'dan alınmış arapça misallerle, arapça mensûr ve manzûm misallerin hemen hepsi — tabiî Waṭwāṭ 'ın kendi eserlerinden yaptığı iktibaslar hariç — aynen *Maḥāsin al-kalām* 'dan alınmıştır. İlk bir kaç sâhife üzerinde yaptığımız çok sathî bir mukayesenin neticeleri, bu hususta, kat'î bir fikir vermeğe kâfi gelecektir.

Ḥadāʾiq, s. 3—4 'deki „İnna 'l-abrār", „İnna ilaynā", diye başlıyan âyetlerle Allāhumma diye başlayan hadîs *Maḥāsin al-kalām* 'dan alınmıştır (*Escurial 264 yazması,* var. 69 b — 70 a)

[*arkası müteakip sahifede*]

güzel sözün süslerindendir, bizim (şu) sözümüz gibi: — Dünyanın işi ne gariptir! Her lisan onu zemmeder, her insan onu ḍammeder (kucaklar)". Ancak iki sahifeden fazla bir yer işgâl eden misallerden sonra [1], ومعنى الترصيع ان تأتى بالكلام معتدل الاقسام متفق النظام ... „*Tarṣīʿ*'in mânası kısımları mu'tedil ve nizamı uygun söz getirmektir..." diyerek bu san'atı târiften ziyade tavsif ediyor. Bunun gibi *al-tarṣīʿ maʿa 't-tacnīs* san'ātını şöyle anlatıyor [2]: قال نصر بن الحسن اذا اجتمع الترصيع والتجنيس فهو غاية الحسن فى النظم والنثر „Naṣr b. al-Ḥasan dedi: *Tarṣīʿ* ile *tacnīs* birleşti mi, o nesirde ve nazımda güzelliğin son haddidir"). Mamafih kısa bir târifle izah ettiği san'atlar daha çoktur. Meselâ *muḍāraʿa* san'atından bahsederken [3], وهو ما يتفق حروفه فى الكتابة والهيئة ويختلف فى النطق والقراءة باختلاف اللفظ „O, harfleri yazıda ve şekilde bir olup söylendiği veya okunduğu zaman, kelimenin değişmesi ile, ayrı ayrı olan şeydir" der.

Maḥāsin al-kalām 'da, her fasılda, evvelâ *Kur'an* ve hadîslerden toplanmış misaller verilmektedir. Bunları Abu 'l-Fatḥ al-Bustī, aṭ-Ṭā'ī — yâni Abū Tammām —, Abū Firās, al-Mutanabbī gibi çok tanınmış şâirlerle bilhassa kendisinin şiirlerinden alınmış misaller tâkip eder. Nihâyet, fasıl, ekseriyetle „Buna daha çok misaller bulunabilirdi, fakat bu kadarı kâfidir" gibi veya bu mealde bir cümle ile kapanır.

Görülüyor ki, *Maḥāsin al-kalām* hâricen bakıldığı zaman umûmiyetle *Tacumān al-balāġa* 'ya benzemektedir. Fakat *Tarcumān al-balāġa* ile *Maḥāsin al-kalām* arasındaki benzerlik yalnız bu haricî görünüşten ibaret değildir. İzah ve târiflerde de benzerlikler, hatta ayniyet bulmak kabildir. Meselâ *qalb* san'atı her iki eserde şöyle târif ve izah edilmektedir:

Maḥāsin al-kalām [4]	*Tarcumān al-balāġa* [5]
ومن التجنيس الحسن ما هو مقلوب	المقلوب ... واين عمل بدو قسمست
معطوف وهو على ضربين احدهما	يكى قسم از وى آنست كى
ما يقع العطف والقلب فى بعض	قلب بر بعضى حروف افتذ
الحروف والثانى ما يقع الطعف	چون شاعر وعاشر ... ديگر
فى جميع حروف الكلمة	قسم ازوى آنست كى بهمه كيه
	افتذ چون درم ومرد [1]

[1] *Mezkûr yazma*, var, 69 b.
[2] *Mezkûr yazma*, var. 71 a.
[3] *Mezkûr yazma*, var. 80 a.
[4] *Escurial 264 yazması*, var. 79 a.
[5] *Tarcumān al-balāġa, metin* var. 241 a.

Bundan başka her iki eser de basit birer el kitabı mâhiyetindedir ve gayeleri edebî san'atlar hakkında, sâde bir fikir vermekten ibârettir.

Bütün bunlarla berâber *Tarcumān al-balāġa*, müellifinin itirafına rağmen, *Maḥāsin al-kalām* 'ın basit bir takiidi olmaktan çok uzaktır. Aradaki bâriz ve göze çarpan farklar şöylece hulâsa edilebilir:

a — *Maḥāsin al-kalām* 'da, evvelden yapılmış bir plan ve fasıl taksimi göze çarpmadığı hâlde, *Tarcumān al-balāġa* 'da fasıllar daha evvelden tesbit edilmiş olup uzunluk ve kısalık nisbetleri bir dereceye kadar önceden düşünülmüştür;

b — *Tarcumān al-balāġa* 'da her san'at az çok tam olarak târif edilmiş, ondan sonra misaller getirilmiştir; *Maḥāsin al-kalām* 'da böyle bir şey yoktur;

c — *Maḥāsin al-kalām* 'da *Kur'an* ve hadîsten alınmış misallere daha fazla ehemmiyet verildiği hâlde, *Tarcumān al-balāġa* 'da bunlardan bir tek misal yoktur.

d — *Tarcumān al-balāġa* 'da fasılların tertibi, her zaman *Maḥāsin al-kalām* 'daki gibi değildir. Bu hususta bir fikir edinmek için baştan bir kaç faslın mukayeseli cetvelini görmek kâfidir.

Maḥāsin al-kalām	*Tarcumān al-balāġa*
at-tarṣīʿ	at-tarṣīʿ
at-tarṣī wa 't-tacnīs	at-tarṣīʿ wa 't-tacnīs

[1] Bu ve bunun gibi benzerliklerin basit bir mevzuun ayrı kimseler tarafından yapılmış basit tariflerinin, tabiî olarak, benzemesi icabettiği şeklinde de izah edilmesi kabildir.

miştir[1]. Fakat müellifi hakkında hiç bir mâlûmat göstermediği gibi, eserin yazılış tarihini de tesbit edememiş, yalnız nüshanın birinci varakında bulunan bir notta kaydedilmiş olan 838 (1434) tarihinden çok evvel istinsah edilmiş olan nüshadan az evvel yazılmış olması icabettiğini kaydetmiştir[2]. Buna dayanan Brockelmann da, cümlenin mânasına o kadar dikkat etmeden, eseri ve müellifi IX. = XV. asır müellifleri arasına sokmuştur. Bundan dolayı, burada kısa bir istitrad yaparak, bu eserle müellifi hakkında bulabildiğimiz çok mahdut olan mâlûmatı kaydetmeği faydalı görüyoruz.

Abu 'l-Ḥasan Naṣr b. al-Ḥasan al-Marġīnānī V. = XI. asrın âlim ve şâirlerinden biridir. Bāxarzī[3], *Dumyat al-qaṣr wa ʿuṣrat ahl al-ʿaṣr* adlı eserinde[4], onun Mâverâünnehr 'de Farġāna civarında bulunan ve pek çok âlim yetiştirmiş olan Marġīnān[5] kasabasında doğmuş olduğunu, Abu 'l-Qāsim b. ʿAbd al-Ḥamīd b. Yaḥyā 'nın reis bulunduğu sıralarda Zevzen 'e gelerek, bu zatın pek çok lûtuflarına nâil olduğunu ve bir müddet sonra oradan ayrıldığını söylüyor ve güzel şiirleri ile nesri bulunduğunu ilâve ediyor. As-Samʿānī ise, onu daha ziyade bir âlim alarak tanıtmaktadır[6]. Ondan hadîs öğrenmiş ve rivâyet etmiş bir çok kimseler arasında, ʿAbd al-ʿAzīz b. ʿAbd ar-Razzāq adlı biri, 68 yaşında olduğu halde 477 (1055) senesinde Marġīnān 'da ölmüştür. Buna göre o, her hâlde, V. (XI) asrın ilk yarısında yaşamıştır. Bu muhaddisin, isimlerin aynı olmasına rağmen, Bāxarzī 'nin bahs ettiği şâir ile aynı kimse olup olmadığında tereddüde mahal yoktur; çünkü as-

[1] *Les Manuscrits arabes de l'Escurial.* Tome I, Paris, 1884 (*Publications de l'Ecole des Langues Orientales Vivantes*, 2e série, vol. 10), s. 161.

[2] Onun ifâdesi aynen şudur: La composition doit être peu antérieur à cette copie, qui, d'après une note du fol. 1 r° a été faite bien avant 838 de l'Hégire (1434).

[3] Bu müellif için bk. Brockelmann, *GAL²*, c. I, s. 292; *Suppl.*, c. I, s. 446.

[4] Fatih 3458 yazması, var. 91 a v. d. Bu yazma çok yeni ise de, diğer nüshaları halen İstanbul 'da olmadığından onunla iktifa edildi.

[5] Bugün Margelan denilen bu kasaba için bk. Barthold, *Turkestan*, s. 158.

[6] Bk. *Kitāb al-ansāb, reproduced in facsimle.. with an Introduction* by P. S. Margoliouth, Leiden, 1912 (*GMS*, 20), var. 522 a.

Samʿānī, onun zühd ve hikmet vâdisinde yazılmış çok güzel şiirleri olduğunu da ilâve ediyor.

Naṣr b. al-Ḥasan al-Marġīnānī 'nin iki eseri bize kadar gelmiştir:

1 — *Kitāb al-badīʿ*[1],

2 — *Kitāb al-maḥāsin fī 'n-naẓm wa 'n-naṯr.*

Bizi bilhassa alâkadar eden, kıymetli İspanyol âlimi E. Garcia Gomez 'in isteğimiz üzerine, büyük bir lûtufkârlıkla göndermiş olduğu mikrofilm sâyesinde tetkik etmek imkânını bulduğumuz bu ikinci eser olup ar-Rādūyānī 'nin *Maḥāsin al-kalām* dediği de bu eserdir. Her ne kadar bu nüshanın üzerinde bulunan kitap ismi ile ar-Rādūyānī 'nin bahsettiği kitabın ismi temamiyle birbirinin aynı değilse de, burada iki ayrı eserin bahis mevzuu olduğunu kabûl etmek doğru değildir. Çünkü nüshada görülen isim kitabın asıl ismi olmayıp onun mevzû ve mâhiyetine bakan biri tarafından uydurulmuş olmalıdır; kitabın asıl isminin, şu ilk cümlesinden anlaşılacağı gibi, *Maḥāsin al-kalām* olduğu muhakkaktır:

قال الشيخ الامام ابو الحسن نصر بن الحسن المرغينانى رضى الله عنه هذا
كتاب الفناه من محاسن الكلام[2] ...

Maḥāsin al-kalām, Tarcumān al-balāġa 'nin aksine olarak, taksimi evvelce gösterilmemiş olan ve hepsi başında müellifi Naṣr b. al-Ḥasan 'in ismini taşıyan, bir takım fasıllara ayrılmıştır ve her fasılda bir edebî san'attan bahsedilmektedir. Burada, bahsedilecek san'at hakkında bâzan kısa ve sathî bir târif veriliyor; bâzan da hiç bir izah veya târif verilmeden doğrudan-doğruya misallere geçiliyor. Meselâ Naṣr b. al-Ḥasan, bu eserde anlatılan ilk san'at olan *tarṣīʿ* san'atından bahsederken şöyle diyor[3]: من محاسن الكلام البديع ما سماه المحدثون الترصيع كقولنا عجبا لامر الدنيا كل لسان يذمها وكل انسان يضمها „*Muḥdaṯūn* 'un *tarṣīʿ* dedikleri

[1] Bk. H. Derenbourg, *ayn. esr.*, s. 264 / 1.

[2] Escurial *264 yazması*, var. 68 b.

[3] Escurial *264 yazması*, var. 69 a.

çıkmaktadır: *Tarcumān al-balāġa* 481—507 (1088—1114) arasındaki 25 yıl içinde yazılmıştır.

6. ESERİN İÇİNDEKİLER VE KAYNAKLARI

(Tarcumān al-balāġa ve Maḥāsin al-kalām)

Tarcumān al-balāġa bir önsöz, bir fihrist ve başlıksız bir hâtime ile 73 fasıldan mürekkeptir. Önsöz ile hâtimesi, müellifi hakkında biraz bilgi verdiği için, bundan evvelki fasılda tahlil edilmişti. Bunun haricinde kalan 73 faslın her biri bir edebî san'ata tekabül etmektedir. Her faslın adı arapçadır, onu müteâkip bu arapça adın farsça lûğat mânası verilmekte, sonra bir veya bir kaç cümle ile ıstılah olarak mânası izah edilmektedir. Ancak bu izah, san'atın mâhiyeti ile alâkadar değildir; onun ne gibi sâiklerin te'siri altında meydana çıktığı ve insan üzerinde neden dolayı ve nasıl te'sir ettiği, kendisine benzeyen san'atlardan nasıl ayrıldığı ilh... gibi, meselâ *al-ʿUmda* gibi eserlerde uzun uzun münakaşa edilen meseleler tetkik edilmiyor; yalnız san'at hakkında çok müphem bir fikir verebilecek sathî bir târif ile iktifa ediliyor. Bunu, muhtelif şâirlerden alınmış misâller takip eder. Bu misaller arasında, gerek o misali izah için, gerekse başka bir vesile ile, nâdiren izahlara rastgelinir[1]. Misallerin hepsi farsçadır. Fakat ar-Rādūyānī misal bulamadığı veya misal uyduramadığı san'atlarla *tercüme* ve *mülemma* gibi, mahiyeti icabı, arapça veya arapça ile karışık olması icabeden san'atlarda, ister istemez arapçaya baş vurmaktadır[2].

Muḥammed ar-Rādūyānī, eserinin bu kısımlarını yazarken, acaba hangi eserlerden istifade etti? Başka bir tabir ile, *Tarcumān al-balāġa* 'nın menbaları nelerdir? Bu suale cevap verebilmek için çok uğraşmağa lüzum yoktur. Çünkü bizzat müellifimiz, bütün bâbların tertibinde ve izahlarında Xʷāca İmām Abu 'l-Ḥasan Naṣr b. al-Ḥasan 'ın *Maḥāsin al-kalām* 'ını ve

[1] Bk. msl. *Metin*, varak 237 a, 242 b, 245 a—b ilh...

[2] Bk. *Metin*, varak 243 a, (*maqlūb-i mustawī* san'atı için), 277 b (*mulammaʿ*), 279 b (*muṣaḥḥaf*), 280 b (*tarcama*).

oradaki izahları kendisine örnek almış olduğunu açıkça ve çekinmeden söylemektedir[1].

Bunun haricinde, bir yerde, *maqlūb-i mustawī* san'atını iyice öğrenmek isteyenlere, Muḥammed b. Dāvūd al-Iṣfahānī 'nin[2] *Kitāb-i zuhre* 'sine müracaat etmelerini tavsiye ediyor[3]. Bir başka yerde de, *iltifāt* san'atını izah ederken, meşhûr İbn al-Muʿtazz 'in *Kitāb al-badīʿ* adlı eserinde verdiği tarifi zikrediyor ki[4], bu tarif hakikaten *Kitāb al-badīʿ* de mevcuttur[5].

Ar-Rādūyānī 'nin bu ifadesinden, onun eserinin tertib ve izahlarını tamamen *Mahāsin al-kalām* 'dan aldığı, çok nâdir olarak bu izahları başka eserlerden alınmış bilgilerle tamamladığı anlaşılmaktadır. Daha ileri gidilerek, *Kitāb az-zuhra* ile *Kitāb al-badīʿ* 'den yapılmış olan iktibasların aynen *Maḥāsin al-kalām* 'da mevcut olduğu bile düşünülebilir ki, biz de ilk defa bu kanaatte idik[6]; hatta metinde görülen bâzı güçlüklerin *Maḥāsin al-kalām* sayesinde halledilebileceğini düşünüyorduk. O zamanlar, bütün araştırmalarımıza rağmen, müellfii hakkında bilgi bulamadığımız ve nüshasına da bir türlü tesadüf edemediğimiz bu eserin bir nüshasının Escurial kütüphanesinde bulunduğunu ve, müellifi ile birlikte, Brockelmann 'da zikredilmiş olduğunu gördük. Şu kadar var ki, Brockelmann, H. Derenbourg 'un çok müphem bir tahminini kat'î sayarak, Naṣr. b. al-Ḥasan 'ı IX.—XV. asırda yaşamış olan müelliffler arasına sokmuştur[7]. Şöyle ki, *Maḥāsin al-kalām* 'ın şimdilik mâlûm yegâna nüshası İspanya 'da Escurial kütüphanesinde, 264 numarada bulunmaktadır ve *Kitāb al-maḥāsin fi 'n-naẓm wa 'n-naṯr* adını taşımaktadır. H. Derenbourg, mezkûr kataloğunu yaparken, diğer kitaplar ile birlikte bu nüshayı da tavsif et-

[1] *Metin*, varak 234 b, 235 a.

[2] 255 — 297 (868 — 900) yılları arasında yaşamış ve aşk yüzünden ölmüş olan bu şahıs ve eseri için bk. Brockelmann, *GAL*, *Suppl.*, c. I, s. 249 v.d. ileride s. *Metin*, 19, st. 8-9 'ın notu.

[3] *Metin*, var. 242 b v.d.

[4] *Metin*, var. 267 a v.d.

[5] İbn al-Muʿtazz, *Kitāb al-badīʿ*, ed. form the unique Ms. ... by I. Kratschkowsky, London, 1935 (*GMNS*, *10*), s. 58.

[6] Bk. *Oriens*, *Mz. Makale*, s. 53.

[7] *GAL*, c. II, s. 193; 2. tab, c. II, s. 247.

halkın şikâyetini destekledi ve Melikşah 'ı sefere teşvik etti. Melikşah büyük bir ordu ile İsfahan 'dan hareket ederek, bir çok yerleri zaptedip Semerkand 'a geldi ve şehri sıkı bir muhasa altına aldı [1], halk kendisine yardım ediyordu. Fakat Aḥmed Xān b. Xiḍir Xān, Semerkand surlarının her burcunu bir kumandana ve şehir halkından itimat ettiği kimselere vermiş, şiddetli bir muharebe yapıyor ve şehri bırakmak istemiyordu. Burçlardan „ Burc al-ᶜayyār " denilen birini bir „ alevîye " teslim etmişti ve tesadüfen bu alevînin bir oğlu Buhara 'da esir edilmişti. Bu alevî, oğlunun öldürülmesi ile, tehdit edildiğinden, şehrin zaptı için Melikşah 'a yardım etti ve şehir zaptolundu. Aḥmed Xān b. Xiḍir Xān, halktan birinin evine sığındı ise de, yeri gösterildi ve yakalanarak Sultan Melikşah 'a götürüldü. Melikşah ona iyi muamele etti ve muhafızların nezareti altında İsfahan 'a yolladı.

Aḥmed Xān b. Xiḍir Xān 'ın macerası, yine İbn al-Aṯīr 'e göre [2], şöyle nihayet buluyor: Melikşah, Aḥmed Xān için deylemli muhafızlar tayin etmişti. Bunlar bâtınî [3] idiler ve genç hükümdarı kendi fikir ve akîdelerine celbettiler ve o da galiba bâtınî (İbn al-Aṯīr : ibāḥī = dinsiz) oldu. Aḥmed Xān, belki 485 (1092) 'te Melikşah 'ın ölümünü müteakip, belki daha ev-

[1] Prof. H. Ritter, ümit edilmiyecek bir yerde, bu hadise ile alâkalı şayan-ı dikkat bir kayıt bulmuştur (bk. *Tarcumān a'-balāġa, Oriens*, c. I, nr. 1 (1948), s. 56 v.d., not 1) : Hâlen Ankara 'da Dil ve Tarih-Coğrafya fakültesi kütüphanesinde bulunan rahmetlı İsmail Sâib Hoca 'nın yazmaları arasında Muḥammed b. ᶜAbdalkarīm b. Mū.ā 'l-Pazdawī (ölm. 493 = 1100) 'nin *Uṣūl ad-dīn* adlı bir kitabı bulunmaktadır. Bu kitabın sonunda şöyle deniyor : „ Bu kitabı 481 yılı cemaziyelevvelinde (temmuz 1088) yazdım; bu sırada Melikşah Semerkand' da bulunmaktadır ve Xāqān Aḥmed b. Xiḍir Semerkand kalesinde muhasara altındadır. Halk iki tarafın kuvvetinden hayrette kalıyordu ". Anlaşılan, Melikşah 'ın Semerkand muhasarası, muhakkak olarak, 481 (1088) senesinde vukua gelmişti, fakat İbn al-Aṯīr 'in kaynakları bunu ancak 482 (1089) 'de duyup kaydetmişlerdir.

[2] Bk. *al-Kāmil*, mezkûr nşr. c. X, s. 165 — 166 ve krş. Barthold, *Turkestan*, s. 317 v. d.

[3] Ali âilesinde mensup kimseleri aralarında barındırdıkları için evvelâ şi'iliği, sonraları bâtınîliği kabûl ederek, islâm âleminde asırlarca, bazan propoganda ile, bazan silâhla karışıklıklar çıkaran ve sünnî Türkler tarafından bu hareketlerinin önüne geçilen Deylemler için bk. *İslâm Ansiklopedisi*, Ahmed Ateş 'in Deylem maddesi (c. III, s. 567 v.d. ; hilhassa s. 5:2, sütun 2).

vel, bugün bilmediğimiz sebeplerle bizzat Malikşah 'ın teveccühünü kazanıp memleketine döndüğü zaman, dinden ayrıldığını gösteren bâzı hareketlerde bulundu. Etrafında bulunanlar, Semerkand 'da ona isyan etmeğe cesaret edemediler ; bir fırsat bularak onu yakalayıp öldürmek için Kāsān [1] vâlisi Ṭuġrul Yanāl Bey 'e kendisini isyan etmiş gibi göstermesini söylediler. Ṭuġrul Yanāl bunun üzerine, sözde isyan etti. Aḥmed Xān askerleri ile, onunla muharebeye çıktı. Kaleyi muhasara ederken, askerleri fırsat bulup onu yakaladılar ve Semerkand 'a döndüler. Kadılarla fakîhler toplanıp, onu „ zındıklık " itham ve iddiası ile muhakeme ettiler; Aḥmed Xān iddiaları inkâr etti ise de, şahadetler üzerine cürmü sabit görüldü ve katline fetva verilerek boğduruldu. Kendisinden sonra amcazâdesi Masᶜūd hükümdar oldu [2].

Aḥmed-i Manṣūr 'un bir az evvel kaydedilmiş olan şiiri, eğer hakikaten bu hükümdarın yukarıda bütün teferruâtı ile anlatılan hapsini anlatıyorsa, bu şiir hapsin başlangıcı olan 481 (1088) 'dan sonra yazılmıştır. Hatta şiirin ifadesi, onun hapsin ilk zamanlarında, yâni 481 (1088) yılı içinde yazılmış olduğu intibâını vermektedir. Tabiîdir ki Muḥammed b. ᶜOmar ar-Rādūyānī, *Tarcumān al-balāġa* 'sını bu tarihten sonra kaleme almıştır. O halde *Tarcumān al-balāġa* 'nın yazılışı için gösterilebilecek olan ve eski tarih „ *terminus postquem* " 481 (1088) 'yi tâkip eden yıllardır. Bütün bu izahattan kendiliğinden şu netice

[1] Kāsān veya (Qāsān) Mâveraünnehir 'de Şāş 'ın ötesinde Axsīkaṯ vadisinde bulunan bir şehirdir. Bk. Yāqūt, *Muᶜcam al-buldan*, nşr. Wüstenfeld, c. IV. s. 13 ve 237 ; Barthold, *Turkestan*, s. 162 — 3.

[2] H. Ritter tarafından bulunmuş olan olan muassır kaynakta hadise biraz başka türlü anlatılmaktadır. *Uṣūl ad-dīn* 'in sonunda şöyle deniyor: „ Bu kitabın Şayx nüshası ile karşılaştırılması... Aḥmed b. Xiḍir al-Xāqān 'ın Kāsān 'dan döndüğü zaman. Kendisi Semerkand 'dan evvelki son konağa geldiği zaman askerler (al-cuyūş) ayaklandı ve bütün Deylemlerle Tacikler öldürüldü. Semerkand halkı, ileri gelenler ve adî halk dışarı çıktı. Oğuz ve Deylemlilerin bir çoğu öldürüldü, Aḥmed Xān yakalandı. 488 yılı 23 cemazilahire çarşanba günü (30 haziran 1095) henüz hiç bir sultan için anlaşma vaki olmamıştı ".

Kenarda, bir haşiyede : „ Ve cuma günü onu öldürdüler. *Q-ṭ-m* mezarlığına gömdüler ve yeğeni Masᶜūd b. Muḥammed Arslan İlig 'e biat edildi ".

Görülüyor ki, İbn al-Aṯīr, esas itibarı ile, doğru sayılabilirse de, bazı teferruatta aldanmış olmalıdır.

daha çok bilgimiz bulunan müelliflerin eserlerini yazdıkları tarih hakkında varılabilecek neticelerden daha kat'î ve daha mahdud bir tarih çıkarılabilir.

Bu bakımdan mühim olan kayıtlardan biri elimizdeki nushanın istinsah tarihidir. Nushanın sonunda, onun 507 (1114) 'de istinsah edildiği yazılıdır. Şu halde, *Tarcumān al-balāġa* bu tarihten evvel yazılmıştır. Fakat ne kadar evvel yazılmıştır? Yâni bu en son tarihin („*terminus ante quem*") yanında, bir de en eski tarih („*terminus post quem*") tesbit edilebilir mi? Bu hususta *tarcumān al-balāġa* 'de nadir de olsa bazı küçük mu'tâlar bulunabilir. Evvelâ şuna dikkat etmek lâzımdır: Ar-Rādūyānī 'nin eserlerinden örnekler verdiği son şâirler Farruxī (ölm, 1038 = 429), ʿUnşurī (ölm. 431 = 1040) ve Manūçihrī (ölm. 432 = 1041) 'dir. Bunlara bakılarak, *Tarcumān al-balāġa* 'nın telif zamanı olarak V. (XI) asrın ortaları gösterilebilir. Hatta bu tarihi bir az daha tahdit etmek kabildir. Gazneliler devrinde yaşamış olan bir şâirin, Labībī 'nin [1], ʿUnşurī hakkında şöyle bir şiiri vardır [2]:

گر فرخی بمرد چرا عنصری نمرد　　پیری بماند دیر وجوانی برفت زوذ
فرزانهٔی برفت وز رفتنش هر زیان　　دیوانهٔی بماند وز ماندنش هیچ سوذ

„Farruxī öldü ise, ʿUnşurī neden ölmedi? Bir ihtiyar geç kaldı da bir genç erken gitti! Bir akıllı gitti, halbuki gitmesinde her türlü ziyan var; bir deli kaldı, fakat kalmasında hiç bir fayda yok!" Tabiîdir ki, bu şiir, Farruxī ile ʿUnşurī 'nin ölümleri arasında geçen iki sene içinde, 429—431 = 1038—1040 yılları arasında söylenmiştir, ve *Tarcumān al-balāġa* bu tarihten sonra yazılmıştır.

Bununla berâber, bir az evvel görüldüğü veçhile [3], al-Rādūyānī, üstadlıklarını henüz isbat edememiş şâirlerin eserlerinden misaller vermediğini söylemektedir [4]. Bu kayıt, ister iste-

[1] Bu şair için bk. var. 248 a 'nın notu.
[2] *Metin*, var. 248 a-b.
[3] Bk. burada, s. 27.
[4] *Metin*, var. 234 a.

mez, bizi bir az daha yukarıki tarihlere çıkmağa mecbur etmektedir. O halde bu eser, Qaṭrān (V = XI. yüzyıl), Azraqī (ölm. 465 = 1078), Asadī (ölm. 465 = 1074), Masʿūd-i Saʿd-i Salmān (ölm. 515 = 1121), Muʿizzī (ölm. 542 = 1147) ilh. gibi Selçuklular devrinin ilk büyük üstadlarının henüz üstadlıklarını isbat edememiş veya kabûl ettirememiş oldukları bir devirde, yâni V. (XI.) yüzyılın ikinci yarısında yazılmış olmalıdır. Kanaatimize göre, bu tarih de bir az daha tehdit ve tavzih olunabilir ve *Tarcumān al-balāġa* 'da bunu isbat edecek bir kayıt bulunmaktadır. Bir yerde şöyle deniyor [1]:

بوقتی کی قراخان اندر بند بوذ احمد منصور گفت :
آن کی ترا بند کرد وبندهٔت را نیز　　بندی کردست ناپدیذی وپنهان
بند تو از آهنست وبند من از غم　　بند تو بر پای وبند بندهٔت بر جان

„Qarāxān bağlanmış iken, hapiste bulunurken, Aḥmed-i Manşūr söyledi:

Seni bağlayan kulunu da görünmez, gizli bir bağla bağladı. Senin bağın demirdendir, halbuki benimki gamdan; senin bağın ayağındadır, kulunun bağı ise ruhunda!"

Elimizde mevcut vesikalardan bildiğimize göre, Qarāxān unvanı yalnız türk İlig-hanlar hükümdarlarına verilmektedir ve eserin istinsah tarihi olan 507 (1114) 'den önce bunlardan yalnız bir tek han hapsedilmiştir, o da, Aḥmed Xān b. Xiḍir Xān 'dır. İbn al-Aṯīr 'in 482 (1089) yılı vukuâtı arasında anlattığına göre [2], Aḥmed Xān b. Xiḍir Xān, kendinden evvel hükümdar olan babası Xiḍir Xān 'ın yerine geçmişti; kötü hareketli zalim bir çocuktu; halkın servetini müsadere ediyordu. Halk onu Melikşah 'a şikâyet etti. Çok zengin olan ve malının müsadere edileceğinden korkan şafi'î fakihlerinden Abū Ṭāhir, ticaret ve hacc için seyahate çıkıyormuş gibi, Melikşah 'ın yanına geldi;

[1] *Metin*, var. 244 b.
[2] *al-Kāmil fi 't-tārīx. Ibn al-Athiri chronicon quod perfectissimum inscriptum*, ed. C. Y. Tornberg, Lugduni Batavarum, c. X, 1864, s. 112 v.dd. ve c. IX, 213 ve krş. W. Barthold, *Turkestan down to the Mongol Invasion*, London 1928, s. 316 v. dd. (*GMNS*, 5).

ʿİmādaddīn b. ʿAbd al-Vāḥid b. Muẓaffar b. Yūsuf 'un isteği üzerine yazılmıştır. Nüshanın sonunda bulunan kayıttan anlaşıldığı veçhile, aynı zamanda bir şâir olan müstensih Abu 'l-Haycā' Ardaşīr b. Daylamsipār an-Nacmī al-Quṭbī, bu eserde şiirlerini takdim ettiği kendi memduhundan başkasının isminin bulunmasına tahammül edememiş, fakat asıl ismin yerine bir başka isim yazmağa da vicdanı râzı olmamış olabilir. Ne olursa olsun, şâir müstensih böyle hareket etmekle, bu meselenin çözülmez bir düğüm halinde kalmasına sebep olmuştur.

Muḥammed b. ʿOmar ar-Rādūyānī, bu kısa, sâde, fakat mânalı ve mütevazi mukaddemesinden sonra, edebî san'atların izahına geçtiği zaman, yine arada-sırada çalışmasından bahsediyor. Bir yerde [1], *tarṣīʿ* san'atına pek çok misal bulunabileceğini, ancak kitap gayesinden uzaklaşmasın diye, bu kadarla iktifa ettiğini anlatır. Bir başka yerde, *taḍādd* san'atından bahsederken [2], „bu hoş bir bâbdır. İnsan kalemini tutmazsa, kesilmiyor; hüner arayanlar bu kadarla iktifa etsin" der. Buna benzer kayıtlara, diğer bâzı fasılların sonlarında da tesadüf ediyoruz [3]. Bunlardan anlaşılıyor ki, ar-Rādūyānī eserini yazarken, her an, evvelden hazırlamış olduğu plana sadık kalmış eserin muhtelif kısımları arasında bir nisbetsizlik olmamasına dikkat etmiştir.

En nihayet, eserin sonunda [4], zikrettiği edebî san'atların, onların en tanınmış ve en lüzumlu olanları bulunduğunu anlatıyor ve edebiyatta, daha çok san'atların bulunabileceğini söylüyor. Ar-Rādūyānī, o zaman hiç olmazsa, bir fasıl daha ilâve etmeği, bu fasılda, şâirlikte hoşa gitmeyen ve gerek şiirde, gerekse nesirde beğenilmeyen hususlar hakkında da bilgi vermeği düşündü. Fakat tevazuu, bu işi yapmasına mâni oldu. Çünkü, bu hususları izah ederken, eski şâirlerden misal getirmekten başka çare yoktu; bu da o şiirleri söylemiş olanların tenkidi demekti. Halbuki „kendisi gibi, san'atta kendini gös-

[1] *Metin*, var, 238 a.
[2] *Metin*, var. 249 b. v.d.
[3] Bk. meselâ, *Metin*, var. 261 a, 262 b, 284 b, 288 b.
[4] *Metin*, var. 289 b v.d.

termemiş, ayağını çömezlik mahallinden dışarı atmamış" [1] biri tarafından böyle bir hareket yapılması doğru dağildi. „Yapsa idim, beni mâzur görmezlerdi; teşekkür etsinler diye yapmadım" diyor. Ar-Rādūyānī, bunu yapmadığı hâlde, — kendi zamanında ve muhitinde nasıl karşılandığını bilmiyoruz — bir müddet sonra Raşīdaddīn Waṭwāṭ 'ın hakkız ve yersiz tenkitlerine uğradı; bunu yapsa idi, hiç olmazsa bizim daha çok teşekkürlerimizi kazanacağı muhakkaktı.

Ar-Rādūyānī, İran edebiyatında, bu sâhada ilk adımı böyle iddiasız, ihtiyatlı ve temkinli bir şekilde attı. Onun eseri zamanında nasıl karşılandı? Kendisine ne te'min etti? Olgun ve sâkin düşünüş tarzına rağmen, genç olduğunu gösteren yukarıki satırları yazdıktan sonra neler yaptı? Bilmiyoruz. Eserinin sonlarına doğru [2] *tanāfur* san'atından bahsederken, şöyle diyor: „Bu hususta söylenecek söz çoktur. Fakat bu eserde maksadım kusurlu şiiri tebaruz ettirmek değildir. İnşallah bunun için ayrı bir eser, bir kitap yazılacaktır". O, belki bu vaadini yerine getirmek imkânını bulmuştur. Kendi ifâdesine göre, umumiyetle şiirin mahiyet ve te'sirinden bahsedeceği anlaşılan bu eser, eğer hakikakaten yazılmış ise ve bir gün elimize geçerse, *Tarcumān al-balāġa* 'dan çok daha mühim olduğu görülecektir.

5. ESERİN YAZILIŞ TARİHİ

Tarcumān al-balāġa 'nın ne zaman yazılmış olduğu meselesini, kitabın bugünkü hali ile, kat'î olarak halletmek oldukça güç görünüyor. Müellifi hakkında hiç bir yerde mâlûmat bulunamıyor; eserin ithaf edildiği şahsa gelince, adı bu nüshadan çıkarılmıştır, yahut talihsiz müellifimiz, esasen eserini takdim edecek bir kimse bulamamıştır. Binaenaleyh eserin yazılış tarihini tesbite yarayacak en mühim vasıtalardan mahrum bulunmaktayız. Bununla beraber, dikkatli bir göz, *Tarcumān al-balāġa* 'nin içinde, onun yazıldığı tarihi tesbite yarayacak bâzı, küçük kayıtlara tesadüf edebilir; hatta bu suretle, hakkında

[1] *Metin*, var. 290 b.
[2] *Metin*, var. 288 b.

d — Karahanlılardan Aḥmed Xan 'ın hapsi münasebeti ile söylenmiş bir şiirden bahsederken[1], müellifimiz yine herkesçe mâlûm bir şey imiş gibi hareket ediyor.

Bunlara bakılarak, Muḥammed b. ʿOmar ar-Rādūyānī 'nin, Türkistan 'nın şarkında, ve kuvvetli bir ihtimalle, Farġāna civarında doğduğu ve bir müddet yaşadığı tahmin edilebilir. İleriki bir fasılda da hicrî V. asrın sonlarında yaşamış olduğu isbat edilecektir.

Tarcumān al-balāġa 'de, ar-Rādūyānī 'nin hayatı ile alâkadar çok az mâlûmat vardır ve bunlar da daha ziyade eserin yazılışı ile alâkadardır. Bununla beraber, müellifimizin hiç olmazsa fikrî hayatının bir safhasını gösteren bu parçaları gözden geçirmek faydalı olacaktır.

Muḥammed b. ʿOmar ar-Rādūyānī, henüz genç yaşında, veya hiç olmazsa, kendi sözü ile, edebiyatta üstadlar zümresine girmeden önce, zamanına kadar yazılmış olan *belâgat* ve *bedî'* ilimlerine, onlarla alâkalı olan *arûz, kafiye* ve *elkab*[2] ilimlerine dâir eserlere bakmış, bunların hepsinin arapça olduğunu ve ancak bir kısım halkın, arapça bilenlerin, onlardan istifade edebildiklerini görmüş. Yalnız *arûz* hakkında Abū Yūsuf[3] ile Abu'l-ʿAlāʾ-i Şūştarī 'nin[4] farsça eserleri varmış[5]. Bununla beraber, tenbellik yüzünden ve kendisi gibi san'atkârlıkta üstadlara o kadar hizmet etmemiş birinin müellifler arasına katılmağa çalışmasını[6] uygun görmediğinden, bir başkasının bu

[1] *Metin*, var. 244 b ve krş. burada, s. 30.

[2] Yâni arûzda *zihâf* ve *illet*lerin adları. Bk. L û g a t ç e, *alqāb*.

[3] Bu şahıs hakkında hiç bir mâlûmata tesadüf edemedik. Ancak A s a d ī 'nin *Luġat-i furs* 'ünde bir kaç yerde (bk. P. H o r n, *Asadī's neupersiches Wörterbuch*, Berlin, 1897, var. 6 a, 13 a, 20 a) ve *al-Muʿcam* 'de (s. 270) Y ū s u f - i A r u ḍ ī adlı bir şâirin şiirleri, misal olarak, zikredilmektedir. Bu şâirin, *Tarcumān al-balāġa* müellifinin arûz hakkında bir kitap yazdığını söylediği A b ū Y ū s u f ile aynı şahıs olması çok muhtemeldir.

[4] *Ḥadāʾiq as-siḥr* 'de, iki yerde, bu şahsın şiirleri, misal olarak, zikredilmektedir (s. 46, 70). ʿA b b ā s İ q b ā l 'in bir haşiyesine göre (*Ḥadāʾiq*, s. 127), bu şahıs sâmânî devri şâirlerinden imiş ve Manūçihrī 'den evvel yaşamış. Fakat onun bu mâlûmatı nereden çıkardığını bilmiyoruz. Belki Abu 'l-ʿAlāʾ-i Şūştarī 'nin yaşadığı devir hakkındaki bu sözleri bir tahminden ibaretttir.

[5] *Metin*, var. 233 b.

[6] *Metin*, var. 234 a.

sâhada bir eser yazmasını beklemiş. Fakat beklemeleri tamamiyle boşa gitti. O zamanlar, herkes şâirlik ve şiir san'atlarında maharet iddiasında bulunuyordu. Müellifimiz onların bilgilerini tarttı ve hepsinin boş iddiadan ibaret bulunduğunu gördü. Binaenaleyh böyle kimselerin, bu sâhada bir eser yazsalar bile, muvaffak olamıyacaklarını, şiirle nesrin incelik ve hakikatlerini doğru dürüst gösteremiyeceklerini anladı. O zaman, mümkün olduğu kadar mâlûmat ve üstadların sözlerinden nümûneler toplayarak bu kitabı yazdı. Duymuş olduğu ve hoşuna gitmiş olan şiirler ile iktifa etmiyerek, bir çok divanlardan topladığı bilgileri de eklemiş olmasına rağmen, bunun için az bir müddet sarfetti[1]. *Tarṣīʿ, tacnīs, taşbīh* ilh... gibi misalleri çok olan san'atlardan çok misal verdi. Fakat bu misalleri toplarken, çirkin ve kaba şiirleri eserine sokmamağa bilhassa dikkat etti. Bu suretle, onun kanaatine göre, ruh, ondan bilgi nasibini alabilecektir... Kitabın bütün kısımlarını yazarken, esas itibariyle, Xʷāca İmām Naṣr b. al-Ḥasan 'ın[2] yazmış olduğu *Maḥāsin al-kalām* adlı eserinden istifade etti ve kitaba *Tarcumān al-balāġa* adını verdi.

Muḥammed b. ʿOmar ar-Rādūyānī, bundan sonra, eserini ithaf ettiği şahıstan bahsediyor[3]. Fakat, kendisinin zaman ve muhiti hakkında bizi biraz daha fazla tenvir etmesi çok mümkün olan bu şahsın adı elimizdeki nüshada yoktur; onun yerine yalnız „ba-rasm-i maclis-i falān" kaydına tesadüf ediyoruz. Bunu müteakip, „harçand ki ān ṣadr-i mukarram adāma 'llāh camālah..." (o mükerrem sadr—Tanrı cemâlini dâim etsin! —her ne kadar...)[4] demek suretiyle bu şahsın bir vezir olduğunu anlatıyor. Burada iki ihtimal hatıra gelebilir: Ya asıl nüshada bu şahsın adı vardı, müstensih bunu çıkarmıştır; yahut ar-Rādūyānī eserini ithaf edecek kimse bulamamıştır. Şimdilik bu hususta fazla bir şey söylemeğe imkân yoksa da kitabın ilk sahifesinde bulunan bir kayıt belki vaziyeti aydınlatabilir. Bu kayda göre, bu nüsha al-adīb al-raʾīs muntacib al-mulk

[1] *Metin*, var. 234 b.

[2] Yâni al-M a r ġ ī n ā n ī V. = XI. asrın ilk yarısında yaşamış olan bu şahıs için bk. burada, *Tarcumān al-balāġa* ve *Maḥāsin al-kalām* faslı.

[3] *Metin*, s. 235 b.

[4] *Metin*, ayn. yer.

Şunu da ilâve edelim ki, *Ḥadā'iq as-siḥr* 'de bu son san'atı izah için çizilmiş olan şekil ile içindeki şiir aynen *Tarcumān al-balāġa* 'da bulunmaktadır.

Eserin baş, orta ve sonlarından yapılmış olan bu mukayese, Waṭwāṭ 'ın elinde bulunmuş olan ve, onu görmeden ismini yazıp Farruxī 'ye isnat eden bütün müelliflerin bahsettikleri *Tarcumān al-balāġa* 'nın bugün meydana çıkan eser olduğunu isbat eder.

★

Bu husus tesbit edildikten sonra, *Tarcumān al-balāġa* 'nın Farruxī tarafından yazılmış olmadığını isbat edecek başka deliller bulunabilir. Bunlardan yalnız birini söylemek, şimdilik, kâfidir: İleriki sahifelerde, *Tarcumān al-balāġa* 'nın yazıldığı tarih tesbite çalışılırken görülecektir ki, eserde bizzat Farruxī 'nin ölümü üzerine söylenmiş bir kıt'a mevcut olduğu gibi, 481 (1088) yılından sonraki zamanlara ait vukuatla alâkadar şiirler de bulunmaktadır.

4. MUḤAMMED B. ʿOMAR AR-RĀDŪYĀNĪ VE ESERİ

Tarcumān al-balāġa 'nın Farruxī 'ye ait olmadığı ve mevsûkiyeti, kanaatimize göre, kat'î olarak, tesbit olunduktan sonra müellifinin kim olduğu araştırılabilir. Şu kadar var ki, bu hususta, diğer hususlardan daha şanslı değiliz ve maalesef anlatacak fazla bir bilgimiz yoktur. Eserin hem ilk sahifesinde, hem de başında kayd edilmiş bulunan adını, baba adını ve nisbesini biliyoruz: Muḥammed b. ʿOmar ar-Rādūyānī. Fakat bizce mâlûm hiç bir İran edebiyat tarihi kaynağında bu isme tesadüf edilmiyor. Nisbesine gelince, o da fazla bir bilgi vermiyor; çünkü, yine bizce mâlûm hiç bir coğrafî eserde Rādūyān diye bir yere tesadüf edilmediği gibi, nisbelerden bahseden eserlerde, bilhassa Samʿānī 'de ar-Rādūyānī diye bir nisbe zikredilmemiştir. Bununla beraber, bu nisbe bir az yol gösterebilir: Bu nüshada, o zamanlar âdet olduğu veçhile, uzun veya kısa bir vokalden sonra her zaman „د" harfi „ذ" yazılıyor; yani bu

nüsha yazılırken, bu harf öyle telâffuz ediliyordu. Eserde iki defa geçen ar-Rādūyānī nisbesi ise, iki yerde de, böyle yazılmış olup ar-Rāḏūyānī şeklinde yazılmamıştır. O halde, bu kelime farsça veya henüz o zaman farsçalaşmış olmayan bir kelimedir ve binnetice delâlet ettiği yer İran hâricinde olmalıdır. Bundan şu netice kendiliğinden çıkacaktır: Müellifimiz İran hâricinde ve edebî dili farsça olan bir yerde doğup yetişmiştir; bu yer de her hâlde Karahanlıların sâhası, yâni Türkistan 'ın şarkındadır.

Kanaatimize göre, *Tarcumān al-balāġa* 'da, bu iddiayı te'yit edecek bâzı kayıtlar bulmak mümkündür. Mâlûmdur ki, her hangi bir müellif eserinde, misaller verirken, onları, tabiî olarak, kendi muhitinden veya kendisine yakın muhitlerden alır. Aynı şekilde, bir müellif bâzı küçük ve ehemmiyetsiz hâdise ve şahsiyetlerden herkesçe mâlûm imiş gibi bahsediyorsa, o hâdisenin veya şahsiyetin kendi muhitinde veya kendine yakın muhitlerde cereyan ettiği veya bulunduğu neticesine varmak her halde yanlış olmaz. Çok mühim hâdise ve şahsiyetlerin şöhret ve te'sirleri, her hangi bir müellifin muhitine kadar sokulabileceğinden, bunlardan her hangi bir netice çıkarmağa çalışırken çok ihtiyatlı olmak lâzımdır. İşte *Tarcumān al-balāġa* 'da, böyle kayıtlara, eserin mâhiyeti icabı olarak, nâdiren de olsa, tesadüf edilmektedir:

a — Eser, Abu 'l-Ḥasan Naṣr b. al-Ḥasan al-Marġīnānī 'nin *Maḥāsin al-kalām* adlı eseri nümûne alınarak yazılmıştır [1]. Marġīnān Farġāna civarında bulunmaktadır [2].

b — Abu 'l-ʿAbbās-i ʿAbbās 'ın bir şiiri *mudāraʿa* san'atına misal olarak zikrediliyor ve onun bu şiiri Farġāna 'ye بکزن (Bekzin?) Malik 'e gönderdiğini, hükümdarın şiiri ilk bakışta anlamadığını ilh... naklediyor [3].

c — Ar-Rādūyānī zamanında, garbî İran sahaları da mühim şâirler yetiştirmeğe başlamış olmasına rağmen, şiirlerinden nümûne, misal verilen şâirler, munhasıran Horasan ve Mâverâünnehr 'de yaşamış olan şâirlerdir.

[1] Bk. *Metin*, var. 243 b.

[2] Bk. Yāqūt, *Muʿcam al-buldān*, nşr. Wüstenfeld, c. IV, s. 500; W. Barthold, *Turkestan*, s. 158.

[3] Bk. *Metin*, var. 245 a b.

ارید چنانکه هر دو کله برابر بوذ	برابر لفظی آورذ کی بوزن وحروف
ومتفق بوزن . . .	روی متفق باشند . . .
ورق ۲۳۷ آ	ص ٤
روذکی کویذ	روذکی کویذ
کس فرستاذ بسر اندر عیار مرا	کس فرستاذ بسر اندر عیار مرا
کی مکن یاذ بشعر اندر بسیار مرا	کی مکن یاذ بشعر اندر بسیار مرا
ورق ۲۳۸ آ	ص ٥
فی‌الترصیع والتجنیس، هر جند کی	الترصیع مع التجنیس، هر جند
این صنعت ترصیع کی یاذ کردیم بتن	صنعت ترصیع بزرکست جون با او
خویش جاهی بدیع دارذ وپایکهی	عملی دیکر مثل تجنیس وغیر آن یار
رفیع جون با وی عملی دیکر یار کردذ	شوذ بلند تر کردذ . . .
جون تجنیس یا مانند وی پرمایه‌تر	
بوذ وبلندپایه تر شوذ چنانك	
عنصری کویذ	ومتکلفان کفته اند
فغان ازان دو سیه زلف وغمزکان	بیمارم وکارزار وتو درمانی
کی همی	بیم آرم وکارزار وتو درمانی ...
بذین زره ببری وبذان زره ببری	دیکر
دیکر کویذ	فغان من همه زان زلف وغمزکان
بیمارم وکارزار وتو درمانی	کی همی

بیم آرم وکارزار وتو در مانی	بذین زره ببری وبذان زره ببری
ورق ۲٤۸ آ	ص ۲٤
فی‌المتضاد، بارسی متضاد آخشیج	المتضاد، بارسی ضد آخشیج باشذ
بوذ جون شاعر ودبیر سخنی کویذ	... کی دبیر یا شاعر در نثر ونظم
اندر او اضداد کرد آیذ هم جون	الفاظی آرذ کی ضد یکدیکر باشذ
شب وروز... وکشای وبند ومانند این	جون حار وبارد ... واین را خلیل
عمل را متضاد خوانند پارسی کویان	احمد مطابقه خوانده است ...
واما دبیران وجلیلان (!) این اصل	
را مطابق خوانند ...	
ورق ۲٤۸ ب	ص ۲٥
قمری کویذ	قمری کویذ
بدیذارست عدل وظلم پنهان	بدیذارست عدل وظلم بنهان
مخالف اندك وناصح فراوان	مخالف اندك وناصح فراوان
ورق ۲۸۰ آ	ص ۸٦
فی‌المدور، ویکی از بلاغتها آنست	تدویر، پارسی کردانیذن بوذ
کی شاعر هر شعر را مدور کویذ جنان	وشعرا مدور بیتیرا کویند کی از
کی از هر طرف کی آغاز کنی معنی	هر طرف کی آغاز کنی بتوان
دهذ بوزن	خواندن ...

Hârizm 'de dolaşırken [1], vak'a ve kitaplardan bahsederlerken dikkatsizlikleri mâlûm olan bir iranlıdan böyle bir şey duymuş ve onu tenkitsizce eserine geçirmiş olabilir.

Kaşf aẓ-ẓunūn, *Ātaş-kada* ve *Macmaᶜ al-fuṣaḥā* 'daki kayıtlara gelince, bunlar daha evvelki menbaların tekrarından başka bir şey değildir ve bu eserlerin müelliflerinden hiç birisi *Tarcumān al-balāġa* 'yı gördüğünü iddia etmiyor. O halde *Tarcumān al-balāġa* 'nın Farruxī 'ye ait olduğu hakkındaki İran edebiyatı tarihi menbalarında bulunan kayıtlar hiç bir esasa istinat etmemektedir ve bu menbaların müellifleri mezkûr eseri görmemişlerdir.

Bu münakaşalarda *Tarcumān al-balāġa* 'dan bahseden bir müellif üzerinde durulmamıştır. O da *Tarcumān al-balāġa* 'yı görmüş olduğu muhakkak olan Waṭwāṭ 'tır. Onun *Ḥadāʾiq as-siḥr* 'e başlarken verdiği izahatın yanlış veya uydurma olmasına imkân yoktur. Çünkü eserini takdim etmiş olduğu hükümdarla bu kitap üzerindeki konuşmalarından bahsetmekte ir. Fakat, maalesef itimat edebileceğimiz bu yegâne şahit, yalnız *Tarcumān al-balāġa* 'dan bahsediyor, müellifinin ismini vermiyor.

Yukarıki münakaşalardan, zannımıza göre, kendiliğinden şu netice çıkar: *Tarcumān al-balāġa* 'nın Farruxī tarafından yazılmış olduğunu isbat edebilecek mevsûk hiç bir kayıt mevcut değildir; başka bir tâbirle, bu eserin, mâlûm yegâne nüshanın iik sahifelerinde görülen Muḥammed b. ᶜOmar ar-Rādūyānī tarafından yazılmış olduğunun kabûlüne mâni hiç bir sebep gösterilemez.

b. Şimdi karşımıza ikinci mesele, yâni Raşīdaddīn Waṭwāṭ 'ın bahsettiği *Tarcumān al-balāġa* 'nın hakikaten bu eser olup olmadığı meselesi çıkmaktadır. Çünkü *Tarcumān al-balāġa* Farruxī 'nin olmadığı gibi, menbaların ve bilhassa Waṭwāṭ 'ın bahsettiği eser de bulunan nüshanın muhafaza ettiği eser olmayabilir.

[1] Bk. İbn Xallikān, *Wafayāt al-aᶜyān*, Kahire, 1299, c. II, s. 287; İbn al-ᶜİmād, *Şaḏarāt aḏ-ḏahab*, Kahire, 1351, c. V, s. 121 v.d.; esasen Yāqūt al-Ḥamawī 'nin farsça bildiği hakkında hiç bir delil olmadığını da kaydetmek lâzımdır.

İlk bakışta bu meseleyi halledebilecek bilgi ve esaslara mâlik olmadığımız zannolunabilir. Filhakika Raşīdaddīn Waṭwāṭ, *Ḥadāʾiq* 'inin mukaddimesinde *Tarcumān al-balāġa* 'nın adını veriyorsa da, ondan herhangi bir iktibasta bulunduğunu söylemiyor ve *Tarcumān al-balāġa* adı *Ḥadāʾiq as-siḥr* 'in başka hiç bir yerinde geçmiyor. Diğer taraftan Dawlatşāh 'ın *Tarcumān al-balāġā* 'dan aldığını iddia ettiği parçanın esasen bu eserde bulunamıyacağı isbat olunmuştu. O halde, *Tarcumān al-balāġa* 'yı mukayese edip onun hakikaten bahsedilen eser olup olmadığını isbat edecek eski bir iktibas yoktur. Bununla beraber bir tek ihtimal bize yardım edebilir: Daha evvel, ᶜAbbās İqbāl 'in tahmin ettiği gibi [1], Raşīdaddīn Waṭwāṭ 'ın, kendi eserinden evvel aynı mevzuu hakkında yazılmış olan diğer bir eserden istifade etmeden, onlardan bir takım iktibaslarda bulunmadan *Ḥadāʾiq as-siḥr* 'ini yazamıyacağı tabiîdir. Bu itibarla, eğer *Ḥadāʾiq as-siḥr* ile elimizdeki *Tarcumān al-balāġa* arasında bir kanaat verecek kadar, müşterek noktalar tesbit edilebilirse, Waṭwaṭ 'ın bahsettiği *Tarcumān al-balāġa* 'nın bugün elimizde bulunan eser olduğu kendiliğinden isbat edilmiş olacaktır. Bu bakımdan yapılacak bir mukayese, daha ilk adımda, ümit edilebileceğinden fazla müsbet neticeler veriyor. Metin kısmında, hemen her sahifenin notlarında bir veya bir kaç misaline tesadüf edilecek ve çok kat'î bir kanaat verecek olan benzerliklerden, şimdilik, bir kaç misal göstermekle iktifa edilecektir.

Ḥadāʾiq as-siḥr	*Tarcumān al-balāġa*
حدائق السحر	ترجمان البلاغه
ص ۳	ورق ۲۳۶ ب
الترصيع ... این صنعت جنان	فی الترصیع ... وتفسیر وی بذین
بوذ کی دبیر یا شاعر بخشهای سخن	جایکه آنست کی دبیر وشاعر اندر
را خانه خانه کنذ وهر لفظی را در	نظم ونثر بخشهای سخن خانه خانه

[1] *Ḥadāʾiq as-siḥr*, Mukaddime, s. س ب ، س.

için, o fıkrada bahsedilen vak'anın Farruxī 'ye ait bir eserde bulunmasının imkân dahilinde olması lâzım gelir. Halbuki, biraz evvel harfiyen tercüme edilmiş olan[1] bu parçanın hakikaten Farruxī tarafından yazılmış olduğu kabûl edilebilecek bir eserde bulunmasına maddeten imkân yoktur. Çünkü, mâlûmdur ki, Farruxī 429 (1028)'de ölmüştür. Halbuki bahis mevzuu olan fıkrada adı geçen şâir Şibl ad-Dawla 505 (1112)[2] 'te ölmüştür; Mukarram b. al-ᶜAlā 'ya gelince, bu şahıs 524 (1130)'te ölmüş olan meşhur şâir Abū Isḥāq İbrāhīm b. ᶜOṯmān al-Ġazzī 'nin[3] memduhu idi; yani bu şahısların hepsi VI. (XII.) yüzyıl başlarında hayatta bulunuyorlardı. O halde, bunlardan aşağı yukarı bir asır evvel öldüğü mâlûm olan Farruxī 'nin, böyle bir kitabı olsa idi, mezkûr fıkrada bahsedilen vak'a her halde orada bulunmazdı. ᶜAbbās İqbāl 'in çok daha evvel söylemiş olduğu gibi[4], Dawlatşāh, *Ḥadāʾiq as-siḥr* 'de de bulunan bu fıkrayı, *Tarcumān al-balāġa* 'dan değil, doğrudan doğruya veya bilvasıta *Ḥadāʾiq as-siḥr* 'den almış, sonra isimleri şaşırarak, eserine yanlış olarak *Tarcumān al-balāġa* 'dan alınmış gibi kaydetmiştir. Binaenaleyh Dawlatşāh 'ın bu kaydı, onun *Tarcumān al-balāġa* 'dan doğrudan doğruya istifade etmediğini kat'î olarak isbat etmektedir.

Tarcumān al-balāġa 'den bir az daha tafsilâtla bahseden Yāqūt al-Ḥamawī 'nin sözüne gelince, yine bir az evvel görüldüğü gibi[5], Yāqūt, Waṭwāṭ 'ın *Ḥadāʾiq as-siḥr* 'inden bahsederken, arapça iki mânaya gelebilecek bir ifâde kullanmakta ve Waṭwāṭ 'ın bu eserle, Farruxī 'nin *Tarcumān al-balāġa* 'sı ile muaraza ettiğini söylemektedir. Burada bulunan *ᶜāraḍa* fiilinin, muhtelif mânaları arasında[6], siyaka uyabilecek şu iki mâ-

[1] Bk. burada, s. 13 - 14.

[2] *Ḥadāʾiq as-siḥr*, s. 114.

[3] Bk. Brockelmann, *GAL*² c. I, s. 294; *Suppl.*, c. I, s. 448.

[4] *Ḥadāʾiq as-siḥr*, s. 115.

[5] Bk. burada, s. 13. Yāqūt 'un ifadesi şudur (*Irşād*, c. XIX, s. 29):

وله من التصنيف حدائق السحر فى دقائق الشعر باللغة الفارسية الفه لابى المظفر خوارزمشاه وعارض به كتاب ترجان البلاغه لفرحى (doğrusu : لفرخى) الشاعر الفارسى

[6] Bk. müterim Âsım, *Qāmūs al-muḥīṭ tercümesi*, ᶜ*r ḍ* maddesi; Lane, aynı madde.

nası vardır: „aynını, benzerini yapmak"; „aksini, zıddını yapmak". Burada „benzerini yapmak" mânası verilirse de, Yāqūt 'un sözünü şöyle anlamak lâzımdır: „Waṭwāṭ, *Ḥadāʾiq* 'i, Farruxī 'nin *Tarcumān al-balāġa* 'sı gibi bir eser meydana getirmek için yazdı". *ᶜĀraḍa* fi'li „aksini, zıddını yaptı" mânasında kullanılmış ise, Yāqūt, „Waṭwāṭ, bu eserini Farruxī 'nin *Tarcumān al-balāġa* 'sını tenkit etmek için, ona karşılık olmak üzere yazdı" demek istemiştir. Bu iki mânanın hangisi kabûl edilirse edilsin, Yāqūt 'un ifâdesinin doğru almasına imkân yoktur. Çünkü Raşīdaddīn Waṭwāṭ, evvelce görüldüğü gibi, *Ḥadāʾiq as-siḥr* 'ine *Tarcumān al-balāġa* 'yı tenkit etmekle başlar. Fakat onun, müellifinin adını söylemeden tenkit ettiği *Tarcumān al-balāġa* acaba hakikaten Farruxī 'nin eseri midir? Bu suale müsbet cevap vermek çok güçtür. Çünkü bu takdirde Waṭwāṭ 'ın şâir Farruxī 'yi beğenmemesi lâzım gelir. Halbuki *Ḥadāʾiq as-siḥr* 'in hiç bir yerinde Waṭwāṭ 'ın Farruxī 'ye karşı bir cephe aldığı görülmez. Bilâkis o, takdir ettiği şâirler arasında, belki en çok Farruxī 'yi seviyordu. Zira, eserinin sonunda, „sahl u mumtaniᶜ" san'atından bahsederken, farsça bu türlü şiirin emīr Farruxī 'de çok olduğunu söyleyip kitabını onun adı (Farruxī: şâirin adı, aynı zamanda: saadet)[1] ile nihayetlendirir. O halde Waṭwāt, Farruxī 'yi fevkalâde takdir etmektedir. Buna nazaran, onun, kitabını adını anarak bitirdiği bir şâirin eserini bu kadar şiddetle tenkit etmesi çok garip olurdu. Netice olarak denilebilir ki, Yāqūt 'un kullandığı *ᶜāraḍa* „bir şeyin aksini yaptı" manasına olsa, Waṭwāṭ 'ın Farruxī 'yi bu kadar takdir etmemesi lâzım gelirdi; „aynını yaptı" mânasına olsa, Waṭwāṭ, eserine başlarken *Tarcumān al-balāġa* 'yı bu derece tenkit etmezdi. Elhâsıl, Yāqūt al-Ḥamawī 'nin sözü, Dawlatşāh 'daki kayıt gibi, hiç bir esasa dayanmamaktadır. Ancak onu bu yanlışlığa sevkeden âmılı anlamak kolay görünmüyor. Burada ancak şu kadar söylenilebilir ki, o, 613—616 = 1216—1219 seneleri arasında Horasan ve

[1] *Ḥadāʾiq as-siḥr*, s. 87:

در تازى بو فراس وبحترى را اين جنس بسيارست ودر پارسى امير فرخى را وبلفظ فرخى اين كتاب تمام كردم

olduğu için, bir çok âlimlerin meraklarını tahrik etmiş bulunan *Tarcumān al-balāġa* 'nın bir nushası, hem de farsça yazma olarak fevkalâde eski bir yazması Fatih kütüphanesinde 5413 numaralı bir mecmuada bugüne kadar muhafaza edilmiş bulunmaktadır. Şimdiye kadar kimsenin nazar-ı dikkatini celbetmemiş ve tetkik edilmemiş bulunan bu nüsha, 507 yılı ramazanı sonlarında (mart ortaları, 1114) da istinsah edilmiştir. *Tarcumān al-balāġa* hakkındaki bütün güçlükleri çözecek ve İran edebiyatı tarihinin karanlık devirlerinden bir kısmını aydınlatacak olan bu nüsha, aynı zamanda, hiç beğenilmedik güçlükler çıkarmaktadır. Bunların birincisi müellifi hakkındadır. Şimdiye kadar gözden geçirilmiş olan bütün menbalarda, Yāqūt al-Ḥamawī 'den başlayarak aşağı yukarı beş asır müddetle, *Tarcuman al-balāġı* 'nın müellifinin Farruxī olduğu söylenmiş ve tekrar edilmiş bulunuyor; bunlara bakılarak, nushanın üzerinde bu şâirin adı aranıyor. Halbuki nushanın ilk sahifesinde şu kayıt bulunmaktadır:

كتاب

ترجمان البلاغه

تصنيف محمد بن عمر الرادويانى

بالتماس (؟) الاديب الرئيس الاجل السيد منتجب الملك

عمادالدين بن عبدالواحد بن مظفر بن يوسف ادام الله علوه

Ve eser şöyle başlıyor: ...چنين گويد محمد بن عمر الرادويانى

Demek ki bu nüsha, hakikaten *Tarcumān al-balāġa* adlı çok eski ve edebî san'atlara dair bir metni ihtiva etmektedir. Fakat görülüyor ki, müellif olarak, Farruxī yerine, karşımıza ismi malûm hiç bir menbada zikredilmemiş olan Muḥammed b. 'Omar ar-Rādūyānī adlı bir şahıs çıkmaktadır. Müellif adının başka olması, eserin kıymetini azaltmazsa da, ister

istemez yukarıda zikredilmiş olan müelliflerin bahsettikleri eserin hakikaten bu eser olup olmadığı meselesi ortaya çıkıyor. Hakikaten, ne kadar dikkatli olduğu mâlûm olan Yāqūt al-Ḥamawī 'den Riḍā-qulī-xān 'a kadar, bir çok müellifler, bu eseri yanlış olarak mı Farruxī 'ye isnat etmişlerdir; yoksa, onların bahis ve doğru olarak Farruxī 'ye isnat ettikleri *Tarcumān al-balāġa* başka bir eser midir?

3. TARCUMĀN AL-BALĀĠA NÜSHASININ MEVSÛKİYETİ

Böylece, çok haklı olarak, meydana çıkan *Tarcumān al-balāġa* nüshasının mevsûkiyeti meselesi bir kaç bakımdan tetkik olunabilir. Burada gayet sâde ve basit bir usul takip edilerek, mesele iki cepheden tetkik edilecektir: *a* — Menbaların bu hususta verdikleri bilgilerin kıymetinin takdiri, *b* — Bu *Tarcumān al-balāġa* nüshasının hakikaten bahis mevzuu eser olduğunu isbat edecek delillerin aranması. İlk bakışta, bütün menbaların *Tarcumān al-balāġa* 'yı Farruxī 'nin yazdığında ittifak etmeleri, hatta bunlardan birinin, Dawlatşāh 'ın, eseri Farruxī 'ye isnat etmekle kalmayıp ondan iktibasta bulunması, bu hususlardaki her türlü şüpheyi yersiz gösterecek mahiyette görünmektedir. Bununla beraber, mesele biraz daha yakından tetkik edilince, hemen bâzı şüphe sebepleri kendini gösteriyor. Tabiîdir ki, bu menbalara dayanan tetkiklerin kıymeti, tamamiyle menbaların kıymetine bağlı olduğundan, menbaların aldandıkları isbat edildiği takdirde, onlara dayanan tetkiklerdeki neticeleri ayrıca münakaşa etmek lüzumsuz olacaktır.

a — *Tarcumān al-balāġa* 'de, menba tetkikinde ilk göze çarpan şey, yukarıda adları geçen müellifler arasında, Waṭwāṭ müstesna, yalnız Dawlatşāh 'ın bu eseri görmüş gibi hareket etmesi ve ondan bir iktibasta bulunmasıdır [1]. Dawlatsāh bu fıkrayı hakikaten Farruxī 'nin yazdığı iddia edilen *Tarcumān al-balāġa* 'dan mı almıştır? Tabiîdir ki, bunun mümkün olabilmesi

[1] Dawlatşāh, *Taḏkire*, s. 9 v.d.

ması üzerine, Nişabur 'dan Kirman 'a hareket etti ve veziri methetmek için bir kasîde söyledi ki ilk beyti şudur:

Bırak boz tüyle deveyi de İbn al-ᶜAlā 'ya doğru çöllerin boyunu adımlasın; yoksa bırakma!

Vezir bu kasîdenin kaç beyit olduğunu sordu. Şâir 40 beyitten fazla olduğunu söyledi. Vezir bir uşağa, şâire bir kese altın vermesini emretti, ve — „Senin kasîdenin beyitlerinden her biri için bir kese altın ihsan etmek lâzım; halbuki hazinemde 40 kese altın yoktur", — diyerek özür diledi."

Dawlatşāh, daha ileride [1], Farruxī 'nin hal tercümesini yazarken, edebî san'atlara dair *Tarcumān al-balāġa* adlı eserin ona ait olduğunu kaydediyor. Dawlatşāh 'tan sonra, Kâtib Çelebi (ölm. 1608 = 1658) [2], Hācī Luṭf-ᶜAlī Beg Āḏar (eserini 1760 — 1779 = 1174 — 1193 arasında yazmıştır) [3], Riḍā-qulī-xān Hidāyat (ölm. 1871 — 1288) [4] hiç bir izahat vermeden bu eseri kaydedip, onu Farruxī 'nin yazmış olduğunu tekrar ederler.

Bunları tâkiben, İran edebiyatına dâir mufassal veya muhtasar her türlü eserde, bu sözler tekrar edilegelmiştir [5]. Bu arada, Mīrzā Muḥammed Qazwīnī, Şamsaddīn Muḥammed b. Qays ar-Rāzī 'nin *Kitāb al-Muᶜcam fī maᶜāyīr aşᶜār al-ᶜAcam* 'ini neşrederken yazdığı kıymetli mukaddimede [6], bu hususta bir iki kaydı topladı. Fakat bu müelliflerin hiç biri, *Tarcumān al-balāġa* 'nın mahiyeti hakkında en küçük bir düşünce veya faraziye serd etmiş değildir. İlk defa olarak, büyük Hintli âlim Şiblī Nuᶜmānī, bu eserin mevzû ve mâhiyetinin ne olması ica-

[1] D a w l a t ş ā h, *Taḏkirat aş-şuᶜarā'*, mezkûr nşr. s. 57.

[2] *Kaşf aẓ-ẓunūn*, nşr. Şerefeddin Y a l t k a y a ve Rifat B i l g e, İstanbul, 1941, I, s. 396.

[3] *Ātaş-kada*, Bombay, 1298, taş basması, s. 78.

[4] *Macmaᶜ al-fuṣaḥā*, Tahran, 1295, taş basması, c. I, s. 439.

[5] Bk. msl. E t h é, *GIPh*, c. II, s. 225, 260; B r o w n e, *A Literari History of Persia*, c. II (London, 1920), s. 124; Ali Nihat T a r l a n, *İran edebiyatı*, İstanbul 1944, s. 42 (*Dünya edebiyatına toplu bakışlar*, nr. 4); H. R i t t e r, *İslam Ansiklopedisi*, IV, s. 373 (Ferruhî maddesi) ve daha başka bir çok yerler.

[6] Yeni İran basması, Ba-taṣḥīḥ Muḥammed b. ᶜAbd al-Vahhāb Qazwīnī ba-muqābala... M u d a r r i s R a ḍ a w ī, Tahran, 1314, h. ş., s. 1.

bettiğini düşündü. İran edebiyatına dâir meşhûr eserinde [1] şöyle diyor: „Eski şâirler arasında Farruxī bu kayıtlardan (yâni: fazlâ edebî san'atlar kullanmak) ve tekellüflerden ârîdir. Fakat o, edebî san'atlar hakkında herkesten evvel farsça bir kitap yazmıştır ki bu kitap *Kitāb tarcumān al-balāġa* 'dır. Farruxī 'nin bu mevzuu ele almasının asıl sebebi, hemen hemen aynen, ᶜAbdallāh b. al-Muᶜtazz 'in bu sâhada bir kitap yazdığı zamanlardaki sebeplerdir. İbn al-Muᶜtazz 'in kitabı, söylenilen sâhada yazılmış ilk eserdir; ondan sonra Qudāma ona bir kitap ilâve etmiştir [2]. Bu kitaplar yayılmış, herkes tarafından iyi karşılanmıştır. Sonra Farruxī, onu yâni İbn al-Muᶜtazz 'in eserini, farsçaya nakletmiştir."

ᶜAbbās İqbāl de, *Ḥadā'iq as-siḥr* neşrine eklediği gayet âlimâne mukaddimede [3], *Tarcumān al-balāġa* 'nın kaybolmasına son derece esefler ederek, bu eserin yazılmış olduğu devirden kalmış mensûr bir kitabın, eskiliği bakımından, fevkalâde mühim olacağı gibi, yeni İran edebiyatının şiirleri hakkında da mâlûmat vereceğini ilâve eder. En nihayet Fuad Köprülü, İran arûzu hakkındaki bir makalesinde [4], „büyük şâir Farruxī 'nin *Tarcumān al-balāġa* adlı eseri, şimdilik Acem metriği [5] hakkındaki ilk eser olarak tanınmıştır" dedikten sonra, Şiblī Nuᶜmānī 'nin faraziye ve tahminlerini tekrar ediyor.

2. TARCUMĀN AL-BALĀĠA 'NIN BİR NUSHASININ BULUNMASI VE BU NUSHANIN ORTAYA ÇIKARDIĞI MESELELER

İşte, görüldüğü veçhile, adı uzun zamandan beri mâlûm olan ve, yeni İran edebiyatının en eski mahsullerinden biri ol-

[1] *Şiᶜr al-ᶜAcam yā adabiyāt-i manẓūm-i Īrān* ta'līf-i Ş i b l ī N u ᶜ m ā n ı tarcama-i Sayyid Muḥammed Taqī Faxr Dāᶜī-i Gīlānī, Tahran, 1314 h. ş., s. 93.

[2] Bu müellifler için bk. burada s. 8 v. dd.

[3] *Ḥadā'iq as-siḥr*, mukaddime, s. ب

[4] *İslâm Ansiklopedisi*, c. I, s. 640, sütun 2.

[5] Aslında aynen böyle ise de, tabiîdir ki „poetiği" denilmek istenmiştir ve bu bir matbaa yanlışlığından ileri gelmiştir.

I. KISIM

TERCUMĀN AL-BALĀĠA

1. TARCUMĀN AL-BALĀĠA HAKKINDAKİ TARİHÎ KAYITLAR [1]

Yeni İran edebiyatının edebî san'atlara dair mâlûm en eski eseri olan *Tercumān al-balāġa*, şimdiye kadar, Gazneliler devrinin meşhur ve büyük şâiri Farrūxī (ölm. 429 = 1038)[2] 'ye isnad edilmekte idi. Bu isnadda bulunan edebiyat tarihçilerinin hakkı vardı, çünkü mevcut bütün menbalar aynı şeyi söylüyordu. Şöyle ki, İran edebiyatının çok mahdut sayıdaki ilk mensûr eserlerinden biri olan *Tarcumān al-balāġa*, ilk defa olarak, müellifinin adı zikredilmeden, aynı mevzudan bahseden ve bugün elimizde bulunan en eski kitabın, Raşīdaddīn Wāṭwāṭ 'ın (ölm. 573 = 1177) *Ḥadāʾiq as-siḥr fī daqāʾiq aş-şiʿr* 'nin, mukaddemesinde zikredilmektedir[3]. Waṭvāṭ 'ın *Tarcumān al-balāġa* 'nın pek lehinde sayılamayacak ifadesine göre, bir gün Hârzimşâh Atsız (hükümdarlığı 522 — 551 = 1128 — 1156), Raşīdaddīn Waṭwāṭ 'ı çağırarak kendisine, o sırada okumakta olduğu *Tarcumān al-balāġa* 'yı göstermiş. Waṭwāṭ, *Tarcumān al-balāġa* 'yı tetkik edince, misallerinin çok nâhoş olduğunu, hepsinin tekellüfle yazılmış, lâlettayin toplanmış bulunduğunu, üstelik de bazı yanlış ve noksanları ihtiva ettiğini

[1] Bu faslın mühim bir kısmı, esas itibariyle, şu yazımızın aynıdır: *Tarcumān al-balāġa. Das früheste neupersische werk über rhetorische figuren.* Aus dem türkischen manuskript des verfasser übersetst von H. Ritter, *Oriens*, c. I, nr. 1 (1948), s. 45 v. dd.

[2] Bu şâir için bk. *İslâm Ansiklopedisi*, c. IV, s. 573 v.d. Bütün kaynaklar orada gösterilmiştir.

[3] *Kitāb ḥadāʾiq as-siḥr fī daqāʾiq aş-şiʿr*, ba-taṣḥīḥ u ihtimām ʿAbbās İqbāl, Tahran, senesiz, s. 1.

görmüş. Bunun üzerine, bu sahada, daha güzel ve daha doğru bir eser yazmak vazifesini kendi üzerine alarak, *Ḥadāʾiq as-siḥr* 'i yazmağa karar vermiş.

Tarcumān al-balāġa 'dan bahseden, tarih sırası ile, ikinci müellif, büyük coğrafyacı Yāqūt al-Ḥamawī (ölm. 626 = 1229) 'dır[1]. O, meşhûr dilci ve ediplerin hâl tercümelerinden bahseden *İrşād al-arīb ilā maʿrifat al-adīb* 'inde, Raşīdaddīn Waṭwāṭ 'ın hayatını anlatırken, aynen şöyle der[2]: „Onun eserleri şunlardır: farsça *Ḥadāʾiq as-siḥr fī d qāʾiq aş-şiʿr*. Onu Hârizmşâh Abu 'l-Muẓaffar için yazdı ve bu eserle İran şâiri Farrūxī 'nin *Kitāb tarcumān al-balāġa* 'sı ile muâraza („ʿāraḍa") etti..." Yāqūt 'un bu sözünden, *Tarcumān al-balāġa* 'nın şâir Farruxī 'ye ait olduğu ve Waṭwāṭ 'ın eserinin, arapçada birbirine hemen hemen zıt iki mânası olan „muâraza" kelimesine verilerek mânaya göre, onun bir nevi benzeri veya tenkidi olduğu anlaşılmaktadır.

Yāqūt 'tan sonra, Dawlatşāh (ölm. takriben 900 = 1485)[4], *Taḏkirat aş-şuʿarāʾ* 'sında bu eseri iki defa zikrediyor. Bir yerinde[5], „*Tercumān al-balāġa* müellifi söylemiştir ki..." diye, *Ḥadāʾiq as-siḥr* 'de dahi bulunan[6] bir fıkrayı, aynen orada olduğu gibi, naklediyor. İleride, Dawlatşāh 'ın bu ifâdesinin mevsukiyeti bahis mevzuu olacağı zaman, tahlil edilmesi icabedecek olan bu fıkranın olduğu gibi buraya alınması faydalı olacaktır: „*Tarcumān al-balāġa* müellifi söylemiştir ki, saadetli vezir Mukarram b. al-ʿAlā, Gazneli Sultan Masʿūd zamanında, Kirman 'ın asil ve cömertlerinden idi ve tam selâhiyetli bir vezirdi. Şâir ve fâzılların en büyüklerinden biri olan Şibl ad-Dawla, Mukaram 'in cömertlik ve lûtufkârlığının şöhretini duy-

[1] Bk. Brockelman *GAL*², c. I, s. 630 v. dd.; *Suppl.*, c. I, s. 880.

[2] *Muʿcam al-udabāʾ* - *Jāqūt's Dictionary of Learned Men.* nşr. Aḥmed Farīd Rifāʿī Bek, Kahire, senesiz, c. XIX, s. 29.

[3] Bu kelime, istinsah veya matbaa hatası olarak, Yāqūt 'ta Faraḥī şeklinde görülmektedir.

[4] Bk. *İslâm Ansiklopedisi*, c. III, s. 560 v. dd. F. Köprülü 'nün makalesi.

[5] *Taḏkirat aş-şuʿarāʾ*. *Memoirs of the Poets*, ed. by E. G. Browne, London-Leiden, 1901 (*Persian Historical Texts, I*), s. 9 v.d.

[6] Nşr. ʿAbbās İqbāl, s. 30. v.d.

iki eser, tamamiyle Arap veya İslam fikrî hayatının inkişaf ve zaruretlerine uyarak tarih sâhasına çıkmış oldukalrı gibi, bu eserin ilk tercümesinden çok daha evvel yazılmışlardır. Bundan başka Ṭāhā Ḥusayn 'in tercüme eserlerle bu eser arasında bulduğu maddî denilebilecek yegâne benzerlik [1] Aristo 'nun, teşbihe misal olarak „Aşil arslan gibidir" demesine mukabil, arapça eserlerde, „Zeyd arslan gibidir" denilmesidir. Yâni, Ṭāhā Ḥusayn 'e göre, bu misal tamamiyle Aristo 'dan alınmış olmak lâzım gelir. Bu muhakeme tarzı doğru olsaydı, çok eski zamanlarda, çocuklarına Arslan adını veren Türk ana ve babalarının, orta Asya 'da göçebe hayatlarını sürerken, Aristo 'nun *Rhetorika* 'sını okumuş ve onun te'siri altında kalmış olmaları lâzım gelirdi. Burada, gayet tabiî olarak kabûl edilecek şey, insan zekâsının aynı tarzda düşünmesi, ve birbirlerinden hiç haberdar olmadan, aynı neticelere varmalarıdır.

Aristo 'nun bu eseri ve *Poetika* 'sı, daha sonra bilhassa felsefeciler tarafından bir kaç defa tercüme ve şerhedilmiştir [2]. Bunlar, bu sâhalarda çalışan ve ekseriya felsefeye fazla ehemmiyet vermemiş olan edebiyatçılara, bâzı fikirler vermiş olabilirlerse de, bu fikirlerin ne olduğu henüz esaslı bir şekilde tetkike muhtaçtır.

Ne olursa olsun, Arap edipleri, kendi yollarına devam ederek, bu tetkikleri gitikçe genişlettiler; belli başlı olarak, Abū Hilāl al-ʿAskarī (ölm. 395 = 1005) [3] *Kitāb aṣ-Ṣināʿatayn* 'i, İbn Raşiq al-Qayrawānī (ölm. 463 = 1070) [4] *al-ʿUmda* 'sini yazdı. Nihayet bu sahadaki islâmî edebiyatın şaheserleri olan, kendilerinden sonra yazılan bütün eserlere örnek ve temel teşkil eden ve galiba *Tarcumān al-balāġa* 'dan az bir müddet önce kaleme alınmış bulunan Abū Bakr ʿAbd al-Qāhir al-Curcānī (ölm. 471 = 1078) [5] 'nin *Asrār al-balāġa fi 'l-maʿānī wa 'l-bayān* 'ı ile *Dalāʾil al-iʿcāz* 'ı gelir.

[1] *La Rhétorique arabe, Naqd an-naṯr* (Kahire, 1933) 'in önsözü, s. 11.
[2] *Kitāb al-fihrist*, nşr. G. Flügel, s. 250. Burada bahsedilen Fārābī 'den başka İbn Sīnā ile İbn Ruşd de Aristo 'nun *Rhetorika* 'sını şerh ve tahlil etmişlerdi. Bk. *Naqd an-naṯr*, arapça mukaddime, s. 24 v. dd.
[3] Brockelmann, *GAL, Suppl.*, c. I, s. 193 v.d.
[4] Brockelmann, *GAL²*, c. I, s. 307; *Suppl.*, c. I, s. 539.
[5] Brockelmann, *GAL²*, c. I, s. 321; *Suppl.*, c. I, s. 790.

Badî', bayān ve ma'âniye ait bütün meseleleri, en geniş ve felsefî bir tarzda ele alan bu son eserler, veya daha ziyade isfikraî mâhiyette olan *al-ʿUmda* veya diğerleri, edebî san'atlara ait kısa târifler ve bir kaç misâlden başka bir şey istemiyen ve arapça bilmeyen genç İran şairlerinin işine yarayamazdı. *Tarcumān al-balāġa* müellifi Muḥammed b. ʿOmar ar-Rādūyānī, *Asrār al-balāġa* ile *al-ʿUmda* müstesna — çünkü bunlar ona nazaran çok yeni olduklarından belki şöhretleri onun muhitine kadar gelmemişti — diğer eserleri tanımış olsa bile, bunları farsçaya nakletmesinde bir fayda olamazdı. Binaenaleyh *Tarcumān al-balāġa* müellifinin, aynı mevzûda yazılmış basit, anlaşılması ve öğrenilmesi kolay bir eseri örnek alması lâzımdı. Arapçada, bu zamanlardan bize ancak en kıymetli eserler muhafaza edilmiştir; fakat büyük eserler yanında, Araplar tarafından her zaman *Kur'an* 'ın belâgat ve i'cazını göstermek için yapılan tetkikler ile sıkı bir münasebet halinde görülmüş olan bu ilimlerin tedrise elverişli, sâde ve şematik el kitaplarının da mevcut olması zarurîdir. İşte müellifimiz böyle basit bir eseri, Abu 'l-Ḥasan Naṣr b. al-Ḥasan 'ın bir tek nushası ilim alemince bilinen, fakat mâhiyeti şimdiye kadar hiç tetkik edilmemiş, hatta yanlış olarak, IX. = XV. yüzyılda yazılmış zannedilen *Maḥāsin al-kalām* adlı eserini örnek aldı [1] ve *Tarcumān al-balāġa* 'yı meydana getirdi.

İşte böylece, bir taraftan yeni İran edebiyatının esaslı bir şekilde kuruluşunun tesbiti, onun esaslarının kanunlaşması devrinin mahsulü olan ve bu devri temsil eden *Tarcumān al-balāġa*, diğer tarafdan arapça islâmî edebiyat ve fikir hayatının hemen ilk devirlerinde meydana çıkan ve islâm müellifleri tarafından inkişaf ettirilen bu ilmin artık tamamiyle kat'î ve son şeklini almak yoluna girdiği zamanın mahsulüdür.

[1] Bk. İlerde Maḥāsin al-kalām Tarcumān al-balāġa bahsi.

görmesine imkân olmayan hususiyetleri görüp tasvir ediyordu; yeni şâir de kendi etrafında veya hayatını temin eden memduhunun muhitinde olan şeyleri tasvir ederken eski şâirler gibi, alışmamış bir gözün bulamıyacağı münasebetleri arayıp buldu. Aynı zamanda, eski şiirde, hatta *Kur'an* 'da mevcut olan edebî san'atlara, aynı temâyüle uyarak, nisbetsiz derecede yer verildi. Böylece meydana gelen yeni şiir ve nesir, eskiye sıkı bir surette bağlı kalan dilciler ve başka muhafazakârlar tarafından hücumlara uğramış olduğu gibi, muhtelif şâirlerin üstünlük meselesi de edebî münakaşaların mühim mevzûlarından biri idi. Bütün bunlar, zarurî olarak, münevver ve mütefekkirleri şiir ve nesir san'atları üzerinde düşünmeğe ve onlar hakkında bazı umumî kaideler vazetmeğe sevketti.

Bunlarla berâber, yeni şiirin kıymetini hiç bir şekilde tanımak istemeyen muhafazakârların hücumlarına cevap vermek ve tâbir câize, onun meşrûiyetini isbat etmek için de, onların mukavemet edemiyecekleri bir silâhı kullanmak, yâni eski edebiyatı tetkik ederek, yeni şâirlerin o kadar ehemmiyet verdikleri edebî san'atların, eski şâirlerde, *Kur'an* ve hadîste, bedevî Arapların konuşma dillerinde dahi mevcut bulunduğunu göstermek lâzım geldi. Bu işi, yeni üslûbun büyük mümessilerinden biri, bir günlük halife İbn al-Muʿtazz üzerine aldı ve bu gaye ile *Kitāb al-badīʿ* adlı eserinin ilk redaksiyonunu yazdı (274 = 887)[1]. *Kitāb al-badīʿ* Arap edebiyatında bu sâhada yazılmış ilk eser olmakla berâber, İbn al-Muʿtazz bu ilmi keşfetmiş, bütün ıstılahlarını kendisi vazetmiş değildir. Hatta o, eserinin bu ilk redaksiyonununda *funūn xamsa* („beş fen") dediği *istiʿāra, tacnīs, muṭābaqa* (*taḍādd*), *radd al-aʿcāz* ve Cāḥiẓ 'in *al-maḏhab al-kalāmī* dediği san'atlardan bahsederken, bunlar mâlûm ve herkes tarafından bilinirmiş gibi hareket ediyor; sonunda da açıkca şöyle diyor:

«... لان البديع اسم موضوع لفنون من الشعر يذكرها الشعراء
ونقاد المتأدبين منهم فاما العلماء باللغة والشعر القديم فلا يعرفون هذا
الاسم ولا يدرون ما هو»

1 *Kitāb al-badīʿ*, nşr. I. Kratchkowsky, metin, s. 58.

(„Çünkü bedî' şâirlerin ve onlar arasında edeb öğretenlerin münekkitlerinin zikrettikleri bazı şiir fenlerine verilmiş bir isimdir. Dil ve eski şiir ile meşgul olan âlimlere gelince, onlar bu ismi bilmiyorlar ve onun ne olduğunu anlamıyorlar")[1].

İbn al-Muʿtazz zamanında, onun *badīʿ* („yeni") dediği şiir san'atlarından malûm olanlar bu beş san'attan ibaret değildi. Bunlar yanında *maḥāsin al-kalām* („söz süsleri") denilen ve bazan *bedî'* ile karşıtırılan ve sayısının ihata edilemiyecek kadar çoğaltılması mümkün olan san'atlar da vardı. Binaenaleyh hem onları bilmediği tarzından yapılacak bir iddiadan kurtulmak, hem de bu sâhada bir şeyler öğrenmek isteyenler için, eserinin faydasını arttırmak gayesi ile, onlardan mühim olan 13 san'atı daha zikrediyor[2].

İbn al-Muʿtazz 'i az bir zaman farkı ile, Abu 'l-Farac Qudāma b. Caʿfar al-Kātib (ölm. 310 — 337 = 922 — 958 arasında)[3] takip etti. Qudāma, *Naqd aş-şiʿr* („şiirin tenkidi") adlı eserinde[4], bu meseleleri bir az başka bir nokta-i nazarla tetkik etti. O, şiirin güzeli ile çirkinini ayırmak, güzel şiirin neden güzel olduğunu anlamak istiyordu. Yukarıda izah edilen şerâit içinde izahı gayet kolay olan bu suallerin tetkiki, onu, ister istemez edebî san'atları da tetkike sevketti ve binnetice eserinde, bazıları İbn al-Muʿtazz 'da bulunmayan 20 edebî san'at tesbit etti.

Edebî san'atlar hakkındaki bu ilk arapça eserlerin yazıldıkları zamanlarda Aristo 'nun meşhûr *Rhetorika* 'sının İsḥāq b. Ḥunayn (ölm. 298 veya 299 = 910 veya 911)[5] tarafından arapçaya tercüme edilmiş[6] olduğu söylenir. Bu eserin, bu ve daha başka tercümelerinin, arapçada bu nev'in doğmasında çok müessir olduğu tarzında, bilhassa Ṭāhā Ḥusayn tarafından ileri sürülen iddiaların tamamiyle yersiz olduğu, Arapların edebî san'atları çok daha evvel keşfettikleri hakkında yukarıdan beri verilen izahatla kolayca kabûl edilebilir. Hakikaten, bu sâhada, yazılmış ilk

1 *Kitāb al-badīʿ*, nrş. I. Kratchkowsky, s. 57.
2 *K. al-badīʿ*, aynı yer.
3 Brockelmann, *GAL²*, c. I, s. 262; *Suppl.*, c. I, s. 406 v. d.
4 İstanbul 1302, Cavāʾib neşri.
5 Brockelmann, *GAL²*, c. I, s. 227; *Suppl.*, c. I, s. 369.
6 İbn an-Nadīm, *K. al-Fihrist*, nşr. G. Flügel, s. 250.

duğu tesbit edilmişti [1]: âyetlerin sonunda „ fasıla "lar (cem'i: fawāşil, bir nevi seci'ler)[2] bulunduğu da hemen göze çarpıyordu. Diğer taraftan müslümanlar hareketlerini tanzim ederken, *Kur'an* 'daki kelimeler ve delâlet ettikleri eşya, vasıf veya hareketler üzerinde düşündüler ve hemen bazı kelimelerin hakikî mânasından gayri mânalarda kullanılmış olduklarını gördüler; aynı zamanda onun ifade tarzının hususiyetlerini ve başka söz ve yazılardan farklarını araştırdılar. Böylece müslümanlığın ilk asırlardan itibaren *Bayān al-Qur'ān*, *Ma'ānī 'l-Qu'rān*, *İcāz al-Qu'rān*, *Macāz al-Qur'ān* gibi eserler yazıldı [3]. Edebî san'atlar tetkikinin hakikî başlangıcı olan bu eserlerde, isimlerinden de anlaşılacağı gibi, daha ziyade kelime ile mâna arasındaki münâsebetlere temas ediliyordu. Diğer taraftan, halife ve emîrlerin cuma namazlarında okudukları hutbeler, nutuklar câmilerde, ekseriya bir dinleyici kütlesi önünde, muhtelif mevzularda yapılan münakaşalar hitabet san'atının daha başka yollardan ilerlemesine ve bu yolda muvaffak olabilmek için bazı sade ve amelî kaidelerin aranıp bulunmasına yol açtı. Bu suretle de yeni bir Arap belâgat ilminin temelleri atılmış oluyordu.

Arap belâgat ilminin kurulmasında amil olan bu dinî diyebileceğimiz sebepler yanında, fikrî ve içtimaî sâikler de vardı. Mağlûp milletlerin arapçayı çok mükemmel surette öğrenmiş olan münevverleri, onların mânevî hakimiyetine karşı yavaş yavaş isyan etmeğe başladılar. *Şu'ūbiye* cereyanı denilen ve Arapların her bakımdan, diğer milletlere üstünlüğünü inkâr eden bu cereyan [4], Arapların pek çok kıymet verdikleri dillerine de taarruz etmekte gecikmedi. Onlar Arap hatiplerinin nutukları esnasında takındıkları tavırları, arapçanın telâffuzunun kaba olmasını tenkit ediyorlardı [5]. Bunlara cevap vermek ve arapçanın üstünlüğünü ispat etmek için, dilin belâgati üzerinde düşünmek, balîg sözlerin vasıflarını aramak lâzımdı. Yerinde olarak Araplarda beyan ilminin müessisi sayılan al-Cāḥiẓ

[1] Bk. *Qur'ān*, III, 7.
[2] Bk. *Qur'ān*, msl. XLI, 3, 44.
[3] İbn an-Nadīm, *Kitāb al-fihrist*, nşr. G. Flügel, s. 34, 38.
[4] *E I*, Şu'ûbiye maddesi, c. IV, s. 410 b.
[5] Al-Cāḥiẓ, *Kitāb al-bayān wa 't-tabyīn*, Kahire, 1927, c. III, s. 6 v. dd.

(ölm. 869 = 255)'in [1], *Kitāb al-bayān wa 't-tabyīn* 'i yazarken, bılhassa „ şu'ûbiye " hareketine karşı koymağı düşündüğünü [2] göz önünde bulundurmak bu cereyanın Arap belâgatine ait kaidelerin tesbit edilmesinde ne kadar müessir olduğunu anlatmağa kâfi gelebilir.

Bilhassa Abbâsîler devrinde muazzam bir imparatorluğun kökleşmesi, mühim Arap kütlelerinin göçebe hayattan şehirli hayatına geçmesi ve ekseriya büyük bir lüks içinde yaşaması edebiyat üzerinde de tesir etti; şimdi halifelerle büyük emîrlerin yanlarında, muharebelerini idare eden ve ilk gayeleri, her fikri güzel ve parlak bir şekilde ifade etmek olan bir „ kâtipler " zümresi yetişmişti. Ancak, ifade edilecek fikirler, görüşler, bedevî Arabın sâde ve basit fikir ve görüşleri değildi; cemiyet fertleri arasındaki münâsebet de, birbirini daimâ müsâvi gören ve yalnız cömertlik ve kabilesine yaptıkları iyilikler ile öğünen bedevîlerin münâsebeti değildi; cemiyette, mütekabil dereceleri ve münâsebetleri mâlûm muhtelif sınıflar vardı ve yazı yazılırken, ifâde tarzını onlara göre, ayârlamak lâzımdı. Bunun için arapçanın bünyesi zorlandı ve arapça yeni hayat şartlarına intibak ettirilmeğe çalışıldı. Bu hareket de, kâtipleri Arap dilinin „ beyân "ı üzerinde düşünmeğe sevketmişti. Bu arada bizi bilhassa alâkadar eden şiire gelince, o da tabiî yoluna devam etti. *Kur'an* 'ın mânasını iyi bir surette anlamak için, çok eskiden beri müracaat edilen eski Arap şiiri, Arap dilcilerinin şâyân-ı hayret çalışmaları sayesinde, her zaman tetkik ve tedris edildiği için, yeni yetişen şâirlerin daima ilk örnekleri oluyordu; ırk bakımından Arap olmayan şâirler bile, ister istemez onları taklit ediyorlardı. Fakat yeni şâirler, artık çölü, onun tehlikelerini, güçlüklerini, yağmur getiren veya getirmeyen şimşeklerini, kabîlelerin ilk bahar yağmurlariyle yeşermiş konak yerlerini ve oraların ekseriya saf ve temiz aşk macerâlarını tanımıyorlardı. Eski şiirlerin en mühim unsurlarını teşkil eden bu mevzûlar yerine yeni mevzûların terennüm edilmesi zarurî idi. Buna rağmen eski şiirlerin şekli ve ifâde tarzı kuvvetle devam etmiştir. Cahiliye şâirleri, çöllerin muttarit ve yeknasak manzarasını tasvir ederken, alışkın olmayan bir gözün

[1] Brockelmann, *GAL*, c. I, s. 125; *Suppl.*, c. I, s. 239 v. dd.
[2] Bk. *K. al-Bayān*, c. II, s. 18; c. III, s. 2 v. dd.

(„iki dil sâhibi") tâbiri hem arapça, hem farsça şiirler yazanlar için kullanılıyordu. Bunun neticesi olarak, yeni farsça şiir, daha evvel, aslen iranlı muharrirler tarafından arapçada da kullanılmış olan mesnevî şekli müstesna, şekil ve munteva bakımından, hemen en mühim hususiyetlerini Arap edebiyatından aldı: Eski ve orta farsçanın vezinleri-yerine Arap arûzu, eski şekiller yerine kasîde şekli kullanılmaya başlandı. Rūdakī devrini hemen ʿUnṣurī—Firdawsī devri, yani Gazneliler devri takip etti. Bu devir, İran kasidesinin ve millî—dâstânî mesnevîsinin kemâl devridir. Farsça yazan şâir ve edipler, bütün ümit ve hulyalarını tahakkuk ettiren veya ettirebilecek olan Türk hükümdar ve kumandanlarının saraylarında ve maiyetlerinde, yeni farsçayı, bir az daha arapça kelimeler alarak, arûza daha kolay uyar bir dil hâline getirdikleri gibi, arûzu da, farsçanın selîkasına uymayan „bahir" ve „zihâfât"larını atarak, farsçaya uydururlar. Böylece Arap tesiri altında ilk İran şiiri meydana gelirken, daha doğrusu âdeta Arap edebiyatı içinden, yeni İran edebiyatı doğup kemale ererken, şiirle alâkadar olan bilgiler, farsça yazan şâirlerin verdikleri misallere istinaden arapçadan alınan kaidelere intibak ettirilmeğe başlandı. İlk olarak Arap arûzuna ait eserler farsçaya tatbik edildi ve Abū Yūsuf-i ʿArūḍī ile Abu 'l-ʿAlāʾ-i Şūştarī bu sahada eserler verdiler. Bu güne kadar kalmadıkları için mahiyetlerini bilmediğimiz bu eserlerin, Arap arûz risallerine göre yazılmış olduğunu, hatta bunlarda Arap arûzunun İran 'da bilfiil aldığı şekil hakkında izahat verildiğini ve asıl arûz kaidelerine uymayan yeniliklerin şiddetle tenkit edildiğini tahmin edebiliriz.

Şiirle alâkadar diğer sahalarda, yani *bedî'* ve *belâgat* ilminde, vaziyet aynı olmuş, arapça eserlere dayanılarak tesbit edilen kaideler, Sâmân Oğulları ve Gazneliler devirleri üstadlarının verdiği sonsuz misallere dayanılarak, farsçaya tatbik edilmiştir. Tabiî olarak ikinci devrin son zamanlarında başlıyan, yeni İran edebiyatının bu nevi kaidelerini tesbit etmek için yapılan çalışmaların ilk mahsulü, uzun müddet Gazneliler devrinin büyük şairi Farruxī tarafından yazıldığı zan ve iddia edilen Muḥammed b. ʿOmar ar-Rādūyānī 'nin *Tarcumān al-balāğa* adlı eseridır.

2. İSLÂMÎ EDEBİYATTA BELÂGAT İLMİ VE İLK İNKİŞAFLARI

Bir taraftan, yeni İran edebiyatının kanun ve kaidelerinin tesbit edilme devrini gösteren *Tarcumān al-balāğa*, diğer tarafdan, edebî sanatları tesbit etmek ve anlamak için sarfedilen fikrî çalışmaların bir merhalesini gösterdiğinden, bir an için gerilere dönerek, bu ilmin neden, nasıl ve ne suretle doğduğuna, ne şekilde inkişaf ettiğine sür'atli bir göz atmak faydalı olacaktır.

Arap edebiyatının en eski devirlerine ait elde mevcut mâlûmat, Arapların çok eski zamanlarda başlayan ve bütün Arap ülkelerinde anlaşılır yüksek bir edebiyatları olduğunu göstermektedir. Çok yerinde olan eski bir taksime göre „Câhiliye devri" denilen islâmiyetten evvelki devirde, Arap edebiyatı, şiirlerin iyisi ile kötüsünü ayıracak, şâirler arasında mukayese yapacak bir dereceye yükselmişti. Umûmiyetle Arap edebiyatının ve fikrî hayatının inkişafında mühim birer mevkii olan panayır yerlerinde, bunlar arasında bilhassa Sūq al-ʿUkāẓ 'da, Arabistan 'ın muhtelif yerlerinden gelmiş büyük bir halk kütlesi önünde, şâirler şiirlerini, hatipler nutuklarını okurlar, halk efkârının tenkitlerine arzederlerdi. Rivâyete göre, burada, meşhur şâir an-Nābiğa aḏ-Ḏubyānī için deriden bir çadır kuruldu; o da şiirlerini okuyan şâirleri tenkit eder veya şiirler hakkında hüküm verirdi [1]. Öyle görünüyor ki, bu hükümlerde, yegâne mi'yar akl-i selim ve hiss-i selimden ibârettir. Bununla beraber, şiirlerin bu tenkit ve mukayeselerinin, Arapları şiirin incelikleri ve hususiyetleri hakkında bâzı hakikatlere ulaştırmış olması icabeder.

Bu devri tâkiben, *Kur'an* nâzil olup, müminlerin ona ve Peygamberin sözlerine uyarak amel etmeleri lâzım gelince, bu mukaddes kitapla hadîslerin mânalarının ne olduğu üzerinde düşünülmeğe başlandı. Bizzat *Kur'an* 'da, bâzı ayetlerin „muḥkam" („mânası vâzıh"), „mutaşābih" („mânası müphem") ol-

[1] İbn Qutayba, *Kitāb aş-şiʿr wa'ş-şuʿarā*. nşr. de Goeje, Leiden, 1904, s. 78; Abu 'l-Farac al-İşfahanī, *Kitāb al-ağānī*, Bulak, 1285, c. VIII, s. 104; krş. *ayn. esr.*, c. II, s. 163 vdd.

ettiler. Öyle ki yeni İran edebiyatının doğmağa başladığı III—IV. (IX—X.) yüzyıllarda İran 'da yetişen şâirler, her itibarla, hilâfet merkezi olan Bağdad 'dakilerle rekabet edecek vaziyette idiler.

Arapçanın edebiyat sâhasında hakim bir halde kalması, uzun müddet devam etti. Fakat Abbâsî devleti, çok geniş hudutlarının her noktasında, hakimiyetini ayni kuvvette devam ettirmekten âciz kaldığı zaman, yani hicrî III. (IX.) yüzyılın başlarında, muhtelif yerlerde müstakil devletler kurulmağa başladı. İslâm ülkelerinin şarkında, Horasan, Mâverâünnehr ve onlara komşu olan yerlerde kurulan müstakil veya yarı-müstakil Tâhirîler, Saffârîler, Sâmânîler, Ziyârîler devletleri bunlardandır. Bu istiklâl hareketleri, daha önce „*Şu'ûbiye*“ cereyanları ile, arada sırada, yalnız fikir olarak, kendini göstermiş olan iranlılık temayüllerini destekledi; Arapların siyasî hakimiyeti ile beraber, bu hakimiyetin getirdiği an'aneler de sarsılmağa başladı. İran topraklarında kurulan, bilhassa iranlı unsurlara istinat eden bu devletler, tabiî olarak, farsçayı arapçaya tercih edeceklerdi. Aynı zamanda İran 'da, ikinci bir cereyan daha başladı: Yeni devletletleri idare edenler, yahut muhtelif eyâlet emîrleri, kuvvetlerini Bağdad 'daki halifenin tayin emirnâmelerinden almayınca, zor veya tesadüfle elde ettikleri iktidarlarına meşrû bir mahiyet vermek ihtiyacını duyuyorlardı; bunu yalnız bir şekilde elde edebilirlerdi: Kendi neseblerini, ekseriya uydurma olan şecerelerle, İran 'ın meşrû hakimlerıne, eski hanedanlarına çıkarmak. Bu gaye ile İran 'ın eski tarihinin tetkikine girişildi. Toplanan malzeme, bir çok münevverlerde, İran 'ın mâzisine karşı derin bir sevgi uyandırdı; bâzı şâirler, en sonunda Firdawsī 'nin *Şāh-nāme* 'si ile tâclanacak olan, İran destanının parçalarını birleştirmek ve bunlardan manzum destanlar yaratmak işine koyuldular.

Yeni farsçanın edebî bir dil haline gelmesinde mühim tesiri olan âmillerden biri de, Arap edebiyatının bünyesi ve yukarıda bahsedilen içtimaî nizam değişmesiyle çok yakından alâkadardır: Arap edebiyatının en mühim şeklinin kasîde ve bu şeklin ise, en belli başlı mevzuunun, islâmiyetten sonra, halife ve emîrleri öğmek olduğu mâlûmdur. Tabiîdir ki, böyle bir eserin muhatap ve alıcısı, kendini öğen şâiri anlayabilmek

için, Arap gramerinin tükenmez kaidelerini ve Arap dil hazinesinin sonsuz kelimelerinin mühim bir kısmını bilmek mecburiyetinde idi. Merkez kuvvetinin zayıflamasından istifade ederek devlet kuran veya gençliğinde kâfi derecede ciddî bir tahsil görmemiş olan bir hükümdarın böyle şiirleri anlaması imkânsızdı. Bu halde, şâirlerin, öğdükleri şahısların daha kolay anlayacakları bir dille, tabiî farsça ile, şiirler yazmağa başlamaları lâzım ve zarurî idi.

Elhasıl, burada teferruatına girişilmemiş olan daha başka amillerin dahi tesiri altında, bu istiklâl hareketleri ile beraber, farsça edebî bir dil olarak, tekrar tarih sahasına çıktı. Fakat bu farsça, artık orta farsça, pehlevî, değildi: Orta farsça, pehlevî yazısı denilen bir yazı ile yazılıyordu; yeni farsça ise, Arap yazıları ile yazılmağa başlandı ve bunun neticesi olarak ta, muhafazakâr olan yazıda görülmeyen ses değişmeleri, yeni kabûl edilen yazıda meydana çıktı ve yeni farsça, pehlevîden evvelâ sesler bakımından ayrıldı. Yeni dinin kabûlü ve yeni hayat şartları dolayısiyle bir çok kelimeler terkedildiği gibi, aynı sebeplerle yeni farsça, gerek doğrudan doğruya halktan, gerekse kitaplar vasıtası ile, sayısı asırlar boyunca artan arapça kelimeler aldı; yani yeni farsça, kelime hazinesi bakımından da orta farsçadan ayrıldı. Nihayet, sarf ve nahiv bakımından, hem tarihî tekâmülün neticesi sayılabilecek, hem de arapçanın tesirine atfedilebilecek bazı değişiklikler husule geldi.

Esas itibariyle yukarıda hulâsa edilen vasıflarla orta farsçadan ayrılan yeni farsça, millî uyanma zamanından başlayarak, arapça ile çok uzun bir mücadeleye girişti. Resmî dil, Sâmân Oğulları, Gazneliler ve Selçuklular devirlerindeki neticesiz bir kaç teşebbüse rağmen, arapça olmakta devam etti. İlim dili olmak bakımından ise, Bērūnī 'nin *Kitāb aṣ-ṣaydana* mukaddimesinde bulunan ifadesinden açıkça anlaşıldığı veçhile, milâdî XII. yüzyılda arapçanın yerini tutabilecek bir vaziyette değildi (terc. M. Ş. Yaltkaya, İstanbul, 1937, s. 30 v.d., *Tıp Tarihi Enstitüsü*, sayı 4). Bununla beraber, edebiyat dili olarak, sür'atle inkişaf etmiş ve Rūdakī (ölm. 329 = 941) ile ilk parlak devrini yaşatmıştır. Farsça şiirler yazmak için ilk denemeleri yapanlar, bekleneceği gibi, arapça yazan şâirlerdi. Meşhûr aṯ-Ṯaʿālibī 'nin *Yetīmat ad-dahr* 'inde görülen *Ḏu 'l-lisānayn*

ʿAlāʾaddīn ʿAlī b. Muḥammed al-Xāzin, *Lubāb at-taʾwīl fī maʿāni 't-tanzīl*, İstanbul, 1317.
Abū Bekr al-Xʷārizmī, *Rasāʾil Abī Bekr al-Xʷārizmī*, İstanbul, 1297.
Yaḥyā Qarīb, *Dīwān-i Abu 'l-Qāsim Ḥasan b. Aḥmed ʿUnṣurī*, bā-ihtimām u taṣḥīḥ u muqaddime, Tahran, 1323 h.ş.
ʿAbdallāh b. Asʿad Yāfiʿī, *Mirʾāt al-cinān wa ʿibrat al-yaqẓān*, c. 1—4, Haydarabad, 1337—1340.
Yāqūt, *Muʿcam al-buldān* = Yāqūt, *Muʿcam al-buldān. Yaqut's Geographisches Wörterbuch*, Hrsg. F. Wüstenfeld, Leipzig, 1865.
—, *İrşād al-arīb ilā maʿrifat al-adīb. Muʿcam al-udabāʾ. Jâqût's Dicionary of Learned Men*, nşr. Aḥmed Farīd Rifāʿī Bek, c. 1—20, Kahire, senesiz.
Yatīmat ad-dahr = Abū Manṣūr b. ʿAbdalmalik aṯ-Ṯaʿālibī, *Yatīmat ad-dahr fī şuʿarāʾ ahl al-ʿaṣr*, c. 1—4, Beyrut 1303. Yeni tabı: Kahire, 1934.
az-Zamaxşarī, *Asās al-balāğa*, nşr. ad-Dār, Kahire, 1932/1341.
E. de Zambaur, *Manuel de généalogie et de chronologie pour l'histoire de l'Islam*, Hanovre, 1927.
Muḥammed Ẕihnī, *Al-Qawl al-caiyd fī şarḥ abyāt at-Talxīṣ wa şarḥayhi wa ḥāşiyat as-Saiyd*, 3. tab, İstanbul, 1327.

GİRİŞ

1. TARCUMĀN AL-BALĀĞA 'YA KADAR İRAN EDEBİYATINA TOPLU BİR BAKIŞ

Hicrî I. yüzyılın ilk yarısında (VII. yüzyıl) tarihin en mühim hâdiselerinden birine şâhit oluyoruz: Yeni bir dinin, islâmiyetin, verdiği imanla çöllerinden çıkan Araplar, az bir müddet içinde İran 'ı baştan başa istilâ ettiler ve Sâsânî devletini, muazzam teşkilât ve ordusu ile beraber, ortadan kaldırdılar; tabiî ârızaları yüzünden zaptedemedikleri yerler hariç, bütün İran Araplara boyun eğdi. Muvaffakıyetinin bütün sebep ve neticelerinin bu kısa girişte anlatılmasına imkân ve lüzum olmayan bu istilâ, başka istilâlara benzemiyordu: Araplar, yeni bir dinle, bir yaşama tarzı ile ve bu dinin ve kendilerinin dili ile birlikte geliyorlardı. Yeni dini kabûl edenler, onun „farz"larını yerine getirmek için kâfi âyet ezberlemeğe mecbur kaldıkları gibi, dinin mukaddes kitabının, *Kur'an* 'ın, mânasını esaslı bir şekilde anlamak için de, arapçayı mükemmelen öğrenmek icabediyordu. Arapların istilâ etmiş oldukları ülkelerin bir çok mühim yerlerine, ekseriya garnizon mahiyetinde yerleştirdikleri kabileler de bu dili yayıyorlar, onu öğrenmek isteyenlere kolay istifade edilir imkânlar veriyorlardı. Bütün İran, halifeler tarafından tayin edilmiş, ekseriya Arap ırkından valiler tarafından idare ediliyordu ve bunlar, resmî dil olarak arapçayı kullanıyorlardı. Elhâsıl arapça, İran 'ın konuşma dili olan farsça yanında, dinî, resmî ve ilmî dil haline geldi. İranlılar bu yeni içtimaî hey'et içinde bir mevki almak istedikleri vakit, zarurî olarak, arapçayı öğreniyorlardı. Fakat onlar bu dili sathî bir şekilde öğrenmekle kalmayıp, gramer, edebiyat ve diğer sahalarda sayısız mühim şahsiyetler yetiştirmek suretiyle, arapçanın daha ziyade gelişmesine, hakikaten yüksek bir ilim ve edebiyat dili halini almasına yardım

T. Nöldeke, *Das iranische Nationalepos*, 2. tab, Leipzig, 1920.
Mūḥammed b. ʿAbdalkarīm b. Mūsā 'l-Pazdawī, *Uṣūl ad-dīn* (Dil ve Tarih-Coğrafya Fakültesi Kütüphanesinde İsmail Sâib yazmaları arasında).
W. Pertsch, *Verzeichniss der persischen Handschriften der Königlichen Bibliothek zu Berlin*, Berlin, 1838.
Malik as-şuʿarā Qārī, *Minūçihrī u kalām-i o* (*Kābul* mecmuası, sayı 83, 1938, s. 29 v. dd. ve müteakip sayılar; bu *Orental College Magazine*'de çıkmış bir tetkikin farsçaya tercümesidir).
Mīrzā Mnḥammed Qazwīnī, *Muqaddime-i qadīm-i Şāh-nāme*, *Bīst maqāle*, Tahran, 1315 h.ş. içinde.
Qudāma, *Naqd aş-şiʿr*, İstanbul, 1302, Cavāʾib neşri.
— (?), *Naqd an-naṯr*, nşr. Ṭāḥā Ḥusayn ve ʿAbdalḥaqq al-ʿAbbādī, Kahire 1933 (*Recueil de trav. publiés par la Faculté des Lettres*, No 15).
Raşīdaddīn Waṭwāṭ, *Ḥadāʾiq = Kitāb ḥadāʾiq as-siḥr fī daqāʾiq aş-şiʿr*, ba-taṣḥīḥ u ihtimām ʿAbbās İqbāl, Tahran, senesiz.
ar-Rāwandī, *Rāḥat aṣ-ṣudūr* = Muḥ. b. ʿAlī ar-Rāwandī, *Rāḥat aṣ-ṣudūr wa āyat as-surūr*, nşr. Muḥ. İqbāl, London, 1921 (*GMNS*, 2).
H. Ritter, *Philologika VII: Arabische und persische Schriften über die profane und die mystische Liebe*, *Der Islam*, c. XXI (1933), s. 85.
Denison Ross, *Rudaki and Pseudo-Rudaki*, *JRAS*, 1924.
Rūdakī, *Dīwān-i Ḥakīm Rūdakī*, Tahran, 1315.
Jan Rypka et Milos Borecky, *Farruḫī*, *Archiv Orientální*, c. XVI (1948), Nr. 1—2, s. 17—75.
J. Rypka und M. Borecky, *Labībī* (*Archivum Orientale Pragense*, c. XIV, No. 3—4, Prag, 1943).
Sakkākī, *Miftāḥ al-ʿulūm*, Kahire, 1317.
Salemann und Schukovsky, *Persische Grammatik mit Litteratur, Chrestomathie und Glossar*, Berlin, yeni tab., 1925.
As-Samʿānī, *Kitāb al-ansāb* = as-Samʿānī, *Kitâb al-ansâb of ʿAbd al-Karîm ibn Muḥ. al-Samʿânî, reproduced in facsimile... with an introduction* by D. S. Margoliouth, London-Leyden, 1912 (*GMS*, 20).

Muḥammed b. ʿAlī aẓ-Ẓahīrī as-Samarqandī, *Sindbād-nāme*, *Arapça Sindbād-nāme ile birlikte...* neşr eden Ahmed Ateş, İstanbul, 1948 (*İstanbul Üniversitesi Yayınlarından*, No. 343).
as-Subkī, *Ṭabaqāt aş-şāfiʿīya al-kubrā*, Kahire, 1324.
Suyūṭī, *Buġyat al-wuʿāt*, Kahire, 1326.
Sūzanī, *Dīwān*, Üniversite Kütüp., farsça yazma, No. 236.
Suxan u suxanwarān = Badīʿazzamān Bişrōye-i Xurāsānī, *Suxan u sūxanwarān*, c. 1—2, Tahran, 1308—1312 h.ş.
Şams-i Qays, *al-Muʿcam*, bk. *Muʿcam*.
Şiblī Nuʿmānī, *Şiʿr al-ʿAcam yā adabiyāt-i Īrān* tarcame-i Sayyid Muḥammed Taqī Faxr Dāʿī-i Gīlānī, Tahran, 1314 h.ş.
aṯ-Ṯaʿālibī, *Ġurar axbār mulūk al-furs wa siyarihim. Histoire des rois des Perses*, nşr. H. Zotenberg, Paris, 1900.
Tāc al-ʿarūs = al-Murtaḍā az-Zabīdī, *Tāc al-ʿarūs min cawāhir al-Qāmūs*, c. 1—10, Kahire, 1306—1307.
at-Taftāzānī, *al-Muṭawwal ʿala 't-Talxīs*, İstanbul, 1304.
—, *Muxtaṣar al-Muṭawwal*, Kahire, 1317.
Ṭāhā Ḥusayn, *La Rhétorique arabe*, (Qudāma, *Naqd an-naṯr*, Kahire, 1933) 'in önsözü.
Tahānawī, *Kaşşāf iṣṭilāḥāt al-funūn. A Dictionary of the Technical Terms und in the Sciences of the Musalmans*, c. 1—2, Kalküta, 1854—62. (*Bibl. Indica*).
Tārīx-i Bayhaqī = Abu 'l-Faḍl Muḥ. b. Ḥusayn Bayhaqī, *Tārīx-i Bayhaqī*, Tahran, 1307. Taşbasması. Yeni tabı: Dr. Ġanī ve Dr. Fayyāḍ neşri, Tahran, 1324 h.ş.
Tārīx-i Sīstān = Şamsaddīn Muḥ. Mawālī ve Maḥmūd b. İsfahānī, *Tārīx-i Sīstān*, neşr. Malik aş-Şuʿarā Bahār, Tahran, 1314 h.ş.
Ali Nihat Tarlan, *İran edebiyatı*, İstanbul, 1944 (*Dünya edebiyatına toplu bakışlar, No. 4*).
ʿUnṣur al-Maʿālī Kaykāwus b. İskandar b. Qābūs, *Qābūs-nāme* (bk. Mercimek Ahmed'in türkçeye tercümesi, O.Ş. Gökyay neşri, İstanbul, 1944).
ʿUnṣurī, *Dīwān*, (Kenarında Abu 'l-Farac-i Rūnī, *Dīwān*), Bombay, 1320, taşbasması.

İbn Abī Uṣaybīʿa, *ʿUyūn al-anbāʾ fī ṭabaqāt al-aṭibbāʾ*, Kahire, 1299.

İbn al-Anbārī, *Nuzhat al-alibbāʾ fī t-ṭabaqāt al-udabāʾ*, Mısır, 1294.

İbn al-Aṯīr = İbn al-Aṯīr, *al-Kāmil fī 't-tārīx. Ibn al-Athiri chronicon quod perfectissimum inscribatur*, ed. C. Y. Tornberg, c. 1—14, Lugduni Batavarum, 1851—1876.

İbn al-ʿİmād, *Şaḏarāt aḏ-ḏahab fī axbār man ḏahab*, Kahire, 1351.

İbn al-Muʿtazz, *Kitāb al-badīʿ*, ed. form the unique Ms... by I. Kratchkovsky, London, 1935 (*GMNS*, 10).

İbn al-Muʿtazz, *Şiʿr ʿAbdallāh b. al-Muʿtazz ṣanʿat Abī Bakr aṣ-Ṣūlī. Der Dīwān des ʿAbdallāh Ibn al-Muʿtazz.* Hrsg. von B. Lewin, Teil IV, İstanbul, 1934 (*Bibliotheca Islamica*, Band 17 d).

İbn an-Nadīm *Kitāb al-fihrist. Mit Anmerkungen* Hrsg. von G. Flügel, c. 1—2, Leipzig, 1871.

İbn Qutayba, *Kitāb aş-şiʿr wa 'ş-şuʿarāʾ*, nşr. de Geoje, Leiden, 1904.

İbn Raşīq, *al-ʿUmda*, yeni tab, nşr. Muḥammed Muḥyaddin ʿAbd al-Ḥamīd, Kahire, 1353 = 1934.

İbn Xallikān, *K. Wafayāt al-aʿyān*, Kahire, 1299.

İqbāl, *İḥyā-yi yak qiṭʿa şiʿr az Ġaḏāyirī-i Rāzī*, *Armaġān*, c. XV (1313 h.ş.) sayı 5, s. 333 v.dd.

Kitāb al-badīʿ = Bk. İbn al-Muʿtazz, *K. al-badīʿ*.

P. Kraus, *Rasāʾil falsafiya li-Abī Bakr Muḥammed b. Zakariyā 'r-Rāzī* (*Cāmiʿat Fuʾād al-Awwal — Kullīyat al-ādāb*, No. 22), Kahire, 1939.

Lāmiʿī, *Tercüme-i Nafaḥāt al-uns*, İstanbul, 1289.

Lane = E. W. Lane, *An Arabic-English Lexicon*, c. 1—7, London-Edinburg, 1863—1893.

Lubāb = Bk. ʿAwfī, *Lubāb*.

Macmaʿ al-fuṣaḥā = Riḍā-Qulī-xān, *Macmaʿ al-fuṣaḥā*, c. 1—2. Tahran, 1295, taşbasması.

al-Manīnī, *al-Fatḥ al-wahbī ʿalā Tārīx Abī Naṣr al-ʿUtbī*, Kahire, 1286.

Abu 'l-Ḥasan Naṣr b. al-Ḥasan al-Marġīnānī, *Kitāb al-maḥāsin fī 'n-naẓm wa 'n-naṯr*, Escurial Kütüphanesinde, No. 264.

H. Massé, *Le millénaire du poète persan Firdousi*, *Revue des Études Islamiques*, yıl 1934, cüz IV, Paris, 1935.

L. Massignon, *La Passion d'Al-Hosayn-ibn-Mansour al-Hallaj*, c. I, Paris, 1922.

—, *Recueil de textes inédits concernant l'histoire de la mystique en pays d'Islam*, Paris, 1927 (*Collection de Textes inédits relatifs à la mystique muslumane*, Tome 1).

Masʿūdī, *Murūc aḏ-ḏahab. Les prairies d'or, texte et trad.* C. B. de Meynard, c. VIII, Paris, 1874.

Minūçihrī, *Spécimen du Divan... de Minoutcheri, poète persan du Ve siècle de l'Hégire, texte, traduction et notes par* B. Kazimirski, Versailles, 1876.

—, *Menoutchehri... texte, traduction notes et introduction historique par* B. Kazimirski, Paris, 1886.

—, *Dīwān-i ustād Minūçihrī-i Dāmġānī bā-ḥawāşī u taʿlīqāt u tarācum-i aḥwāl* ... Nşr. Muḥ. - Dabīr Siyāqī, Tahran, 1326 h.ş. (*Naşrīye-i İspand*, No. 2).

B. Moritz, *Arbic Paleography. A Collection of Arabic Texts...*, Cairo, 1905 (*Publ. of the Khedivial Library*, No. 16).

al-Muʿcam = Şams-i Qays, *al-Muʿcam fī maʿāyīr aşʿār al-ʿAcam*, nşr. Ḍ. Ḥadāʾiq, Tahran, 1314, h.ş.

Abū Bakr Muḥammed b. Abī Sulaymān Dāwūd al-İşfahānī, *Kitāb al-Zahrah. The Book of the Flower. The first half.* Ed. from the unique Manuscript at the Egyptian Library by A. R. Nykl, in collaboration with İbrāhīm Ṭūqān, Beyrut 1932/1351 (*The Oriental Institute of the University of Chicago, Studies in Ancient Oriental Civilisation*, No. 6).

Muḥammed Muʿīn, *Burhānī u qasīde-i o* (*naşrīye-i Dāniş-kade-i adabīyāt-i Tabrīz*, c. I, sayı 1 (1327 h.ş.).

Muʿizzī, *Dīwān-i Muʿizzī*, nşr. ʿAbbās İqbāl, Tahran 1318 h.ş.

Muḥammed Nāẓim, *Sulṭān Maḥmūd*, farsça terc. ʿAbd al-Ġafūr Amīnī, *Kābul* mecmuası, sayı 86 (1938) v.dd.

Niẓāmī-i Gance'ī, *Haft Paykar. Heft Peiker. Ein romantisches Epos des Niẓāmī Genǧe'ī*, nşr. H. Ritter ve J. Rypka, İstanbul, 1934 (*Monographie Archivu Orientálního*, No. 3).

Mîrzā Muḥammed Qazwînî, Part 1—2, London — Leiden, 1903 — 1906 (*Persian Historical Texts*, No. 2,4).
Malik aş-şu'arā Bahār, *Sabk-şināsî yā tārîx-i taṭawwur-i naṯr-i fārsî*, Tahran, s.s.
Barthold, *Turkestan* = Barthold, *Turkestan down to the Mongol Invasion* (H. A. R. Gibb 'in ingilizceye tercümesi, London, 1928, *GMNS*, 5).
—, *Turkestan v epoḫu mongolskago naseştvia*, c. I, *Textı*, St. Petersburg, 1898.
Bāxarzî, *Dumyat al-qaṣr wa 'uṣrat ahl al-'aṣr* (Fatih 3458 yazması).
Bērūnî, *Kitāb aṣ-ṣaydana*, terc. M. Ş. Yaltkaya, İstanbul, 1937 (*Tıp Tarihi Enstitüsü*, sayı 4).
Brockelmann, *GAL²* = Carl Brockelmann, *Geschichte der Arabischen Litteratur*, Zweite den Supplementbänden angepasste Auflage, c. I, Leiden, 1943.
—, *GAL, Suppl.* = C. Brockelmann, *Geschichte der Arabischen Litteratur, Supplementband*, 1 — 3, Leiden 1937 — 1942.
Browne, *LHP* = E. G. Browne, *A Literary History of Persia*, c. 1 — 2, London, 1902 — 1909.
Burhān, Burhān-i qāṭi' = Muḥ. Ḥusaynî Burhān, *Burhān-i qāṭi'*, c. 1 — 2, Lucknow 1304, taşbasması.
al-Cāḥiẓ *Kitāb al-bayān wa 't-tabyîn*, nşr. ve şerh Hasan as-Sandūbî, c. 1 — 3, Kahire, 1345.
Calāladdîn Rūmî, *The Mathnawi of Jalálu'd-din Rúmí*, ed. from the oldest manuscripts available with critical notes, translations and commentary, London, 1924 — 40 (*GMNS*, No. 6).
Cāmî, *Nafaḥāt al-uns*, Cawnpor, 1885, taşbasması.
—, *Nigāristān* İstanbul, 1293.
Abu 'ş-Şaraf Nāşiḥ b. Ẓafar al-Carfādaqānî, *Tarcume-i Tārîx-i Yamînî*, Tahran, 1272, taşbasması.
'Aṭā-Mal'k Cuwaynî, *Tārîx-i Cihān-guşā*. *The Ta'rikh-i-Jahán-gushá*, nşr. Mîrzā Muḥammed Qazwînî, Vol. 1 — 3, Leyden — London, 1912 — 1937 (*GMS*, No. 16).
Çahār maqāle = Niẓāmî-i 'Arūḍî, *Çahār maqāle*. nşr. Muḥammed Qazwînî, Leyden, 1909 (*GMS*, No. 11).
Darmesteter, *Études iraniennes*, c. I, Paris, 1883.

Dawlatşāh, = Dawlatşāh, *Taḏkirat aş-şu'arā'*. *Memoirs of the Poets*, ed. by E. G. Browne, London-Leiden, 1901 (*Persian Historical Texts*, 1).
H. Derenbourg, *Les Manuscrits arabes de l'Escurial*. Tome I, Paris, 1884 (*Publications de l'Ecole des Langues Orientales Vivants*, 2ᵉ série, Vol. 10).
Dihxudā = 'Alî Akbar Dihxudā, *Luġat nāme*, c. 1—2, Tahran, 1325 h.ş.
Dozy, *Suppl.* = R. P. A. Dozy, *Supplément aux dictionnaires arabes*, c. 1—2, Leiden, 1881.
Halil Edhem, *Dûvel-i islâmiye*, İstanbul, 1927.
H. Ethé, *Rûdagî's Vorläufer und Zeitgenossen*, *Morgenländische Forschungen*, Leipzig, 1875, No. 21.
—, *Catalogue of Persian Manuscripts in the Library of the India Office*, Vol. I, Oxford, 1903.
—, *GIPh* = H. Ethé, *Neupersische Literatur*. N. Geiger und E. Kuhn, *Grundriss der Iranischen Philologie*, c. 2, Strassburg 1898 — 1904 içinde.
Farruxî, *Dîwān*, nşr. 'Alî 'Abdarrasūlî, Tahran, 1311 h.ş.
G. Flügel, *Die arabischen, persichen und türkischen Handschriften der Kaiserlich-Königlichen Hofbibliothek zu Wien*, c. II, Wien, 1865.
Gardîzî, Abū Sa'îd 'Abdalḥayy b. aḍ-Ḍaḥḥāk b. Maḥmūd, *Zayn al-axbār*, nşr. Muḥammed Nāẓim, Berlin, 1928 (*E. G. Browne Memorial Series*, 1)
A. Goichon, *Lexique de la langue philosophique d'Ibn Sînā (Avicenne)*. Paris, 1938.
Ḥamîde Nuṭqî, *Aş'ār-i parākande-i Daqîqî*, Şarkiyat tezi, basılmamış, Şarkiyat enstitüsü, tez No. 79.
P. Horn, = Bk. Asadî, *Luġat-i Furs*, Mukaddimesi.
Ḥudūd al-'ālam = *Ḥudūd al-'ālam*. *The Regions of the world*. Transl. and explained by V. Minorsky, London, 1937 (*GMNS*, 11).
İA, *İslâm ansiklopedisi* = *İslâm Ansiklopedisi*, *İslâm âlemi coğrafya, etnografya ve biyografya lûğatı*... Bir heyet tarafından tercüme, telif ve neşredilmiştir, c. 1 — 4, İstanbul, 1940 — 1949.

TRANSKRİPSİYON SİSTEMİ

ا	Başta yazılmaz, ortada ve sonda ʾ; ā	ض	ḍ
ب	b	ط	ṭ
پ	p	ظ	ẓ
ت	t	ع	ᶜ
ث	ṯ	غ	ġ
ج	c	ف	f
چ	ç	ق	q
ح	ḥ	ك	k
خ	x	گ	g
د	d	ل	l
ذ	ḏ	م	m
ر	r	ن	n
ز	z	و	w; ū; farsça kelimelerde wāw-i machūle: ō
ژ	j	ه	h
س	s	ى	y; ī; farsça kelimelerde yāy-i machūle: ē
ش	ş		
ص	ṣ		

KISALTMALAR VE BİBLİYOGRAFYA

(Diğer kısaltmalar için bk. *İslâm Ansiklopedisi*)

Abū Bakr ᶜAbd al-Qāhir al-Curcānī, *Asrār al-balāġa fī 'l-maᶜānī wa 'l-bayān*, Kahire, 1319—1320.

—, *Dalāʾil al-iᶜcāz*, Kahire, 1321.

Luṭf-ᶜAlī Bek Āḏar, *Ātaşkada*, Bombay 1299, taşbasması.

Abu 'l-Farac al-İṣfahanī, *Kitāb al-aġānī*, Bulak, 1285.

Muwaffaqaddīn Abū Manṣūr ᶜAlī al-Harawī, *K. al-Abniya ᶜan ḥaqāʾiq al-adwiya.*

Asadī, *Luġat-i Furs = Asadī's neupersisches Wörterbuch, Luġat-i Furs*, Hrsg. P. Horn, Berlin, 1897. Yeni tabı: ᶜAbbās Iqbāl neşri, Tahran, 1310 h.ş.

Âsım, *Tercüme-i Qāmūs* = Ahmed Âsım, *al-Uqyānūs al-basīṭ fī tarcumat al-Qāmūs al-muḥīṭ*, c. 1 — 3, İstanbul, 1263—72.

Abū Hilāl al-ᶜAskarī, *Kitāb aṣ-ṣināᶜatayn al-kitāba wa 'ş-şiᶜr*, İstanbul, 1320.

Ahmed Ateş ve Abdülvehhab Tarzi, *Farsça grameri*, c. I, İstanbul, 1942 (*İstanbul Üniversitesi Edebiyat Fakültesi yayınlarından*, No. 182).

Ahmed Ateş, *Tarcumān al-balāġa. Das früheste neupersische Werk über rhetorische Figuren.* Aus dem türkischen Manuskript des Verfasser übersetzt von H. Ritter, *Oriens*, c. I, No. 1 (Leiden, 1948).

—, *Étude sur le Tarcumān al-balāġa et sur la manière dont la poésie parsane s'est conservée jusqu'à nos jours (Türk dili ve edebiyatı dergisi*, c. III, 1949).

ᶜAṭṭār, *İlāhī-nāme. Die Gespräche des Königs mit seinem sechs Sönen*, Hrsg. H. Ritter, İstanbul, 1940 (*Bibliotheca Islamica*, Band 12).

ᶜAwfī = ᶜAwfī, *Lubāb al-albāb.* Ed. E. G. Browne and

ʿOmar ar-Rādūyānī. Eserin ihtiva ettiği şâiriler ile onların eserlerinden yapılmış iktibaslar da bazı müşküller çıkarıyordu.

İşte bu ve buna benzer diğer sebepler ile, eserin aynı zamanda bir tenkitli neşrinin hazırlanması ve bu metnin ortaya attığı meselelerin tetkiki zarurî görüldü. Tenkitli neşirde böyle tek nüshası bulunan eserlerin neşrinde takip edilmesi zarurî olan usul takip edilmek istendi ve, hiç olmazsa, kolayca okunabilecek ve bazı güçlükleri işaret edilmiş bir metin meydana getirildiğinin kabûl edileceğini ümit ediyoruz.

Haşiye ve izahlar kısmında (s. 87 v.dd.), bir çok meseleler, umumî ve geniş bir tarzda değil, *Tarcumān al-balāġa* metninin hudutları içinde tetkik edildi ve bu görüşle ele alındı. Mamafih gerek giriş kısmında, gerek haşiye ve izahlar kısmında bu çok mahdut hedeflerin, naşiri bazan yeni mesele ve neticelere götürdüğü de olmuştur. Meselâ I. Kratchovsky ile meşhûr Mısır âlimi Ṭāhā Ḥusayn 'nin makalelerindenberi islâmî edebiyatta belâgat ve bedî' ilimlerinin Yunanlılardan geldiği artık bir mütearife hükmüne girmek üzere bulunuyordu (bk. L. Massigon, *Arap ve Greko-lâtinden ibaret olan iki kültürün metin etütleri müşterek bir esasa nasıl irca edilmeli*, *Lettres d'Humanité* 'de neşredilmiş bir makalenin A. Dilâçar tarafından türkçeye tercümesi, *Tercüme*, c. VII (1946), s. 65). *Tarcumān al-balāġa* 'nın kaynaklarını araştırmak üzere girişilen tetkiklerin sonunda, bunun aksi bir neticeye, yani belâgat ve ona bağlı ilimlerin tamamiyle islâmî düşünce içinde doğup inkişaf ettiği neticesine varıldı. Bazan, yine böyle mahdut bir nokta-i nazarla hareket edilirken, İran tarihine ve edebiyat tarihine ait bazı teferruatın tashihi lüzumu belirdi; bazan da kâfî derecede istifade edilememiş menbalardan yeni bilgiler çıkarıldı. Tabiîdir ki, burada, varılan bütün neticelerin doğruluğu iddia edilmemektedir, bu hususta kararı münekkitlerimiz verecektir.

Bir müddet evvel neşretmiş olduğmuz *Sindbād-nāme* dolayısı ile büyük İran âlimi Mirza Muhammed Kazvînî 'den aldığımız iltifatkâr bir mektupta, tetkiklerin farsça yazılması tavsiye ediliyordu. Muhterem üstadın bu tavsiyesini yerine getirmeği çok arzu ederdik. Fakat bunun basılmasındaki maddî zorluklar, maalesef şimdilik bundan vazgeçmemizi icap ettirdi.

Bu ön sözde metnin ve faksimilesinin neşri imkânlarını temin etmiş olan Fakültemiz Yönetim Kurulu üyelerine teşekkürü bir borç sayarım. Bundan başka, eserin esası olması icap eden ve yegâne nüshası İspanya 'da Escurial Kütüphanesinde bulunan Marġīnānī 'nin *Muḥāsin al-kalām* adlı eserinin mikrofilmini göndermesi için yaptığımız müracaata büyük bir lûtufkârlıkla cevap vermiş ve mikrofilmi göndermiş olan muhterem Prof. E. Garcia Gomez 'e de bilhassa teşekkür ederim.

Ahmed ATEŞ

Şarkiyat Enstitüsü, Şubat 1949

ÖNSÖZ

İran edebiyatı tarihi kaynakları ile onlara istinat eden bütün eserlerde, Gazneliler devrinin büyük şâiri Farruxī tarafından yazıldığı iddia edilen ve İran edebiyatının edebî san'atlara dâir ilk eseri olan *Tarcumān al-balāġa*, bu edebiyatın ilk inkişaf devrini tamamlayıp kaide ve esaslarının tesbit edilmeğe başlandığı devrin mahsulüdür. Bu sebeple şimdiye kadar hakkında pek çok düşünülmüş ve bir takım faraziyeler serdedilmişti. Eserin adı bir çok menbalarda geçmekle beraber, onu, son olarak, bundan hemen hemen tam sekiz asır evvel, Hârizm-şâhların meşhûr münşi ve şâiri Raşīdaddīn Waṭwāṭ (ölm. 573/1177) görmüştü.

Geçen sene Fatih Kütüphanesinde, bir mecmua içinde, bu eserin bir yazmasını bulduk. Bu yazma 507/1114 yılında, yani, belki onu son olarak görmüş olan Waṭwāṭ doğmadan önce, istinsah edilmiştir ve, garip bir tesadüf eseri olarak, meşhûr Asadī-i Ṭūsī 'ye *Luġat-i Furs* 'ünü yazdırtıp İran edebiyatının ilk devirlerine ait şiir ve lûgat malzemesinin mühim bir kısmının bugüne kadar muhafaza edilmesini temin etmiş olan Ardaşīr b. Daylamsipār an-Nacmī aş-Şāʿir tarafından yazılmıştır. O zaman, bu yazmanın, kısa bir önsözle faksimile halinde, hemen neşredilmesi düşünülmüştü. Fakat nüsha daha yakından tetkik edilince, eskiliğine rağmen, bütün diğer yazmalar gibi, bazı yanlışlıkları, atlamaları ihtiva ettiği, aradan bazı yaprakların düşmüş olduğu görüldü. Metnin yazısı, güç değilse de, kolay ve rahatlıkla okunacak bir şekilde değildi. Bunlardan başka metin ciddî güçlükler ve meseleler çıkarmıştı. Meselâ, bütün menbalarımız onun Farruxī 'nin eseri olduğunu söylüyorlar; halbuki nüsha üzerinde, müellif olarak, İran edebiyatı tarihi için yep-yeni bir şahsiyetin adı görülüyor: Muḥammed b.

İÇİNDEKİLER

İSTANBUL ÜNİVERSİTESİ YAYINLARINDAN No. 395
EDEBİYAT FAKÜLTESİ ŞARKİYAT ENSTİTÜSÜ

KİTĀB TARCUMĀN AL-BALĀĠA

YAZAN

MUHAMMED B. ʿOMAR AR-RĀDŪYĀNĪ

MUKADDİME, HAŞİYE VE İZAHLARLA NEŞREDEN

AHMED ATEŞ

İSTANBUL. İBRAHİM HOROZ BASIMEVİ
1949